بابرنامه موسوم

به



۱۳۰۸

بابرنامه موسوم به توزک بابری

و فتوحات بابرے

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
که از ابتدا طلوع کوکب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات
اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته
در زمان سلطنت اکبر بادشاه خان خانان بیرام خان
خالیا عن التحریف و التغیر از زبان ترکی به فارسی ترجمه نموده
و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و استلذاذ بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح
است لهذا این اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر و درود و ثنا محمود بر ختم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وتحیت و سلام بر اصحاب احباب عظام
السرور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد که چند سطری
از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و احفاد خود یادگار میگذارد که در ماه رمضان
سنه هشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی بادشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم پنجم است و در کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحد بدخشان و در شمالی او اگرچه پیش ازین
شهرها بوده مثل المالیغ و الماتو و یانگی در کتب تاریخ باطرار مشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولایتیست اما میوه و غله او فراوان است در اطراف او کوهستان افتاده
و غربی او سمرقند و خجند باشد کوه نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یاغی بیگانه نمی تواند در آمد و دریای سیحون که
به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب
شمال خجند و جنوب فناکت که حالا بشاهرخیه مشهور است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود
و هیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجانست
که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله و میوه اش وافر و فراوانست انگور و خر
بوزه او خوب میشود و در ایام خربوزه فروختن رسم آنجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در ماورالنهر غیر سمرقند وکیش ایچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد وارک بطرف جنوب شهر واقع شده
نه جوی آب در قلعه در می آید واین عجب است که همه از یک جائی برآیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست
خندق سنگ ریزه را دار شاهراه کلانی واقع شده واطراف قلعه تمام محلات است ودرمیان محله وقلعه همین
شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغاول وبسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که با شکنه
یک قرغاول چهار کس سیر شدند وتمام نتوانستند خورد مردم ولایت همه ترک اند ودرمیان شهر وبازاری کسی ترکی نداند
نمی باشد وزبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی باوجود آنکه در هری نشو ونما یافته باین
زبان است ودرمیان مردم او حسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده وهوای او خالی
از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم وورم ان بسیار می شود واطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل
اندجان بجانب شرق مایل تر واز اندجان چهار یغاج راهست هوایش خوب است اب روان بسیار دارد وبهار
او بسیار خوب میشود ودر فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق وجنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
موزونی موسوم به براکوه سلطان محمود خان حجره انداخته وازین حجره پایان تر در بینی کاه این کوه در تاریخ نهصد دو و
یک حجرهٔ ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر ومحلات زیر
پا می نماید رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود وهر جانب این رود باغات افتاده وتمام
باغات مشرف برین رودخانه وبنفشه او بسیار میشود وآب های روان دارد ودر بهار او لاله وگل بسیار وا میشود ودر دامنه
همین کوه درمیان باغ وشهر یک مسجدی افتاده ومسجد جوزا نام دارد طرف کوه یک شاهجوی کلانی میریزد ونشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه برگه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر ورهگذری که می آید اینجا استراحت میکند
یک ظرافت مردم اوش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میگذرانند در اخر آن زمان
عمر شیخ میرزا سرخ وسفید موج دار سنگی ازهمین کوه پیدا شد دسته کارد وتکمند وبعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا وهوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان
واقع شده واز اندجان هفت فرسنگ راهست قصبه خوبیست انار وخوبانی بسیار خوب می شود یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان باوجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد ویک جنس دیگر زردالو میشود دانه
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسبحانی بسیار لذیذ است جانور وشکار او خوب است آهوی کر
ورآق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن وپر شر وشور مردم اند وجنگری در ماوراالنهر بسیار شایع است
وسمرقند وبخارا جنگرهای نامی اکثر مرغینانی میباشند صاحب هدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغینان است
بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها الصفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب وجنوب است
واز مرغینان نه فرسنگ است سردرختی او بسیار می شود ودر باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی وتاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره درمیان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده سنگ آئینه میگویند

طول او تخمیناً ده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا بیست بکمر آدم میرسد مثل آئینه همه چیز در و منعکس میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیباقی خان سلطان
محمود خان و ایلچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود درهمین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک سال با
تنقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کردم و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راه است و
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیبان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا یک کوهی افتاده بود
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بزکوهی و گوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند بادام است اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او بر این اسم موسوم شده
بهرموز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یکدشتی افتاده موسوم بهاد رویش همیشه بادمی وزد و مرغیبان شرق رویه است از اینجا باد بخجند میرود که
غربی اوست دایم از این باد می آید و تند بادها دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه باد سرد دوچار شده و یکدیگر را
نایافته و ها درویش وها درویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را ها درویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکث مینویسند چنانچه اثیرالدین شاعر را اثیرالدین اخشی کتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلانتر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راه است عمر شیخ میرزا
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد قلعه او بر جر بلندی واقع شد بجای خندق جرهای
عمیق افتاد عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون بازجرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکمی نیست محلات
او از قلعه دو تریک میل شرعی افتاده مثل ده بجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود یکنوع
خربوزه میشود میر تیموری میگویند اینچنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی
که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان
او جنگل است بوفور مرال و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه آب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید بهوا
جائی است و بصفا باغچه ها دارد و ولی بجهت واقع شدن باغچها باصفای او تمام در کنار رسای او ر پوستین پیش پره
گفته اند در صفا و هوا و میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان گرد اگرد فرغانه علاقهای

خوب افتاده چوب تابونغو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جائی نمی شود تابونغو یک چوبی است پوستش
سرخ عصا و دسته قمچی و قفص جانوران از وی می سازند و تراشیده تیر کرده هم می سازند خیلی خوب چوبی است
بتبرک بجاهای دور دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که یبروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تمبی گینت می شود آن مردم ایتق اوتی میگویند بخاصیت
مهر گیاه غالبا همان مهر گیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه دغدغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خسر خود یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در آن وقت
جغتای خان در الوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد و آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب ها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از آنست بخان داد از همان وقت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و در آن فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغامی بن سلطان محمود خان تعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا بادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متنفر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدند درین اثنا واقعه غریبی دست داد مذکور شده بود
که قلعه اخشی بر جر بلندی واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوتر خانه   پرید شنقار شد سی و نه ساله بود ولادت و نسبش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابو سعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خورد تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را به میرزا عمر شیخ داده بابا
کابلی را ایبیک آتکه کرده رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
قند برد و بعد از طوی بان مناسبت که تیمور بیک بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده و تیمور تاش بیک آتکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد   سرخ روی گرد ریش
قوی هیکل مرد تنبلی بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را اندرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را وا می گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود و دستار را دستار پیچ می بست در آن زمان دستار ها تمام چار پیچ بود بی چین بسته

علاقه میکذاشت ورکرمی بادر غیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق واطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد وقضای عمر خود را به تمام کرده بود واکثر تلاوت میکرد بحضرت خواجه عبید الله احرار ارادت داشت
وبصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود وحضرت خواجه هم فرزند گفته بودند سواد روانی داشت خمستین وکتب
مثنوی وتاریخ ها خوانده بود واکثر شاهنامه می خواند اگرچه طبع نظمی داشت اما بشعر پروا نمیکرد وعدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان ختا وطرف کوهستان شرقی اندجان انچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال وجهات کاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود باوجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال ودو سال
از خراسان وسمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم وبی نقصان بایشان سپرد وسخاوتش بسیار بود وخلقش هم
مثل سخاوتش بود وخوش خلق وحراف وفصیح وشیرین زبان وشجاع ومردانه کسی بود دو مرتبه خودش
از همه جوانان برآمده شمشیر رساند یک مرتبه در دروازه اخشی ویک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت
وضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده ونافتاده هرگز نبوده است وازجهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی ها بجنگ ودوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یکمرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند ودر آخر معجون بسیار
اختیار میکرد ودر معجون کری کله خشک میشد یتیم شعار بود وغل ودغل بسیار داشت وهمیشه نرد می باخت وگاهی
قمار هم می کرد دو مصاف وجنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان برکنار دریای
سیحون در جائی که به تکه یعنی بز کوهی جسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده واین موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میگذرد تنگی عرض او بمرتبه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه ازین کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر بردین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
اوزبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زبر کرده مال واشتری که می بردند بصاحبان
آنها باز گردانیده داده هیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه واوراتیپه در خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تاشکند وسیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را الغریب گرفته چندگاه متصرف بود در آخر تاشکند وشاهرخیه از دست
برآمده بود خجند واوراتیپه که اصل نام او سروسنه است واسترس هم میگو خجند را بعضی داخل فرغانه نمیگیرند سلطان
احمد میرزا که بتاشکند برسر مغول رفته در کنار دریای جرچق جنگ کرده شکست خورده اوراتیپه حافظ بیک دولدای
بود میرزا اوازان وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود اولادش سه پسر وپنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش امراند جان بود غنچه چی امیه نام
از من چهار سال خوردتر بود و از همه دختران کلانتر خانزاده بیگم همشیرهٔ زائیدهٔ من بود از پنج سال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند باوجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردیم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدیم دران قرات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر از او شد خرم شاه نام مقبول خوبر دی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرد
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرد بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شدند و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند باوجود آنکه گفتیم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه چی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار کور بیگم سیکو بیند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه شیبانی خان اخشی و اندجان
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطا نانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتیم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیمه
سلطان بیگم بجائی نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از و شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود بر این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن تو غلوغ توق تیمور خان ابن ایسن بوغان خان ابن دوا خان ابن کلسون توا ابن
سوا توکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر بتقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس بوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده دبا نبیره شیخ
نورالدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس بوغان خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابنیک میرزا بعبد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسه چهار خانه وار الوس مغول پیش ابنیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز اولوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا امروی تمکر و بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرزن و ر اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
در تبریز بود در ان محل پاشاه جهان شاه قرا قو یلوق بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود و ملازمت میکرد و هفده هیجده سال خان در شیراز و ا ن
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان الغبیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه آتا کند با دام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از یانگی آلطرف در اسپره در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان با این مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخته فرستاده و آن وقت
امرای طومان ساغرچی تمام از الس بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان در میان اینها آمده در این
زمان کلان ترین امرای ساغرچی حاجی بیک بود و ایسن دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایسن دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان بر داشتند و خان را ازین ایسن دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد ازان در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من عزیمت لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم به بدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را القلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابا بکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر قزاقیها و فترات همراه ما بود بعد از
گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورکان
دوغلات داده بودند یک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزائید و نتوانست و مانده بود چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود با او همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد ازان اجازت طلبیده پیش خان الکاشغر رفت فرد بازگردد
باصل خود همه چیز + زر ساقی و نقره و ارزیز + درین ایام میگویند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زهگیر میسازد و به همه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد عرضداشت او بمن آمده بود دا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میکویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود ابابکر میرزا ازو شده
بود خانان ازین شاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر دا زان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میکویند واز سلطان محمود خان خوردتر سلطان احمد خان که به الچه خان
مشهور است و وجه تسمیه الچه میکویند که بزبان قلماق و مغول کشنده را الاجی میکویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده قتل
بسیار ایشان را کشته بود او را الاجی میکویند و کفته کفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد و قایع و حالات ایشان آنجا مذکور خواهد شد واز دیگران خورد و از دختر سلطان کلان نکار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادر ده بود دنغی فرستاده بودند واز میرزا یک پسر شده کز ویس نام و ذکر او درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق نسل جوجی خان پسر کلان چنگز خان بود داوند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و با ده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوزبک سلطان رفت واز اوزبک
سلطان دو دختر زائید یکی را ایسکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان الوس قزاق قاسم خان گرفت میکویند که خانان و سلطانان الوس قزاق هیچکس ان الوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرد چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد واز همه خورد تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده ازو یک دختر شده بود واز سمرقند همراه من برآمده بود و سه چهار سال در بدخشان بود بعد از آن بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند واز حرمهای عمر شیخ میرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود ازو یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآوردند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگری
قراکوز بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید میرزا میرسانید و غنا و غنچه چی بسیار بود و یک امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود امرا ایش یکی خدایبردی تیمورتاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا عمر شیخ میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بعمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخدایبردی تیمورتاش سپرده و سردار کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایبردی تیمورتاش بیست و پنجساله بود اگرچه خورد سال بود اما ترک ضبط و ربط او بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکجک نواحی اوش را تاخته بود خدایبردی تیمورتاش از عقب او رفته و با او
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتپه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرق است و به آق قیچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در باباخاکی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شرق است این خبر از عبدالوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را او چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایبردی بیک اختیار در خانهٔ خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعهٔ سلطان ابو سعید میرزا چون با امرای اندجان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد میرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست بسلطان احمد میرزا رسید و او در اتیبه حاکم بود چون میرزا بعزیمت تسخیر سمرقند به اوراتیبه رسیدند
اوراتیبه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را با و داده و آخر ان پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را باو سپرده ویزک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن ها یک قسم نغمه مغولی می باشد توبوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک انکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده در پیش عمر شیخ میرزا از ان
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و بچه ها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یکمرتبه در اخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کارنا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چسپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آئی ای همای که بی طوطی خطت + نزدیک شد که
زاغ برد استخوان من + مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوکان هم خوب می باخت و خاک بله را خوب می بارید و
بعد از واقعهٔ عمر شیخ میرزا در خانهٔ من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پر فتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانهٔ من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود دیگر مرتبه با وزبکانی که نواحی کاشان را تاخته سمرقند از عقب ایشان در آمده و به ایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ میرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چالقولاش کرده
بود و در ایامی وقتی که در کوهستان مسیحا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسرو شاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل مقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در ان فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از ان در وقت آمدن کابل بیک را انکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام مشتبه دار پرهیز می کرد و رای و تدبیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و باوجود آنکه امی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر باباقلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک اتکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا در آمده او را با و داد و بعد از ان سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
سلطان علی میرزا از اوراتیبه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب بود لوکر را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافر وش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرچی بود به مادرکلان من ایسن دولت بیگم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند از دست او کاری می آید امادران چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید سلطان میرزا کرده بود دعوی یده چی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مخبط و منافق خود پسند و درشت گوی و چنانکه مرد کسی بود دیگر ویس لاغری از سمرقند از قوم توقچی بود آخرها پیش عمر شیخ میرزا خیلی مقرب شده بود در قزاقیها با من بود دامی دند پیراو بسیار خوب بواند کی هفتن بود دیگر میر غیاث طغائی بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در درخانه سلطان ابوسعید میرزا ازین بیشتر کسی نبود مهر چهارسو میرزا سلطان ابوسعید حواله او بود در اواخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را که لسلطان محمود خان دادند بعد از ان تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خنده و هزال کسی بود در فسق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهره های خراسان خدمت میکرد در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند وامیر چهره های سمرقند و چهره های خراسان میگفتند پیش من در دروازه سمرقند چو بها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت وحشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته جی بود چون پدر او در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرده از انجهت قنبر علی سلاخ می گفتند پیش یونس خان افتابچی بود آخر داخل امرا شده بود در پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و کمی داشت پرگوی و پریشان گوی بود

وقایع سال اول جلوس مطابق ۸۹۹ ه

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه گرفته عزیمت قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا گرفته بجانب نمازگاه روان شد در خیال او این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا ولایت را به او خواهند سپرد مرا به او رکنند و بطرف ان کوه دامن گرفته برد که اگر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نه افتاده باشم و پیش طغائیان خود الچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند و ذکر ایشان بکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا و اتکه یک دختر او بود فرستاده و غدغه ها را از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نمازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنگاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باره ی قلعه مشغول شدند حسن یعقوب و قاسم قوچین و بعضی دیگر امرا که بمرغینان و آنطرف ها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا اوراتیپه و خجند و

مرغیبان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کاو نام ارباب اندجان بجهت گفتن
سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوذون حسن و خواجه حسین را
بایلچی گری با این مضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم
و هم فرزندم اگر این خدمت را در عهدهٔ من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قراری نیافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ
کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کاملهٔ خود هر کار مراد در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است
اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه
قبا سیاه آب برجیله دارد که بغیر از پل او از جای دیگر نتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و
شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای جرحق شکست
کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اینچنان مرگی اسپان
افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفتند دیگر آنکه سپاهی در عیبت ما را اینچنا یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن
ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی
اندجان آمده درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه برآمده یکدیگر را دیده صلح
کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قبل کرد جهانگیر میرزا آنجا
بود از امرا علی درویش بیک میرزا قلی کوکلداش محمد باقر بیک شیخ عبدالله ایشیک آقا در اخشی بودند ویس لاغری و میر غیاث
طغائی هم آنجا بودند از امرا نوهم گرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک آتکهٔ ناصر میرزا
بود ناصر میرزا در کاشان نمی بودند و در وقت رسیدن بنواحی اخشی این امرا بخدمت خان درآمده کاشان را دادند و میر
غیاث بملازمت خان ماند و ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد مزید ترخان سپردند و
خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخشی خوب جان بازی ها کردند
درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبابکر دوغلات
کاشغری که هیچکس سر فرو نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغهٔ ولایت کرده نزدیک اوزکند آمده
و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت
که وقایع کلان رو داد امرا و جوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخشی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا
و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین
مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر
شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغینان اوذون حسن و علی دوست تعین شدند و دیگر امرا و جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت و زمین و موجه و چراگاه و محل استقامت مقرر و معین شد چون سلطان احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اوراتیپه در وقت رسیدن یا لتسو در اواسط شوال ۸۹۹ سنه هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد ولادت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران سلطان ابو سعید مرزا کلانتر این بود مادر او دختر آورده بوغا نز خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن احتیاک میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در منه او بوده ریش در هر دو رخسارش نبود و بسیار خوش محاوره مردی بود دستار بدستور آن زمان چهار پیچ بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابرو می گذاشت اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالله ارادت داشت حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه تا آن زمانیکه می نشسته از این زانو بزانوی دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه از این زانو بزانوی دیگر تکیه کرده بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز نخوانده بود عامی بود باوجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شعر بهره نداشت عادل کسی بوده قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلافی از و ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی معرکه ها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کرد و اکثر با بلباسون میرسیده رفیق را هم از این سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میبوده و سا آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قرغاول و بودنه را بازی می انداخته و کم خطا میکرده میر شکار قوچ جیبی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از الغ بیگ میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوت تنها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را می پوشید گاهی که بشراب خوردن می افتاد تا بیست سی روز می خورده و هم تا بیست سی روز نمیخورده و در مجلس بیک نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیخورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن و ادم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنگ کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خورد تمت ارغون در نواحی زمین و ادرافانور جنگ کرده غالب شد یکمرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چیرچق بسلطان محمود خان اگرچه مصاف نبود اما مجردیکان دو کان مغول چالغوچی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جدل نی و هیچکس بهمه کرشه پرداخته و این بعد ان ندیده و بران شدند بیشتر اهل لشکر در دریای چیرچق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بحیدر کوکلتاش در نواحی یارملاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخر آن تاشکند و سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بودند خجند و اوراتیپه را هم چند گاهی میرزا داشته اولاد او دو پسر شده بودند

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار از قتلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که اورا قرا نور بیگم میگفتند
بو در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان ازو یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوبروی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند اورا در پیش او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیگ سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که اورا آق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن بهمراهی
شاه بیگم و مهر نگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کرده
بودند بعد از آن در قزاقیها بخجند آمده اورا گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری ازو شد و بعد از
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند بانگر خواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد ازو تیمور سلطان گرفت و بعد ازو سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود و مادر
او حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادرزاده سلطان ارغون بود در وقتی که بخراسان رفتم اورا دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم ازو یک دختر شد در همان ایام بمرض زاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان و حرم اول مهر نگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابو سعید میرزا
بجهت او نام زد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری قتق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعاشقی او گرفت و بسیار دوستدار میرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب
میخورد در زمان حیات او میرزا پیش او هیچ زن نگرفته آخر او را کشت و از بد نامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
جینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا اورا گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود برسم ترکان
بمن فرمودند که روی او واکردم و دیگر نبیره دختری احمد حاجی بیگ بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زاده ها و دیگر سلطانزادها بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادرزاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیگ دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابو سعید میرزا حکومت سمرقند و اختیار دارخانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته ازو چیزهای غریب
بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزورآوری
مشهور بوده اوزبک مرد زور آور را بوغه میگویند جانی بیگ ازو پرسیده است ترا بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا [illegible]
و این ایلچی هر چند مضایقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مرد آکسی بود دیگر احمد حاجی بیگ بود که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چند گاه سلطان ابو سعید میرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیگ جای
مرتبه اورا داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود وفایی تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت ازوست **فرد** مستم ای محتسب امروز بمن دست بدار احتسابم بکن آنروز که یابی هشیار

میر علیشیر نوای در زمانیکه از هری بسمرقند می آمده با احمد حاجی بیگ او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیگ توبجاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود توبجا
قها اکثر خانه زاد او ست اگرچه مرد مردانه بود اما سرداری او درخور مردانگی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
و بتهمت خون درویش علی ترخان پسر تاغه او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبر تر شده بود ه مسلمان زادمی و درویش
وش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت در غوغای سلطان علی میرزا و بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود به بدنامی مرد دیگر
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره هم چه و مرتبه کلان تر از این بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او به سه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و به شوق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او پادشاهانه بود ضابط و ظالم و فاسق و متکبر کسی بود شیبانی خان
اگرچه نوکر او نبود اما چندگاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف اوغلاقچی بود پدر
کلان او از الوس مغول آمده بود و پدر او را الغ بیگ میرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همان جا برحمت حق رفت دیگر درویش بیگ از نسل ایکو تیمور بیگ بوده که تیمور بیگ رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگری محمد مزید ترخان بود که برادر خورد زاینده درویش محمد ترخان با چند
سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمه زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه دبوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هفتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بی‌مروت در برابر آن نیکیها هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رحلت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود در رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او یغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را براه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر میرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید میرزا باشد بدغدغه سلطنت
اوباش چند را بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و در وقت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول اینکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جا ورده بود دو کس از اینها را گذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگر چه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسرو شاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه دادخواهی کرد جواب داد که چند
گاه بتو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و توزک او خوب بود و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحصیل بنیاد نهاد و متعلقان حضرت خواجه عبدالله
که قبل ازین بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه با ایشان اینچنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد گردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچکس از خانهای خود نمی بر آمدند و مردم سمرقند که بیست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود و این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند وضیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بد زبان گشادند
و دستها برداشتند **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش ٭ که ریش درون عاقبت سر کند ٭ بهم بر مکن تا توانی
دلی ٭ که آهی جهانی بهم بر کند ٭ لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد **وقایع**
سنه تسعمائه درین سال بن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایلچی و
ساچیغ توعی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا الطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورد از طلا و نقره بادامها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعدهای دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بهیمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من بعناد کردن

شروع نمود و کار را باینجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را بادشاه کنند و اختلاط این حسن یعقوب بسیار
امرا و سپاهی هم خوب نبود و ازین فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
طغایی و اوزون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من ایسن دولت بیگم جمع شده سخن را باین جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد و در میان زنان در رای و تدبیر مثل مادر کلان
من ایسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بمشورت ایشان میشد و حسن یعقوب
در ارک بود و مادر کلان من در قلعه سکین و در قاچار بودند بهمین عزیمت سوار شدند متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر بیک بود و سلطان محمد دولدای پدر سلطان محمود دولدای
بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از انها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان با قاسم
قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند بادام رفته بود و بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی جوقان و خشی آمد این خبر را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شد
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبا شب بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرده و شیبه گذاشته اند و در شب تاریک از مردم خود و تیری
بحسن یعقوب در گریزگاه او خورده پیشتر از گریختن بعمل خود گرفتار شد بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات *
که واجب شد طبیعت را مکافات * و در همین سال از طعام شبهه وار پرهیز کردن گرفتم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی روداده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابو سعید میرزا برادر
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنک ریش و تنبل ولی سبحی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نماز را ترک
میکرد و ترتیب و ضبط او بسیار خوب بود و علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و توزک بود یک
نوع ترتیب و نسقی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد اوایلها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در اخر ان شکار هلم بسیار میکرد و بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و قلمرو او
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکلتاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این عمل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود و ازین طور شعر
گفتن ناگفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیدل کسی بود حیا می او کمتر بود

مسخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بد کلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکمرتبه
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چلکین نام جایست مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید میرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را گرفته بعد العراق عقب میرزا میر فته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر جوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند از آن باز قلعه باد ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او پشه بیگم بود دیگی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهرا بیگی آغا بود او زبک بود و غومه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خانزاده بیگم نبیره میر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود و مادر او دختر یونس خان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار میرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر بایسنغر میرزا از ایشان خواهران بوده اند کلانتر اینها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میر بزرگ
خانزاده بیگم بود آخر آن کلانترین اینها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که از پاینده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید میرزا زائیده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر میرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر میرزا نام زد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مرا ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با ذن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
آمده شد جهانگیر میرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهر زاده می شد و کلانتر از او بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچچی شدند

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از و بود و در فوت او میرزا تعزیت عظمی گرفته بودند و بعد از و نبیره
میر بزرگ که برادر زاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خوانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر پاشه بیگم بود دختر علی شکر بیگ بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوینلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقوینلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و آذربایجان آوزون حسن ابن میرزا اق قوینلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیگ
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوینلوق در ملازمت سلطان ابوسعید میرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید میرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این پاشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده عومه و غنچه چی بسیار داشتند اما عومه معتبر او زهره بیگی آغا او زبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید میرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه چی بسیار داشتند از کدوی آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قبچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
نوکر مزید بیک ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه --- چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و دروبست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما فاسق بود و کودن و بی فهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنج روزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت و در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری یراق بهاکیانی هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید میرزا بهوی کردمشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قتل داشت به تعصب خسروشاه بکس کم بی
یراق شبخون بخشب آورد کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکر گران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قادغوچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهرهای
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آتکه میرزا بایسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیچیا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خورد زائیده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان وفحش کو وخود پسند وتیره مغز مردکی بود وغیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسندیده نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای وددوسی خسروشاه از نوکران او جدا ساختهٔ رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باند رآب و سرآب آمده بود و ایماقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مادر الفته
بکابل آمدند و رلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فنه بود تا گردن زنند دیگری شیخ عبدالله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شق و تنگ می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوندک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا امیر بیک ارغون و امرای ترکمان قراقویلوق همراه او شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداده خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
می ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و بمردم سمرقند از روز یک عید کلانی بود سپاهی و رعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسروشاه را بر آورده بجانب
حصار کسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود در این واقعه هیچ کدام اینها حاضر نبودند و بعد از بر آوردن خسروشاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس فرستادند او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشانیدند و بایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بداعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسای آمد و از سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار برا گرفته و برآمده در
کسای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه اول دوما همه مردم خود از اسپ فرود آمده به شیر
گذاشتن مشغول شدند و مجرد اسپ انداختن جوانان پر یراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلداش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از گیراندن ا جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنغر میرزا هم در حضور خود مردم بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کسرت کشتها
سه جا خرگاه میرزا انفرداده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم منگلیغ بود و در خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت گناهی در اخراج مردود شده بود در قلعه اسفره در آمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد در
آخر همین ماه اسفره را قبل کرده فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برادرده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه بهتر گشته و از میان مردم بر آمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما الوس بهادری را سید قاسم گرفت
دالوس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هر که از میان همه مردم بر آمده شمشیر رسانیده باشد

این الوس را او سیکرده و روقتیکه به شاهرخیه رفته طغاعی خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر پدر سید قاسم کرفت
و در جنک روز اول بخدا بردی اتکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی براق جنک انداخته شده بود بعضی جوانان
ضایع شده خیلی کس زخمی شدند و پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
انداز دیده نشده بود و اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها اندازند و به اسباب قلعه کیری بجد مشغول شده امتداد
محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانا می اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمشیر و
ترکش را در کردن خود انداخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
شد بسر او هم رفته شد در خجند میر مغول عبد الوهاب مغاول بود بمجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و از بن پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بود خان هم
آمده اخشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بکنم و کدورت های کذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود بمجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زده م خان تعظیم نموده
برخاستند و بعد از دریافتن بازکشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ———— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده
قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه بیرون آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز خفتن
به اندجان آمدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرا نشینان ولایت اندجان یکی مردم
جکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار و کوسفندان بی نهایت دارند و در آن کوهستان بجای کاو قوتاس نکاه میدارند قوتاس هم
پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان ایشان بسیار و مضبوط واقع شده در مال کذاری را ایج نمی باشند بنا بر آن
قاسم بیک را سردار ساخته بجکرک فرستاده شد که از جکرک مال کرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک به بیست هزار کوسفند و هزار و پانصد اسپ کرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برکشتن لشکر از جکرک بر سر او
راتیبه کرده تمام او تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا
برادر خورد او سلطان علی میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و مسیحا بر آمده آتکه
خود شیخ ذو النون را دار او راتیبه کذاشته بود از خجند کذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذو النون بطریق رسالت فرستاده
شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده و خلیفه را کیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بعد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیپه آمده شد چون زمستان نزدیک ر
رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از آنجهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد
و بعد از برگشتن با مردم خان بر سر اوراتیپه رفتند و مردم اوراتیپه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیپه بمحمد حسین
کورکان دادواز آن تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیپه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه احدی**
و تسعمائه سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خورد خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر
زمستان را بر کنار دریا گذرانیده و گذشتن نتوانستند سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه پادشاه بود بطرف قندز
بالای آب کوچ کرده و لشکر رو برو را غافل ساخته بسرداری عبداللطیف بخشی پانصد ششصد مرد ـــ را بگذر کلف
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبداللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردم
که از آب گذشته بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود با باقی چغانیانی که ضد وی بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذوالنون ارغون محمد ولی بیگ را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار را درست نیافته ببالارویه رود کمرود شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا به سمرقند رفت و ولی هم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیگ مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالارویه دره کمرود از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
در محل در آمدن تنگی هم رسیدند و آنچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیگ فرنگی بود آنجا شمشیر رسانده و حمزه
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود خان
بودند با جمیع اوزبکان های خود محمد دوغلت و سلطان حسین دوغلات با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشستند درین
ویرانی بطرف قراتگین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قراتگین فرستادند در قراتگین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را ازیر
کرده و اکثر این امرا فرو آورده و باز گشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان
و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دوغلت که از آن بچه حصاری مشهور شده بود و سلطان حسین
دوغلات و از بکانی که با این سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصاری نشستند از نوکران سلطان
محمود میرزا امارا گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند و در آن ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشسته
حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمد

این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
سور یک ریختن و بیکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر در
دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود
دادند و اینها سوراخ نقب را بستند این و بطرف بالا میرفت مردم قلعه برگشت مردم قلعه بمردن نزدیک رسیدند گریخته برآمدند آخر کوزه کوزه آب
آورده در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند و یکمرتبه پاره از جوانان جلد برآمده جوانانی را که بر نقب بودند گذرانیدند دیگر از جائیکه میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال ریک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز خفتن آن برج پرید بعضی
جوانان تیزی کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صباح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
سر خسروشاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه خود راست کرده ــــ
از قندز بر آمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سردار و امرا با وجودیکه مردم ایشان دو برابر مردم خسروشاه اگر نباشد و ریک و نیم خود چه سخن بود
رعایت خرم نموده از خندق نه برآمدند و کر د خسروشاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینمقدار
ظلم و بیدادکردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاهداشتن بدانداخت
چنانچه در اواخر نوکر و چاکر او به بیست هزار کشیده ولایت و پرکنات او از بادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود همین مقدار نام خسروشاه تا بجان او برداری برآمده مردانه شدند و از خندق
برآمده کاتبر سندکی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطالحان در
القو باغ آمده فرود آمد خسروشاه در قلعه قندز بود و برادر خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریراغ با شمکش و قطلول
و آن دامنه کوهها فرستاده بود که از بیرون غدوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پریراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها واخورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
تعصب این سیدم علی دربان و برادر خود را و قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده و در دامنه غیر کوه در
نواحی خواجه چنکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه ـ
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت باران انتهای بهار ــــ که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح آشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمده و از بیرون حاجی بیر بکاول و آغایان کلان و
سازنده و خواننده های که بیغم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود بدیع مرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز روانه گردیدند و بقندز هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده در اندرون و بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسروشاه و این قدر کارهای بیرون از حد خود پیش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را نان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراءالنهر بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده و ولایت استراباد را بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت بدیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنقدر ارکه به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد ———— شیخ عبدالله برلاس میر کلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان و بعضی امرای سمرقند ازین جهت یادگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته بباغ نو آمد بایسنغر میرزا را گرفته طور کرد و انچاکرا و جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و نماز دیگر خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی قوچین و حسن شربت چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت بر آورده بودند که ازین حویلی بیرون می بر آمده فی الحال این تیغه را انداخته و بر آمده از ارک بطرف عاقراین طرف تر از فصیل خود را انداخته بخواجه کفشیر بخانه خواجه کا خواجه رفته و آنهایی که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا گریخته است جا خش ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند گرفت چه جناب خواجه ها از ان عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیگ و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانیان را در ارک قبل کرده و ارک را یک روز هم نگاه نتوانستند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه بر آمده گریخته به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیگ بود که درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آنچنان کاری نکرده بود که جواب تواند داد بکشتنش امر کرد بیطاقتی کرده بستون چسپیده بستون چسپیدن کی میگذارد بسیاست رسانیدند سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای بر آورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیگ انداخته بود یکی این کوک سرا ایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیگ هر که سر برداشته بر تخت نشسته اینجا می نشینند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را کوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را کوک سرای بر
آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار جراح یا بخواست او چشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال
اظهار نکرده بخانهٔ خواجه یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبیدالله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بمجرد نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او بر آمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیهٔ سمرقند در همین شوال به
لشکر سوار شدیم از حصار و قندز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسروشاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغهٔ سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسروشاه برادر خورد خود ولی را با میرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان
انداخت و سخن را به دیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پایین تر از طرف سعد من به لشکر خود در فتم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آنطرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
آب کوهک گذشته بر سر اسب یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بآنطرف رفتند و من باین طرف آمدم ملا شائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم
محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملا شائی خود آخران خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبدالله برلاس بسیار مائل بود او را
گرفته و دغدغهٔ ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنبای مهدی
سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از رامین به اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه**
نهصد و دو در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در طرقی بود عبدالکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست
داده آمده بر سر آنها ایستادند عبدالکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر
از اسب عبدالکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را
گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند در خانهٔ میرزایان را مذبذب دیده پیش
بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند در همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده روبروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده بر آمدند بایسنغر میرزا برابر سرپل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کار زون آمد و در همین فرصتها عوا

خواجه مراد شپنی خواجه ابو المکارم واز امرای اندجان ویس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی و یک جماعه از
ایچکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغار کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یار سلاقی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته تونون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر مار ایافته بر
گرو داین جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته واو لجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانسته قلعه را داد و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ ابنا رفرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا ما یان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقرابولاق فرود
آمده شد به بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقتنا وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قرابولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در گلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیدند ولی نیفتاد خواجکی ملا صدر را که برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدر من هم رعایت کرده مهردار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی یام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری و غیره بازاری برآمده در اردو بازار آمده سود و سودا میکردند یک بار غوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال وجهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده دهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تار رشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پردل در خیابان خوب چاپقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چک چاپقولاش کرد در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چاپق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بر پل مغاک ابوالقاسم چاپقولاش کرده یک مرتبه دیگر در نواحی برنا چاپقولاش شد بمیرشاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف گردن او بریده شده بود درهمان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده ها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیاده ها چهار پنجی را برآورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه برسنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنمقدار برآمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهرها طلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه ها و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر ارکت رفته شد طاقت آوردن
نتوانستند خواجه قاضی را درمیان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری برآمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه برآمده
درهمین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب درآمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امرا و خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نبیره برادر خورد خود
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از میان شهر دیوانه جامه باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ یمتی خیره و سرآمد بودند بقصاص پیادهای
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بر مردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه برآمدن آنها بر طرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته اسب و غلام می آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم یا آنکه در سردی تشویش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشند آنوقت بی تردد تر میرود
و بجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه درآمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکار و محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانگ نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی خان به تواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود بمصلحت قشلاق بعضی بر رباط خواجه عمر بعضی بشیراز رفته بودند باوجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد شیبانی خان ایستاده نتوانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشید یک امیدواری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد سی صد گرسنه و برهنه پیش خسروشاه خود را کشیده در نواحی ترمذ و قبلکه دریای آمویه میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد بایسنغر میرزا را خسروشاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نقارهای که در میان سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بدادن استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اید یک روز در میان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیزفهمی میرزا و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر همان پدری و پسری گفت و گو بانجا منجر شده که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار بانجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که پسر بدیع الزمان باشد باستراباد لشکر کشید در کنار دریای کوز روان در اولونگ بیک چراغ از جانب پائین سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود گردن زدند نه تنها اینجا بر میرزاد که یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود گردن زدند چه کار کند حق بطرف او بود و این میرزایان آنچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر را و کار دیده و کار کرده پادشاه اینقدر از راه آمده و مثل ماه رمضان ماه متبرکی بیکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نه ترسید — کار او شراب خوردن و نشاط به مجلس آرائی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس بر ایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره الات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برآمد
خود و اوچه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین اوچه فرود آمد مردم بسیار او درین اوچه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغاعی را گذاشته بود و او
چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده و گرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود دقلقنه پیش خسروشاه آمد خسروشاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
خیمه و خرگاه و جمیع یراغ سپاهی گری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی گری کرد که آشنائی
که دیده بودند گفتند که در میان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات و نقره الات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا و خسروشاه ازلی اعتدا —— نی ها این —— کدورت ها شده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکدو مرتبه ازان طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوش
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کرک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندهار و زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیشکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخص محمد مومن میرزا گرفته —— می آرد و بچه د
برآمدن بایسنغر میرزا با ما خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان متعاقب
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میسر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او البضبط نود و درجه
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او را ما در النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرکنت می گویند تیموربیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیموربیک
شل تیموربیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنقدر ائمه
اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده آئمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میکویند و یکی را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیکر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرتنک هم ماوراءالنهر بوده دیکر صاحب هدایه که در مذهب
امام ابوحنیفه از هدایه معتبرتر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهر است در کناره
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند
جنوبی بلخ و ترمذ اب کوهک از شمال او میرود دو از سمرقند دو کروه باشد در میان این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میکویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب درغم میکویند از جانب جنوب سمرقند میریزد و از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمور است تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنک راه باشد باین آب
کوهک مزروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کرمیها سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور بیک و الغ بیک در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیمور بیک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنکی انداخته اکثر سنک تراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر باچنان خط کلانی
نوشته اند که از نزدیک یک کروه میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی
دورترست بباغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو
طرف او چوب تزک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنک
هندوستان تیمور بیک را تصویر کرده اند دیکر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
را آب رحمت میکویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش ازو نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیکر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است نبیره تیمور بیک پسر جهانکیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنکی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیمور بیک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیک
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبد کلا نیست در عالم اینچنین کنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنک

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و ختائی نقش ها انداخته اند تمام دیوار ها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که الت زیچ نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیگ میرزا به این رصد زیچ گورکانی را نوشته که حالا این زیچ معمول است و بزیچ دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیچ ایلخانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالبا در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیچ مامونی بر آن نوشته اند یکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهار که از ملک مالوه است
و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیچ است از بستن این یکهزار و پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیچ بنظر بزیچ های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر چهار برآورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مار پیچ خیاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمیناً چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن در ینجا درز شده است درهمین باغچه یک جادرچه دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از ختا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد تعلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او از لق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهارباغ درویش محمد ترخان با صفا
و هوا و بانیطر چهارباغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنگ قلعه یک چهارباغ انداخته
تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا ها بسیاق راست ساخته بازو ها سرو و سفیدار ها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب آراسته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازاریست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان کل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند مخمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند گرد اگرد او لانجهای خوب دارد یک اولانگ مشهور است بکان گل که در شرقی سمرقند واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند ازمیان کان گل جاریست هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبجیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانگ کان آبگیر بوده امّا در تاریخها همین کان گل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانگ را قروغ کرده نگاه میدارند و هر سال برآمده درین اولانگ یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانگ بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولنگ دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب ازمیان او گذشته بکان گل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان گشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانگ قوروغ بودنه است درمیانه باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر اولانگ کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این هم طور اولانگی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجهت اولانگ کول مغاک میگویند در محاصره سمرقند در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانگ کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانگ قبله است و این مختصرتر اولانگی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد دو ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخار است بطرف غربی سمرقند پست و پنج فرسنگ راه است بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود خربوزه او بسیار خوب میشود در ماوراء النهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگرچه در ولایت فرغانه ازاخشی یک نوع خربزه که میر تیموری میگویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود دیگر الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا در هیچ جائی نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت می برند ازجهت تلئین بسیار مداوای خوب است مرغ پروازی وقاز پروازی او بسیار میشود در ماوراء النهر از شراب بخارا تند تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب با کوه تن میگویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در بهار ها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می گویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواجی و امرای دیوان که نشسته دیوان پرسند دو پیش طاق دیگر خوردتر از آن پیش طاق ساخته در دیگر بجهت نشستن مردی که از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبرهای جهانگیر میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیست کورخانه را بزبان مغولان قرشی
میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بمغرب مایل هژده فرسنک راهست بصورت باغوی قراجالور کی
میشود که قتل قوبرغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود دران نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قارا است دیگر ولایت زینه است درمیان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از همه پایان آب بتر ست از بخارا هفت فرسنک درمیان
غرب و شمال است تومانات خوب دارد ازانجمله تومان سعد است و پیوست سعد تونار است از ابتدای اینها مار ایبلاق و انتهای اینها بخارا یک فرسنگ
راهیست کرده معمور بناشد اینچنین مشهور است که تیمور بیک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنک است
و این طومانات را گفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهای که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اگرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانگیر میرزا داده بود و بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود و بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراءالنهر
را به پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا را پسرش عبداللطیف میرزا گرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
گذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ✤ که دنیا و دین را ازو بود پشت ✤ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس گشت ✤ اگرچه خودش هم بجز پنجماه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ✤ اگر شاید بجز شش مه نپاید ✤ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبداللطیف خسرو جمشید فرکه بود ✤ در سلک بندگانش فریدون در درست ✤ بابا حسین گشت شب جمعه اش به تیر
تاریخ این نویس که بابا حسین کشت ✤ بعد از عبداللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبدالله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال بادشاهی
کرد بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا گرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را بادشاه کردند در غوغای ترخانیان بایسنغر میرزا را گرفته برادر خورد خود سلطان
علی میرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
گرفتم در وقایع بعد از دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بعد از نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند اشتغال ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل رعایت مشترک و اتفاق شده در چیرکای امرای نزدیکی بود در چیرکای امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علی میرزا این ولایت ها که بما یان در آمده بودند تاخت کرده و نمی شد و از ولایات
که همه نالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بجه مردم لشکر تمام شد در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انقدار خراب بود که بعد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت ازین جهت مردم
لشکر بسیار تنقیصی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک دو دو بگریختن
روآوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک چک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی جیلی
مخلص و معتمد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنها و سرکشنده این جماعه که ازینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او بمقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند بجد لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتمد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل الولایتها را بجهت جهانگیر میرزا طمع کردند از چند وجه ممکن نبود که
بآنها داده شود یکی آنکه اگرچه بخان این ولایتها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجهانگیر
میرزا داده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتوانند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم به اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا نیک و بد نزدیک
بهزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد آن مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بخود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انتظار می خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و باغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سر آمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را از تربیت
کرده بود هنوز در رعایت کردن او سعی و تربیت کرده از امرا ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند اولوس مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را برآرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون-
خواجه در میان دو آب بود که میان دو آب را رباط اق چینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاد رفته در غافلی گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه بلشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای و دراخشی اوزون حسن را
گذاشته شده بود و بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلی جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دو تنخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهای که همراه ما بودند قسمت
کردند در مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما را اینچنین محاصره کرده اند اگر بامده بفریاد ما نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان در دست باشد خدای نهر راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چار روز
زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکانند آنهای که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان بیناهی
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از انحال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر
اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند بکدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند برآمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی کردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روز کسی از اندجان یک کسی اینخبر را آورد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند برآمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بمخالفان داده تفصیلش آنست که نوکران
اوزون حسن را که در بحضور کسی من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهنش میچکانند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای
سوگند خورده گفتند دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ کمی نبود غاتیش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بیعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسبا از طرف پدر بشیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود از ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود در رسیدن در واصلا نبود
انطور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هر چند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی
می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام همه را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادرم را و کوچهای آنهایی که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند جهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از آنجا مانده —— شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از اینجهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در در خانهٔ من تواستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده شد تا
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلگه آهن گران شده در وقتیکه در پایان کندرلیک وامانی فرود
آمدند من از خجند آمده خان او اخود را دیدم کندرلیک مانی از کرده بطرف اخشی آمدند از اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده با خشی در دو
وقت قلعه با برابا سید من مضبوط ساختند و از جهت اندکی بجهل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگرچه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیار شاید این بود که بیجنگ ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخت
سخن صلح را در میان انداختند خواجه ابوالمکارم بابر برادر کلان تنبل بیک تلبه که در ان محل ایشیک آغاهی خان
بود با یلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفته بخان و بر آن مردمی که
در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرگ و امرا و جوان دیگر تا هفتصد
و هشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبدالله ایشک آغا و مزید لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تخمیناً از دو صد کس
بیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی ستکلیچ و ترپم طغائی
و سید یم قرار از نزدیکیان و اینچکیان میر سماة قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغائی میشر و خدا بردی توغچی مغول و بارک طغائی و سلطان قلی و باباقلی و پیر ویس و شیخ ویس
و یار علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر مراد مادر کلان
مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند آن رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاده کومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اوراتیپه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه باربیلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر بیار بیلاق آمده بوده اند من براه بودر که
بیلاق بسکنزار که داروغه نشین باربیلاق القلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیراز و آن نواحی را یافته برگشته بودند ضرورشده من هم برگشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد بیکمرتبه و دو مرتبه کار پیش نرفتن —— نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک بتاشکند

پیش خان رفتنم شاه بیگم وخویشان وعزیزان راهم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انهارا هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت والوب بیک چک وخان حسن نارین رابا هفتصد وهشتصد
کس کمک تعین کردند این کمک راگرفته آمده در خجند توقف ناکرده وگذاشته وایلغار کرده کنده بادام را در دست چپ
گذاشته شباشب آمده ونردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنگ راه بوده باشد بدزدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد وکیمخت واز خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمینا بوده باشد وگوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم مالکم برگرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود وایستادن انجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
وبچغانیان آمده وبمکر وفریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند ویکی در حصار امرا ونزدیکان وجوانان وسپاهیان میرزا ازرده شده بودند ازین جهت که شیخ عبد الله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت باوجود
که ولایت حصار محقر ومختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در وبست داد در ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا ونزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد وخود ودو پسرانش از کلی وجزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهائی که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته وازچغانیان ایلغار کرده وقت نقاره قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته وگریخته با شیخ عبد الله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبد الله برلاس جدا شده از گذر ایواج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بعد از
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاند وختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود قطب بهادر نام نوکر کلان خود را باسه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیاری
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان وتالان وتاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاخته واز صد هزار زیاده گوسفند وبسه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان وچاریک را تاخته
وتاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز قطب بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها وخراب کردن آنها فرستاد از اندرون
منکری بیروی سماجقی که از رعایت کرده های سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده با قطب بهادر روبرو شده
زیر کرده سر او را بریده بقلعه در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرده همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمده و به لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغه
بست قلعه را داده بمدد ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون شغل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندز و حصار و قندهار لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینمقدار دلیر
شده باغی گری ها و فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا که در استرآباد همین
در مقام بدی شده بود بسرداری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در النگ نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر سر استراباد رفته بود هم آمده همین روز بمیرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریختند سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بدامادی زانوزده در مقام عنایت و شفقت بود که بانکیز برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بایسنغر میرزا را از حصار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیک میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود آنهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را کشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این نجس دنیا که نی باو وفا کرد و نی بهیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک بچشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کوکلتاش —— و یاران سلطان مسعود میرزا
را گرفته بخیال آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا ببرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکلاز چار جوئی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر وی باد تا دور قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت داند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا اسید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد **وقایع سنه نهصد و**
چهار بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد دو بست کس به تشویش میگذرد صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در اوراتیپه بود بداعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده از دیهای بار بیلاق پساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات باو
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بپساغرج متوجه شدم
در وقتیکه بزامین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از زامین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه نشین تومان شاه دار است گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز گشته و در هیچ جا توقف نکرده بساغرج آمده شد با وجود تپ
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شیرم
طغائی را و بعضی جوانان ایچکی و نزدیکی را بایلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای باربیلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام باربیلاق را سید یوسف بیک داشت در بر آمدن من از سمرقند مانده بود سلطانعلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خورد خود و پسر خود را بضبط و ربط قلعهای باربیلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد دران قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بعیاری و رندی و زردیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بد گمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهاین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند و خود
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پر زور باند جان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغرج مراجعت
کرده شد خجند یک جای محقر اوقات یک از امرا انجا به تشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بدو سال انجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر بکدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد بطرف ییلاقهای طرف جنوب اوراتیپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو مکارم
کشل با جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر تنگی
بود که از پای دری یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یولچوق نام به این مضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده دلی امید دارم عنایت نموده گناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپرده
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود بمرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از انجا تا مرغینان تخمیناً بیست و
چهار فرسنگ راه بوده باشد آن شب تا صباح آن روز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنگ آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده بنصف
شب بوقت نقاره از تنگ آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان ویس بیک و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی رفته دیده آمده و گفتگو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد بیرون آییم
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این تردد ها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم اینجا چه نوع برگشته شود و ازینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیز بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغینان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود دروازه وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد ازویان علی دوست در میانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون اوزون حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از در آمدن مرغینان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرچ و از مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشپاریان و تورق ساران و چکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولانرا جمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکر می توانست
برآمد بلشکر برآورده بداعیه قتل نمودن مرغینان آمده در یک شرعی مرغینان بطرف شرق در بستان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراغ پوشیده بمحلات مرغینان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم سارو و ویس لاغری و این سرداران زیاده و طرف بالیغنا فرستاده شده بود و همراه من معدود و چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از وزخلیل چهره دستار پیچ
خوب گشته دست او بکار رسیده آمد اینها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اشپاریان و تورق ساران و چکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه دشت
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو و ویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه پاپ و یک دو قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافر وش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیگچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از لونده و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهایی که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب را
زده زده در ارک در آورده ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و آنجماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر رکوکلتاش خود را و حاجی غازی منقبت که در همان ایام
از شیبانی خان گریخته پیش خان آمده بود با میرای تومان بارین بکمک کرده بود در همین محل آمد این خبر
باوزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کارآمدنی خود را که بکمک اک

اخشی تعین کرده فرستاده سحر بکنار دریای رسید لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را پسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانده مردمی که بجنگ آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشند از همان جای که گذشته بودند که انستند بقلعه گذشتن توانسته پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی ایچ جنگ نتوانستند کرد قار بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بیکبر کشته شد اکثر مردم کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهای که در دریا بودند بجنبکی برآورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن - قار بوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی قلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کار آمدنی همین پنج شش بیش خلاص نشدند این خبر ما را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان

کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که برنه اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در ثانی او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از نزدیکیان و جوانان او از اوزون حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب برآمد از مرغینان سوار شده روز بر گشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست برآمده بود بعنایت الهی در ——— سنه نهصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش اوباش و قبیل ایاق اوش هم چوب و دستها گرفته ضرب را است زده از اوش برآورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدود چند سراسیمه وار رفته در اوزکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده است چون سردار و سر فتنه این بعد انا آمدن این خبر و لا اندجان یاده بر چهار یا پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بود «اخشی و کاشان» و کار و مهم انطرف را در قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان او گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانیده براه قراتکین بطرف حصار اجازت داده شد با معدود چند بحصار رفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات ها نالان و تاراج کننده مردمی که با ما تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که منشا این همه چپولها و باعث اینهمه ویرانی ها و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کردند که بما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد بتخصیص در پیش اسپ
ما سوار شده و جامه ما را پوشیده و گوسفندان ما را خورده میگشته باشند اینها خود که تحمل تواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود باری جماعه که در قزاقیها و محنت ها بما همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسند به آنها فرمان شود که بدست آنها داده
مقدار اگر خلاص شوند منت ها می باید بردارند فی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنهائی که بما همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه ها برخاست سبب برآمدن ما نوبت دویم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان و غدغه و توهم بخود راه داده از رباط آق زرچینی که میان دو آب هم میگویند بطرف اوزکند کوچ نموده
تنبل کس فرستادند پیش او ده هزار و پانصد نزدیک و هزار مغول و دیگر از حصار بهمراهی خسرو سلطان مهدی سلطان و محمد دغلت و اینها همین مقدار
مغول باشند همیشه بدیها و ویرانها از الوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کردند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت ها بخانان خود هم مکرر کردند این خبر را سلطان قلی چناق که پدر او خدابردی توغچی
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان همی بود آمده خوب کرد از ایل و الوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما آنچنان قباحت ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد بپوشد
مذکور خواهد شد قباحت های اینهم نتیجه مغول بودن او بود بمجرد آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رساندند
که این جزوی کاریست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امرا و لشکر را سر کرده ببرد سخن باینجا قرار یافت این
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیک امرا و لشکر را سر کرده برآمده تا مقام کردن اینها در میان
تنبل خود آنها و مغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بجر دگذشتن از دریای اتلامیش از گذر یاسی تیخنت
بها و روبرو میشود خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیک خودش بسلطان محمد ارغون روبرو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر برآوردن نمیگذارد و بسیاری جوانان باهم چپقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیگ
و علی دوست طغایی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و دیگر از امرا و نزدیکیان که بدست افتادند علی دوست بیگ
و مردم میرم لاغری و توقرمک طغابیگ و محمد دوست و علی دوست و میرشاه قوچین و میرم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خورد ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام روبرو میشود شهسوار اینچنین
می اندازد که از زره و بلغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند باوجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار برابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرود شهسوار و بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بستند و نیک
شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقیها و فلاکت ها خلاص شد
در اول گرفتن ولایت عجب شکست بوقتی بود قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان گرفته شده او
بولایت خود رفته بود و اینجا نبود همین مقدار تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده در یک شرعی اندجان در اولانچی که در پیش تپه پیش

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
بر آمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنه پشته عیش آنطرف برگشت در حین آمدن این نواحی از امرا بدست افتاده بیرم
لاغری و لوقه را گشت نزدیک بیک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رویه برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او آنجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائة** بلشکر
ولایت از سوار و پیاده بقدغن محصل و تواچیان فرستاده شد و بقنبر علی و از لشکر هر کس بولایت خود رفته بود باهتمام تواچیان
دوانیده شد و بجهت تورا و شاتو و کلند و تبر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده در هژدهم ماه محرم در چهارباغ حافظ بیگ سفر کردم یک دو روزی در چهارباغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برانغار و جوانغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده بسیل بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنک که در حوالی اوش است خود را
کشیده در لاب کند فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر
اوکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اوکند جالقوچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
در آمده در وقت زینه پایه ماندن تفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند جالقوچی ما هم رفته نواحی
اوکند را می تازند دان مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلعها دو که در آمینان بجکلی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده آن قلعه را مضبوط ساخته بود در گشته آمده بقلعه ما دو جنگ
انداخته زور آورده قلعه ما و چنین مضبوط قلعه الست طرف شمال او که سای است خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
شاید که بفصیل نرسد آب دزد او بهمین طرف واقع شده پایان رو به قلعه شل کوچه از دو طرف فیصل بر داشته و
اورده بآب رسانیده اند طرفها بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر و بیک سنگها
بر قلعه بر آورده اند آن مقدار سنگها بر قلعه ما و اند اختند این مقدار جنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبد القدوس کوه بر برادر کلان کته بیگ زیر فصیل بر آمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
و درست معلق رفته از آن طور جای بلند بپایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
روان شد در دوهی آب و زد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خورد تنبل
سر او را ایشان هفتاد و هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که با حتیاط نگاهدارند از امرا و نزدیکیان
و جوانان نیک ما هم در بند اینها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد مادو را گرفته و آمده او بچه تو به نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیههای رباط سرهنک و از جبی فرود آمد میان

این دو لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
وجنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند در خدمت
شبها در گرد اردو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق برمی آمدند باوجود اینمقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغائی رفته بود مردم غنیم زده برآمده بیک بار در اثنای
جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسروشاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده از قندز آورده بر
سر بلخ سواری نموده در محلی که با دماج رسید خسروشاه بخت کافر نعمت بدغدغه سلطنت که سلطنت با منظور مردم ناکس هر
چه نوع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امرا و نزدیکیان او هم چندی را کشت ولادت و نسب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که خان میرزا مشهور است کلان مادر او پاشا بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم و گرد رو میانه بالا و ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار او عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت پادشاهزاده بود او استاد او سید محمد شغنی بوده از این جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از آن عقیده برگشته پاک اعتقاد شده بود دست خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با اعتدال بود خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادلی تخلص کرده بود شعر او آنمقدار نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد اینمطلع از اوست **فرد** سایه وار از ناتوانی جا بجا می اوفتم * گر بگیرم روی دیواری زپا می اوفتم * در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا آنقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنگ
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول بتخت نشستن او سلطان محمود خان با نکر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بامید
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند برآمده در کنبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکلتاش که حل و عقد خان بود در جنگ
مرتبه دیگر در بخارا بسلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و لایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود و بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا را هم با چند محل داخل دیوان او
بعد از یاغی گری ترخانان از تصرف او برآمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسروشاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسروشاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد از این واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیگ با برادران

وخویشان کوچ و متعلقان خود را از ولایت قراتکین برآمده و ما را گفته اند قنبر علی که در اوش بحضور بود از بیماری برخاسته
انهم آمد درین طور مجلی کنگ یعنی سلطان احمد قراول بجماعت خود شش آمدن را سکون گرفته صباح ان
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در دکلیم مثل
یارتال جیرها بمردم لشکر امتدا دامده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف چپ
پاسنه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ما سه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جولغار و قول دل را ترتیب داده و اسپان را کیچم انداخته و یراق پوشیده و یاسال بسته و پیاده ها تی که تورا برداشته
بودند در پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار ما علی دوست طغای بود با توابع خود جوانغار ابراهیم سارو
و ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنگ بیک و بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیک با جماعه خود شش در جوانغار نوشته شد قاسم بیک در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان و ایچکیان
از طرف ما بین شرق و جنوب دخوبان بموضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم تردیکتر روان شدیم حزم و احتیاط را مرعی داشته توراو پیادها را ترتیب داده شده بود
در یک مقابل شدن عقب ماند بعنایت الهی با تورها هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار ما برانغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنگ بیک انجا خوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیک چاپقولاش
کرد بهمین قدر تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به برانغار و هراول جنگ نرسید بسیاری از جوانان را او زدند
همه را فرموده شد که گردن زنند امرای ما قاسم بیک و علی دوست بیک و شیر علی دوست بیک خرم و سرداری را رعایت کرده قادغونجی را دور
فرستادن مصلحت ندیدند ازین جهت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوکون گرفته شد صباح ان مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمدند به این خیال که جهانگیر میرزا اگر افتاده باشد
درخواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرون ها غله و کاه نمانده بود بر سر اوزکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم ایچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و قزاقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت بر باطلک اوچینی که این رباطک اوچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نوشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش در جنگل بابزکوبی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان جنگل
او که هر جا بر جا که — پاره افتاده داشت مرغ دشتی و خرگوش بسیار میشود و زنجین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو و در سه روز بشکار سوار شدم جنگلهای کلان

راکافته براورده بز کوهی و کوزن شکار میکردیم و در جنگلهای نیک او بر غدشتی جانور انداخته وکرکرده می شد مرغ شکی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم پوشت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قیشلاق خدا بردی توقچی که نو
رعایت کرده از امرا ساخته بودم دو سه مرتبه فرود آمده قزاق تنبل را زیر کرده سرا بریده آورد از نواحی اندجان واوش هم جوانان
قزاق بعیاری رفته ایلقهای آنها را زده و مردم ایشان را کشته بسیار عاجز کردند اگر ان زمستان در همان قیشلاق کذرانیده
می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند در چنین طور محلی که غنیم را اینچنین زبون و عاجز
کرده ایم قنبر علی برفتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطرنشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر
نمود عجب سنکدل و بی ما سکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
در کرفتن اندجان اسفره وکند بادام را هم باو داده شد در میان امرای ما بسیار نوکر وار و بسیار ولایت دار
قنبر علی بود نوکر و ولایت هیچکس انمقدار نبود جهل پنجاه روز درین قیشلاق بودیم بتقریب قنبر علی به بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد و ما خود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قیشلاق بودیم کس تنبل آرام نکرفته بتاشکند پیش خان رفت و می آمد
احمد بیک که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تنبل بیک بود و بیک تیلبه که
ایشک آقای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده و رفته خان را برین کردند که به تنبل کمک فرستند
از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تازائیده شده بود در مغولستان بود و در میان مغول کلان شده بود در ولایت
پدر آمده بود و به پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود کوچ واهل وعیال را در تاشکند
گذاشته و خود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی اعتبار
گذاشته شده بود با اندک کسی از عقب قزاق برآمده و تعاقب نموده در بحر آنا از آب خجند میگذرند بمردم بسیار تنبل دو
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر ما را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه بنجان سخن کرده آمده بود و به این
کوبک تیمقن بود از آو ارکند سوار شده در میان دو آب آمده در همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کومک تنبل پسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم مشهور بود با احمد بیک تعیین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارچه
کیست کذشته و آمده و کاشان را قبل کرده ما هم بمردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضری توقف در روز
سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سلار بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شدیم شب ان در
ایچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد برد چنانچه کوش بسیار
کس مغل سیب بز مرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یار کی طغایی را هم عاریتی گذاشته
بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن ببیک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
با سلطانیم و بران طور شده تیز برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب توکند پیدا شد انهیطور   سبک برگشت برادر کلان و اینچنین سخن
نیز رسیدن ما متحیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده و از جهت مانکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده ——— خدا یراست آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و بس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود صباح کجا خواهد رفت صباح هرجا باشد واخواهم خورد این را گفته فی الحال
دست تخم گرد نز اصلاح نه دید ند در نیطرف غنیم آمده هیچ نوع متضرر نشده جدا شده مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نگرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد دو ستا صف خواهد بود بیت کارها انوقت باید جست ٭ کار بی وقت سست
باشد ست تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبش در هیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان در آمد صباح
ان بر سر غنیم رفته و آنها را نیافته و از عقب ایشان در آمده در نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمودن را نیافته دریک
کروهی در قریه تمنکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم ازینطرف
رفته و ازانطرف آمده در میان راه باهم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی شبخون آمدند از بیرون اردو یک پاره تیر انداخته
برگشتند گرد اردو را خندق کرده و شاخ گرفته احتیاط ها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درهمان ——— یورت
قنبر علی دو سه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا از فرستاده تشویش
بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف قچی بسلطان احمد تنبل کس فرستاده باو رجوع آورد از کوه
پایه های اندجان او بغو تخم سیکویند دو کوه پایه الیت سید یوسف کلان تر تخم بود آخرها از مردم روشناس در خانه شده
بود کار او از کلانتری گذشته بود دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امرا نکرده بود عجب منافق دبی باشد
مردک بود درهمین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دوسه مرتبه بمن در آمده به تنبل باغی شد ——— دو دو سه
نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخر او همین بود و با او ایل و الوس و اویماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود در میان راه او را بگیرم گفته سوار شدم یک روز در میان بوده در نواحی پشتخاران امدم
و در قلعه او مردم تنبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار ما علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دروازه پشتخاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب ترددات کرد دست ایشان بکار رسید در
یک کروهی پشتخاران بر سر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمده پشت بقلعه پشتخاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف ناکه علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود داده باشند سخن صلاح
و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها گوش نیسند اخته صلح بجنم دیگر احتمال ها هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخشی بجهانگیر تعلق داشته باشد و ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد اورکند را بعد از برآوردن اهل و عیال خود ها بدیوان ما واگذارند و بعد از قرار یافتن ولایتهای من
و جهانگیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند برویم بمجرد میسر و مسخر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانگیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا و تنبل صباح آن آمده در اواخر رجب ملازمت کردند بهمین طریق که مقرر
شده عهدها و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بمجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل وجمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده وخلعتها پوشانده رخصت داده شد انها هم امرا و
نزدیکانی که در بند بودند مثل طغای بیک ومحمد دوست وبیر شاه قوچین وسیدی بیک وقاسم عجب وپیر ویس
وشیرم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهایی که همراه من در قزاقیهای ودر محنتها بودند با نها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد ازان
ابراهیم سارو درویش لاغری بیگناه وبجهت گیرانده وتاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد وبقاسم بیک در افتاده ... در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه وابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاهانه بنیاد نهاد صحبت وشیلان ودیوان ودستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر وپسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکتها بنیاد کردند در من هم
آنقدر اختیار واقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد از انجهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پسر وپدر دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر وعم من نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدایی اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدایی از جهت حیا وحجاب در ده روز وپانزده روز وبیست روز یکمرتبه می رفتم آخر ان خود مهر هم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه وچهل روز مادر من خانم بمحصلیها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اوردو بازاری بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان بهیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت وشنید مهر ومحبت نشنیده بودم ونمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را انجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق ورسوا مباد ❊ هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا
مباد ❊ اگر احیاناً بابری بپیش می آمد اما من از جهت حیا وحجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط وحکایت توانم کرد واز جهت اضطراب خاطر منکر آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرا یارا بود یک روز
همان اوان مهر ومحبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار بابری رو برو وا خورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب وتشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هر که یار خود را در نظر بینم ❊ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد واز طغیان عشق ومحبت وغلیات جوانی وجنون سر
برهنه وپا برهنه در کوچه وباغ وباغچه سیر می کردم نی التفات به آشنا وبیگانه ونی پروای
غیر وخود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته دوست می رفتم گاهی باغات ومحلات ر

کوچه بکوچه می جستم نی در نشستن اختیاری بودنی در رفتن قراری بود ونی در ایستادن در همین سال
درمیان سلطان علی میرزا و محمد مزید ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا و رو بست باقی گرفته بود از سر کار بخارا او دانگی بکسی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک رابته کر تعین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علیمیرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود تا باینطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته با نوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با او بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر محمود داود وزون
حسن و قرابرلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمد در آن فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیگ و بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعین کرده بوده حافظ بیگ دولدای و پسر
او طاهر بیگ خود بیگ انکه خان میرزا بودند حسن نبره و هندو بیگ و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
از سلطان علیمیرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیگ و اینها چونکه اختلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امر افهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شدند بجز و جدا شدن لشکر مغول هم ایستادن
نتوانسته در زمانیکه در رباط سیلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده با اندک
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و ویران شده میگریزند در آخر
از سلطانعلی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها از این میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب را
که از این پیشتر هم پیش من میبود قبل و را اندجان هم بخواجه قاضی خوب بجهتی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خواب این معامله بودیم بجهت همین مصلحت صلح کرده برنشستن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با ختتی
پیش جهانگیر میرزا بایلچی یعنی دلجوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده دو روز درمیان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را به دزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اوروق را که در اوزکند بود فرستاده بود ده بهانه بر آوردن کوچ با اوزکند در
آمده امروز برآییم گفته و حیله کرده بیرون بر آمد و در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبا شب آمده قلعه
اوش را به دزدی گرفته است بجز آمدن این خبر بما ایستادن و باز بانیها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی باهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر جا خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ها ظاهر شده
که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه گرای این کنند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغیبان آمده شده به پدر قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
همین همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک بابا یک دوئی از برادران خود همین همراه رفتند براه اسپره
دیجن نام وپی از توابع اسپره آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بد اکچو کی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چپیان رفته از پل خوبان در راتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با کی
می آید بجهد بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی باور مکن
دوست خود را که کاه پر خواهد کرد و پوست ترا وقتیکه می آورده اند پیاده گریخته بصد تشویش در ایام بودن در راه در راتیبه آمد
در همین ایام بودن در راه و راتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از راه راتیبه
از راه ییلاق بورکه بسنگر آمده داروغه سنگر از قلعه را د قنبر علی چون کیر آمده آمده بود و او را در سنگر از گذاشته گذشته آمده
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خواهان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده نفر فرستاد
اما سخنی که از آن مایوس توان شد هم نگفت از یورت خان کوچ نموده نزدیک درغم آمده شد از نزدیک درغم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیایید شهر را میدهیم از درغم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدایی پدر سلطان محمد دولدایی از یورت گریخته رفته این اتفاق نهان اخبر گردید چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد برگشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم سارو منگلیغ که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را گیرانده برآورده بود از زمانیکه من در
دیار ییلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به تنبل تکیه کرده مرا و دولت خواهان مرا جفا و عذابها
میکرد و طبع من باین مرد کج شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یا می کری و بدی بسیار ازین پدر و پسر
بظهور آمد و بعد از یک دو سال در روست خلیه دست سوختگی برآمده و فوت کرده محمد دوست برادر نک در آمده بودنی انجا هم
نبود از آنجا هم کور نگی کرده گریخت و در کوه پایها اندجان رفته یاغی گری با فتنها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بود و بعد از رخصت دادن انها غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر بطرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود در آن نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد تفصیلش اینکه مادر سلطان علی میرزا زهره بیکی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بگیرد پسرش سمرقند را بادید به وبعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد از این رای یوسف ارغون خبر داشته بلکه نمانیده این رای همان غدار بوده
وقایع سنه ست وتسعمائة شیبان خان بوعده همین زن آمده و رباغ بمیدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده هیچکس کنکاش نکرده باچندی از نزدیکیان خود ــــ
ــــ از دروازه چارراه برآمد بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده وبعد از دیدن پایان
تر از خود نشاند خواجه یحیی از برآمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد وهیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانعلی پسر خواجه علی ــــ در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را برباد داد شیبانی خان
یک ذره هم پروا نکرد بلکه برابر غومه و غونجای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران و از برآمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکیان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در او لانک قلعه کشتند این پنجروزه جان مردنی و رفتنی
بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را برآورد و وقایع اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاده تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود با دو پسر خواجه محمد زکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
اوزبک رفته حضرت خواجه را با دو پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک بی کردند این از آن بدتر شد است که عذرش بتر از گناه اینچنین کارها امرا هر گاه بی وقوف
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه او را چه اعتبار بجز دگرفتن او زبک سمرقند را از کیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسروشاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود آنکه خسروشاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شدیم خیال کرده شده بود که از راه قرانکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الجه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمرود و بلندبر برگشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندک یک نوکر
خسروشاه یک توقور اسپ و یک توقور پارچه آورده در فرود آمدن و هنه کمرود شیر علی چهره گریخته پیش خسروشاه
رفت صباح آن قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمرود در آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنگی و
جمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماند سه چهار منزل در میان کروه بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و او جمه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و او جمه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنگ گذشته بنواحی فان
آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیناً یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعهٔ شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعهای باریلاق هم
قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را در خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
یلاق آمده قلعهای پایین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فانرا بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک خان که بکرم و سخاوت و خدمتگاری و انسانیت مشهور و معروف بود به سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک خان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کرد بمن یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد در وقتیکه
بما رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که همراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خرو
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود بعد به مبلغ الزمان چه نوع خدمتگاری ها کردن او مذکور شد دیگر به باقی ترخان دیگر
امرا بسیار انسانیت بخششها نمودند و نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را اکنون که انسانیتی
که با دنی نوکر ما کردنی بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه درآورد دیگر درگذشتن از فان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبود از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا البرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را به دزدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقار خانه گذشته به یار ییلاق آمدیم امرایی که برباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می مانند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانسته اند برگشته آمدند قنبر علی
و رسنگزار بود آمده و بد ابوالقاسم کوه برد ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بملازمت فرستاده اظهار اخلاص کردند از قلعه
باریلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را بجان وفا میرزا داده بود
پانصد ششصد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
[illegible] نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود بهمه امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و به مردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر بقلعه سمرقند رفته پایه مانده بدزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر بما مدد نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست اوزبک سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از یار ییلاق سوار شده اکثری از شب راه رفتیم نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز به یار ییلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از اینچکیان مثل دوست ناصر و نویان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیایید و بگویید که خدای تعالی ساخت اگر سمرقند را کی بگیریم

بعضی گفتند که در بهار خواهم گرفت انوقت تیرماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند توبان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبیدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشسته در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان انداز تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاده
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته اینچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بردی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشانرا خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک خیابان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان رسن باید گذشته و برآمده بر سر انهایی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بما کس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رسن —— برآمده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاضل ترخان
که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده و فاضل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را واکردند در همان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه درآمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از درآمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکانداران از دوکانهای خود دیده و شناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه اوزبکان را در کوچه ها به سنگ
و چوب زده کشتند تخمیناً چهارصد پانصد اوزبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وفای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا —— بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشت و نشاط کنان آمده و ما حضری آورده دعا کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
آهنین اوزبکان را برآورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در برآمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده ومرادیده مبارک باد بیا کردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانوادهٔ ما
ازانجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داده غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور و غافلی گرفته بود اما پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کار و آن کار تفاوت هاست و درمیان این گرفتن و آن گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفتده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرآخور
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ راغان بود در وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا و توابع او چنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را فهماینده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد سمرقند فتح شد ازین گفتنها غرض سنگ بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتنها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده **تاریخ** باز گفتا خرد که تاریخش
فتح بابر محمد است بدان ✤ بعد از فتح سمرقند تومان شادوار و سغد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده برتافته برآمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما در آمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوزبکان
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علیاباد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جائیکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای سغد را و میان کال در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد قراکول را هم از مرو کس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت و کار ما بسیار بر سر ترقی شد والده ها کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصد تشویش و مشقتها
باوراتیپه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد درهمان چندروز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه سلطان بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من در آمده بود او از او یک دختر شد و بفخر النسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
دران تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و دفعات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشینان اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

دروا چیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه ها سهل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی ها و ناخوشی ها واقع شده
بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کومک فرستادند کومک معتد بهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک —
بیت ترکی گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانخان در گرفتن سمرقند ملا بنائی را ملازم کرده بود شیبانخان همراه بود بعد از فتح سمرقند بعد
چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از و بدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب
فضیلت کسی بود و گناهی از و صادر نشده بود بسمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانید در مقام نوا یک غزلی
بنام من بسته گذرانید در همان — اثنا رباعی گفته گذرانید رباعی: نی غله مرا که تا توانم نوشید نی مهمل غله
تا توانم پوشید انرا که نی خوردن است و نی پوشیدن در علم و هنر کجا تواند کوشید در ان اوقات
یکان بیت دوگان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا بنائی بعد ازین
رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذرانید در همان ایام خواجه ابوالبرکه فراقی
از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کار
ما بسیار در ترقی بود و کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نا در بایست شد اینهایی که از مرا و لده
قراول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراول باز بتصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دبوسی احمد ترخان
برادر خود ابراهیم ترخان بود شیبان خان آمد قبل کرد تا لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
گرفت و مردم را تمام قتل عام کرد در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دوصد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
بعنایت الهی انعقاد شد که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب بیک چک و قشقه محمود بیک چهارصد پانصد کس بکومک آمده
بود و از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دوصد کس آمده بود و از مثل سلطان حسین میرزا پادشاه صاحب
تجربه که افعال و اطوار شیبانخان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا
کس نیامد خسروشاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبان خان سفر کرده در باغ نو برآمدم
تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار
شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم گرد اردو را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
مضبوط کردم شیبان خان از آنطرف آمده در نواحی خواجه کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر
انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشتر آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ما تیک
تونغ فارسی سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که تونغ سیدی قرا بیگ بود و سیدی قرا بیگ

اگرچه در سخن خود مجید بود امّا در شمشیر خود خولیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد گرد لشکر اسلام
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعیّ بود باقی ترخان بهزار دو هزار کس در کیش فرود آمده در دو
روز با همراه میشود و سید محمد و غلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در دیول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان با همراه میشود درین طور محلّی تعجیل کرده جنگ کردیم خان داوه تندی سبکدست بردن بریغ
به دندان گزو پشت دست در یغ به سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولد ز در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سکز یولد ز در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبه پوشیده و سپاهیان کجیم انداخته برانغار و قول و هراول یسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه بر و بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی اینچکیان نزدیک بود
ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بند علی و قوچ
بیک و حیدر قاسم بیک پسر قاسم بیک و انچه بودند از جوانان نیک و پر یراق و نزدیکیان را تمام در ایراول بشته
شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار محمود سلطان جان بیک سلطان
و تمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بحر و نزدیک رسیدن یساول
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود ان آنهای که پیش آمده بودند زده و گردانده قول او انداخته شد بانجا رسیده که شیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبانا یوروماق کیرا ک تورماق وین ایش ادینی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خود ش مضبوط شده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست ماند و پیش ما واشد از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت منحوسان همین طور است که اگر زیر کردن اولجه میکردند و اگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود اورده
میگرفتند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به توغ ما تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آوردند
و مردم در جنگ یک هنر کلان اوزبک همین تولغمه است هیچ جنگ اولی تولغمه نمی باشد یک دیگر هم پیش
پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جیلاو زیر می آیند و در برگشتن همان طور جیلاو زیر می کردند همراه من ده و یازده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار بدریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

مجرد رسیدن بدریا باجیبه وکیجم در آب در آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد ازان غرق اب بود تا یک تیر انداز باجیبه وکیجم اسپ را آب بازی کنانیده گذشتم بعد از بر آمدن از آب کیجم را بریده برتافته — از آب بطرف شمال بر آمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله دریای کوهک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شیخزاده بر آمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای و جوانان خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای بیردی توغچی و برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها بهر طرف گریختند از انجمله محمد درویش ترخان پیش خسروشاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان و بسیار عنایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی باهم جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته این هم پیش خسروشاه رفت دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریمداد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش وملابابا ساغرجی اطراف و راتبه بر آمدن در آن اوقات نوکر نبود بهمان طور میگشت دیگر بعضها مثل شیر طغایی با جماعت خود آنکه همراه ما در سمرقند شوبت نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شد رحیم بادمن و خواهران در قلعه ایستاده گو یچ دارو وکسان خود را بطرف اوراتیپه برادر ده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیکی انیست دایم درینطور اوقات که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و ناهمجنسی بازو صادر شد ——— صباح آن روز خواجه ابوالمکارم وقاسم بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که بایشان سخن می رسید طلبیده جمع ساخته و مشورت نموده سخن را به قلعه مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان انچکیان نزدیکی کوک شدیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم دیگر امرا و جوانان در دروازها وگرداگرد قلعه در فصیل بورچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دور تر فرود آمد مردم اوباش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتها گفته و بدروازه مدرسه آمده بجنگ می بر آیند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این وتیره گذشت اوباش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور بر آمدن گرفتند جوانان کاردیده ازین طور بیصرفه بر آمدنها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان خان بطرف دروازه آهنین جنگ اورد تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده بر آمدند از عقب ایشان بعضی از جوانان سوار ——— شده بطرف استر کردن کوکلتاشان و انچکیان و نزدیکیان بر آمده بودند مثل یونان کوکلتاش و قل نظر طغای و مزید و بعضها در آنطرف دوسه اوزبک بایشان اسپ انداخته اند قل نظر چیقولاش شده از اسپ خود پیاده شده زور آورده و تیمان شهر را بر داشتند و بر دروازه آهنین آورده انداختند قوچ بیگ و میرشاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماندند بعد از برداشتن پیادها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چابقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
که بختها خود بهمان گریختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
جا برگشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنیم کاهی من و کاهی قاسم بیک و کاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستم گشت
و در دیگر جاها پیاده شده میگشتیم از اول شب بیگ گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه آهنین
و دروازه شیخ زاده جنگ آورد من که کمک بودم بمجرد جنگ اینجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کازرستان
و دروازه سوزن گران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ را
انداختم بمجرد رسیدن تیر رفت درین میان آنقدر ارز ور آوردند که در نواحی استر گردن راست تا زیر فصیل
آمدند ما در اینجا بحرب و ضرب مشغول از آن طرف تمام غافل آنها تا پشت دیج و لبست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنقدر بود که دو سه کس بمرتبه پهلوی هم توانند برآمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را همراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزن گران پنهان کرده گذاشته خود باینطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جائی که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل بسکذارند و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و ایچی اتان
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران بلجار قرا برلاس بود و دروازه کازرستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قلوچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه از نیتیم و لیسیر مانده
بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانگیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در برآمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد دویده رسیده و چابقولاش کرده کرد
ضرب راست زده زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرا برلاس هم در بلجار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در بلجار خود دروازه کازرستان بودند
آنها هم بکس لکی خوب ایستادا از کوندلان آمده خوب چابقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سرکرده از دروازه سوزنگران برآمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر برید
وقت تنگی غله بسر رسید هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنقیص شد کار به آنجا رسید

که نفیر مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند آنجا تجربه
شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازدار تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشه آن را در آب خیسانده باسب می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور
در گرد قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقارها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و غدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کومک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید انها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که گذشتگان گفته اند که بجهت قلعه
مضبوط کردن سری باید و دو دستی باید و دو پای می باید سر سردار و دو دست و دو کومک باشد که از دو طرف بیاید و دو پای
آب و ذخیره قلعه باشد ازینهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه مدد نمی کنند و دلداری داده ایلچی
نی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان
به نواحی می گشت اندجان را احمد بیک و جمعی روبروی تنبل بر آوردند لگ لکان و چهار رباغ تورک روبرو شدند
جنگی وایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب روبرو شدن به تنبل از خان احوال و افعال بیدلانه ظاهر می شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و غدغه می کشید
اگر چشم شامی ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید

وقایع سنه سبع وتسعمائه

امتداد محاصره
بدراز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوکان خود را از قلعه پرتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز
اوزون حسن که باغی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد از و
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرایکی ویس شیخ و درویش بابای
گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امید واری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دو پهر شده بود که از دروازه شیخ زاده بر آمده شد والده خود خانم را گرفته بر آمدم

دو زن دیگر هم برآمدیکی — خیفه بود و یکی منکلبیک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیگم در همین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شادجوئیهای کلان در شب تاریک — راه گم کرده اصبه تشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال ولیشته قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته وقصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه قنبر علی و قاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من کند
بجهت دویدن اسپان ایشان گرچه مقدار عقب مانده آنجم شد دبرگشته دیدم تنگ اسپ — کنده شده
بود زین برگشت بسر برزمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب وخیالی در چشم و دل من میبود دمیگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او آلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود خربوزه های شیرین و انگورهای خوب فراوان از
قحط و عسرت به این طور ارزانی و از قطلوبیت باین طور امانی آمده شد غدغه مردن از خاطر دفع شد دشدت
گرسنگی دفع شد در عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر امانی و ارزانی اینمقدار نداشته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت امانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اوراتیپه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تراست چون مدتی آنجا بودم در گذشته رفتن رفته
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود و درین نوبت بجهت
بی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسید نودیک شد دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
دخواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنوانند خانم بعد از شنقار شدن خان
بابام مادران و برادران خود حا و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت سیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده ها بتاشکند متوجه شدم من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیپه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خانداده ام را دیده چند روزی آنجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بحضور رسیدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بخاطره همگی گذرانیده حضرت
خواجگان از خواجه سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت و پرگنه بدهند اوراتیپه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بحکت آمدم وحکت از موضع کوه پایه اوراتپه است در پایان کوه بلندی واقعشد مجرد کذشتن ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اکرچه تاجیک اند اما مثل اتراک کله دار و رمه دار مردم اند کوسفندان حکت را چهل هزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد و هشتاد ساله بوده باشد مادر او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله دروقت درآمدن تیمور بیک در هندوستان یکی از خویشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود گاهی حکایت میکرد در همین حکت از همین زن زائیده و نبیره و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند امّا مرده دوصد کس حساب میکردند نبیره او جوانی بیست و پنجساله و بیست شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکت بودم در کوه های کرد نواحی حکت همیشه پیاده سیر می کردم اکثر پای برهنه میکشتم از جهت پای برهنه کشتن بسیار پا بجا انچنان شده بود که کوه و سنک تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیر ها روزی میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوی میرفت من کفتم که این راه بکجا میرفته باشد کفت بکاو نظر بیندازید و کم مکنید تا بکدام طرف برآمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرده و کفت که کاو کم شود چه کار کنیم درهمین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه بهمراهی ما در قزاقیها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت طلبیدند قاسم بیک بمبالغه عرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوصانه از پوشیدنهای چیزی بفرستید یک طاقی از طاقیهای خود را فرستادم قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم امّا بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود کرفته به تنبل فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز مادر کلان من ایسن دولت بیکم درین برآمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و کرسنه و لاغر چند آمدند در میان همین زمستان شیبان خان از آب خجند از بالای یخ کذشته نواحی شاهرخیه و بشکست را تاخت بمجرد خبر آمدن بکمی مردم خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سردیکی بود دران نواحی باد ـــــ کم نمیشود و تندی وزد دران مرتبه سرد بود که درهمین دو سه روز دو سه کس در میان از شدت سرما مرده بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آو یخ بسته بود میانه ان از جهت تیزی آب یخ نه بسته بود درین آب درآمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی خاص لار از بالای یخ کذشته شد و از آب کذشته شب در میان آن به بشکست آمده شد شیبانیخان خود همین نواحی شاهرخیه را تاخته برکشته بود دران ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبدالمنان بود از عبدالمنان خوردتر مومن نام یک کارنا آمدنی و پریشان ـــــ در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نکاه داشته بوده بعد از رسیدن خبر برکشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنکران سه چهار روز توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیکر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت بر سر
حیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود با یک جماعت دیگر
فرستاده شد رفته جاهای که از انجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که بحث
صحبت داشته بودند یک تیر انداز دور در زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند بعضها گمان شده که کینه
سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اثر آکس نمانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم
کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته
شد بعد از چند روز برگشته بجگت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیبه در میان مردم
افتاد چون حکت از زمین هموار بود از آب بردن گذشته با سانی —— بکوهستان مسیحا بر آمده شد در
پایان مسیحا آب بردن است از این آب بردن پاپایان تریک چشمه افتاده بر سر این چشمه فرا ریست از همین چشمه
بالا داخل مسیحا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه شد بسنگی نوشت * برین چشمه چون
ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود بگور * در آن
کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیحا ملا حجوی شاعر
از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بگرد نواحی اوراتیبه بود دیگی مردم خود بی یراقی نظر پسند اخته
در مسیحا او روق را گذاشته از آب بردن و ایانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح
جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته
بمسیحا آمده شد و در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان و لایتی نی و جائی نی گشتن به تقریب
پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد در قرابولاق بجهت غلط
سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً ازینها بجهت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم
نشد با برادران خورد کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب بردن گذشته
پیش خان بتاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمده سر لشکر حسین محمد و غلت که
به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کنند بجرم
فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و بما عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته
بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه معما گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل متتبع مصطلحات شعرا این مقدار نبودم خان
طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل بی سر و سامانی کمتر داشت چون رباعی را بخان گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی
دل شود نیافتم ظاهراً از مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل با

دال و دیگر غین و قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اوراتیپه آمد بجهت
رسیدن اینجه خان از تاشکند لشکر کردند در میان پسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یسال ساخته دم تبغو
مغول توغها بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکدست کاو یک
کرباس سفید درازی رابسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید و راز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
را همان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می پاشند تمام نفیرها و نقارها را یکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یسال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از ان سوار
شده و سواران انداخته همه می تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان دستور تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباغه هر کس بر جایی که دارد در جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوچ یعنی کنار قوچ می ایستند از مردم برانغار در میان اوروغ و بیک چک برلاس اینکه در اوچ
برآمده میکشته باشد امنیست در ان فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود لبو خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان برآمدن از اوچ میان هم جنگ کردند
یک دیگر شمشیرها بر آوردند آخر ظاهرا همچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلندتر بایستند و یسال یکی از اوچ برآید صبح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کردند آمده در چارباغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ———— هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
همین ترتیب نوشته نمیشده از انجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آتش پخته جوانان
دور دان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند مرا دزدیدند صباح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگرچه تحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به اوراتیپه رفت او هم همین رفتن دیگر نیامده پیش تنبل رفت **وقایع سنه
ثمان و تسعمائة** این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ————
معدودی چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتوانند گشت بدر خانه خان داوام که می رفتم گاهی بیک کس دو کاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زائیده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سر گردانی و ازین قسم بیخانمانی تنگ آمدم و بجان بیدم
خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی گم شوم باین نوع خواری و زاری نا داشتن

مردم تا جائی که پای من برود بردم بهتر باشد روان شدن خطا — راجزم کردم و سرخود گرفته رفتن را غوم کردم از
خوردی باز هوس سیر خطا — داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
دبراوران خود همراه موانع سیر رفع شد و ان دغدغه ها رفع کردن بتوسط خواجه ابوالمکارم این سخن را در میان
انداختم که شل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که او هوس را هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن واجب است چنانکه گفته اند **نظم** امروز بکش چو می توان کشت ٭
آتش چو بلند شد جهان سوخت ٭ مگذار که زه کند کمان را ٭ دشمن چو به تیر می توان دوخت ٭ بچیچیک خان و
دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانداد ی خورد و من هم ایشان را
ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم بچیچیک خان داده خود را ببینم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برآیم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از ان
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت با در خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود و دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امید داریهای دیگر بمن وابسته شده
سر گردانیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود بالمجاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر جهت
می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند در همین ایام از خوان داده خوردم یکس آمد که بتحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد — شاه بیگم و خواهر
خورد سلطان نگار خانم و دولت سلطان خانم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از کچک خان دادام
برامدیم و درمیان تاشکند و سیران بتمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادم را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبار به
خان برخوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود امدن من کچک خان دادم واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریا بند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم فرصت یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطان را فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده ساله بوده باشند با این سلطانان دریافته
وسوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با همدیگر گفته صباح ان کچک خان دادام برسم مغولچه سر و پا و
وقو خود را با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مفتول دار و جامه اطلس خطائی سانجمه دوخته
غو خطائی برسم قدیم با سنگ و جانتای سه چهار چیز مثل حرکرمانی که عورات در پیش گریبان خود مثل عبیر دان

و خریطه می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانزاده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش واز بر آمدند در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسید نه
مرتبه زانو زده آمده دریافت خان کلان هم بجبر دنزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته و بهم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیشکش و ماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامهای اطلس
ختای سان جبه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
کس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از دو هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجیب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود از ین اسلحه بشمشیر بسیار مقید بود و می گفت که شش پر و پیازی و کمیستن
و تبرتیشه که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سرتا پای او کارگر است شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش میبود و یا در دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی زند و اندک
درشت گوئی تر بود همین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیچک خان داده خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان دادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندر النک و امانی متوجه شدند بجلگه آهن کران
رسیدند خان خورد او مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رابان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یکجا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمینا کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اورکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیگ چلک را با
تومان خودش جان حسن نارین با نارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزا ای وغلت را با
وغلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای ایناچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که با این از خانان جدا
شده از نواحی بیکان دریای خجند ایسال گذاشته از رباط خوقان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الالیوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بعد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و الوس آنها تمام در آمدند او زکند
که پیشتر از ین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
با در آمدند بعد از چند روز مرغیبانیان هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند اینطرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمده و ولایت این چنین

شور و فتنه قایم شده تنبل هنوز بخود نیامده در میان اخشی و کرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان رد برد شد
خود را بشاخ بند و خندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و بیش جنگ بیکی از
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثر همین از
مردم اندجان هم بالطبع مرامی خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کسی
در آورده بخواجه های و ربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف درآرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند. ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار آواز طبل باز و سواران
برآمد لبسیاری و کمی باغی را نداشته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد از
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن درآمد اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار و کمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متفرق
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد دقاتر کرده بمردم رسیده و به قمچی زده هر چند کرده شد مردم از
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز به دنبال
و فرو د آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین
برگشته تیر گذاشته غنیم را گرد انیدم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته میشر و محمد علی درخوردند من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن بازی
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مغول اوشار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرد اندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده و پیشتر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از
بعضی قوم دردانه است و از توقیای و از بعضی بولویکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کارزار دو لفظ را اوران تام می نامند
که در وقت کارزار در وقت و اخوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اوران تاشکند و سیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاپچیکی در اضطراب شده در مقابله آنم تاشکند تاشکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و سیمان و قلعه‌های تنبل و توابع اپلی دل

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از تند آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز بتحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بسر اندجان سواری کردیم در قلعه اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تلبه بود از راه توبلوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدیم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلبه با مردی
چند از محله و باغات بیرون در دامنه پشته عیش بر آمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف باغی زود روان شدم تلبه از پانصد کس پیشتر بوده باشد اگرچه مردم ما از ان بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یسال و ترتیب را ملاحظه نکرده جلو ریز بر سر غنیم متوجه شدیم بمجرد نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گریخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را زیر کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کته رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بدروازه برسیم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک و قنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیگاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه رفتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آئیم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند به سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غلطی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرود نیامده و از جوی گذشته و آمده در کنار ده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول نی جیغداول نی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی قائره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه بر آورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از طرف
که باغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن برداشته و پیش انداخته روان
شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمینا ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یسال اور اور گفته ایستاده اما مردمش پهلو داده گریزیم گریزیم گفته ایستاده اند در همین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول من
بود بدوبلغه تنبل انداختم باز بترکش دست بردم خاند ادم یک گوشه گیر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان حیفم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
روبروی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از ان طرف در
راه در آمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را با
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورد و پران گذشت در سر من طاقی دو بلغه بود تنبل
سر من شمشیر زد باوجود آنکه یک تار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روش نکرده بودم و در زنگ
برآوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر کردانیم یک شمشیر دیگر
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل بر
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای
گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک گذر از این جوی اسپ برآمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ او من
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغینه است از بین پشته بران
برآمده از پراهه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه باین پشتهامی برآمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند
و محمد علی و خسرو کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایسن دولت بیگم که بقوش تنگریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنگریان
در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیم
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لا
او دور رود جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا اخشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن
این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغینان و اورکند و ولایتها و ایل اولوس در دست شماست فی
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده با او آشتی کرده مغول را زده بر
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائیده ها و خویشان من اند باین ها نوکری کر
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دیدیم سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته بخیکه خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک در
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم تا بکنار طناب جادر دویده برآمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر ربیا در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر دو تیری دوخته بود

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه و قزاقانه بود خربوزه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود از پیش خان خورد برخاسته به اردوی خود آمدم از جای ویدن زخم من اتکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اگر مغز کسی بر می آمد دارو میداد در
رگها هم هر طور زخم می شد آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرهم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران من پوچاق را فرمود که بربندند فتیله بگذاشت مثل برگ چیزی هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از ان استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآورد بجای
آن داروی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از ان طور رمدا و اعاجزانه بعد از سه چهار روز قنبر علی از ان سخنان که گفته بود و هم کرده گریخته در
اندجان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چلک را با تومانش و حسین تازین را با تومان تازین و سارق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده و دو هزار کس را من همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خورد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قاربوق بود در آن ایام شهباز آمده در پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پاپ
گذشته بنوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح بنوکند رسیده بودیم امرا العرض رسانیدند که این کس خود هم خبردار
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون گریخته درون قلعه در آمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سهل انکاری کرده شد و محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزها است غرض که در وقت
رسیدن فابوجد و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در گرد قلعه اندک جنگی شده بجد جنگ
نشد اختم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجاره به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قاربوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته گریخته بکاشان رفت ما برگشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاخته
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنگ برآمدند و جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه پاپ است مردم قلعه پاپ
را مضبوط کرده باکس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالاروبه اخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه پاپ در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغایی و احمد قاسم کوه
بر و قاسم خسکه ارغون و شیخ بایزید در اخشی بودند با ینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تنبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه پاپ می فرستند سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود اینها بقلعه رسیده و شاتون گذاشته برآمده دروازه
را گرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیراهن برخاسته
تا پنج شش تیراندازی کرده و زده زده اینها را بر می آرد و چند سر بریده فرستاده اگرچه این چنین بغفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما باکس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز را ضرب راست زده برآوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بمحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برامده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاده و مارا بجد طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو بهر طریق که توانی شیخ بایزید را
بگیر داین مکر و فریب طریق ما نبود و علی الخصوص که درمیان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بخاطر گذشت
که بهر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینید که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا باخشی طلبیده رفتیم و از برابر آمده برادر خورد من ناصر میرزا را هم
آورده ما را بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه بیرون در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آمده برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود در رسیدن این خبر خانان بی پا شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بمدد آمده بودند مغولانی که در آن جاها
گذاشته بودند برخلاف چشم داشت مردم ظلم و بدمعاشی کردند بعد از برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند نگذشته از راه مرغینان و کند بادام برگشته از خجند
در پایان گذشته تنبل از عقب خانان بمرغینان آمد ما درین حالت تردد بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برنافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم درهمین زمان شیخ
بایزید هم باضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیگ گفتند که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه به نقض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نمانده
از سنجیکها ایچنین مسئله باشد سر صحیح بود که تنبل با دو سه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک در آمدن در اصل کس کی
داشتیم باز چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعهها و بعضی را بداروغگی و بعضی را به تحصیل بهر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فائز کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در گورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدیم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
با ابراهیم چاپوق سخن را گرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر هم درین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیگ دیده ازین کار منع نموده اشارت کردم نمیدانم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را تربت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سپرده بجنگ سوار شدیم بیکطرف شهر را و رعهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجاعه از مردم خود بمیرزا کمک تعین کردم اول آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا بر داشته در کوچه انداخته اند در همین حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دوانیدم ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده و بمیدان بر آورده در وقت رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بر زمین زد جست برخواستم یک تیر انداختم صاحب قدم بیک اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما متحیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده آمد عجب بیمحل آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از ان بود یا از دل پای دادن بود جواب سنجیده نتوانست داد بخیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم باباشیرزاد درینجا خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آییم بنجن باباشیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میران هم دران حال مردانه سخنان گفت در وقت در آمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چاپقولاش میکنند من و ابراهیم بیک و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد روبرو شدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از دروازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم بر کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم باضطراب در در آمدن از دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود مانده گریخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه اینهای بر آیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می بر آیند یکی خیال می کنند که بکشند خوب شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کوکلتاش بیک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر بر کرد ابراهیم بیک هی هی کرده گذشته بود که از مقابل پیشان خانه دهلیز فاصله بمن تیری می انداخت که در بغل من رسید جبیه قلماقی دو برگ را شگافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پست انداختم در همین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او بیران ماند و دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او راندم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و بیفتاد و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته بود چنانچه دو سه هزار کس یراق وار در ارک با صد پنجاه تنش دو صد کس در قلعه بنکی جهانگیر میرزا را ابیش از ین زده بر آورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار ازین گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود ما ازین جهت
زخمی شده بود میگفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی مبشر داشت درهمین حالت بی آنکه کسی
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را با ابراهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کلکلی
که الحال شقدار کوست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دلیس بود دیگبار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه ورنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا برآمده در نزدیک
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود بیست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک دبند علیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب و لاف
و اخشی بایست تا چند شمشیر زد و بدل بکنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه مانعست مرد بیهوش
درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم
از عقب ما جلو ریز مردم ما را فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی گنبد چمن نام جائیست از گنبد چمن گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک نهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را گردانیدم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زیستن است گفته جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشنک پیشتری مردم فرود آورده بودند پشنک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشنک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا ر و به بالا رو به آب پشنک روان شدیم درین حالت هشت
کس مانده بودیم دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام ناصر و
عبد القدوس و سیدی قرا و خواجه جینی هشتم من بودم در بالا رو به آب را یکی پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خوب
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان بر آمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بر یک پشته بر آمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فاتره کرده بر آمدند بسیار
و کم ایشان را بتحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدم این مردمی که از عقب آمدند همگی بیست پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول و هلهٔ اینقدار بودن آنها را میدانستم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
که قادعوتجی از عقب به ایشان پیوسته خواهد بود ازین جهت مانده روانه شدیم یاغی اگر گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغوتجی کم اسم چهره نمیتوانند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را «هوئی» بسند
خانقلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش کیک
دیگر را قوس ساخته تیز کرده شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامد آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست زد

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید بر آمد نی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
امانی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید قاسم عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دیدهم نبود زور اسپ را
فهمیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیگ هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مرد لنگی بود
طرف اسپ تنهای خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود دفاسه کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بی تو تا رفته کجا روم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را بی گیرانید بروید شاید توانید
بر آمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یلدیکر بنده علی
بمن نزدیکتر آمدند اسپ من مانده شده بود کوه هم نزدیک بیک کروه بود یک سنگ توده خورد بوده یک بار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی بکنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه بکشیم بقرب های خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من محال تیز کردن نمانده بود
اینها در جاییکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور از عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند سخن اینها گوش نینداخته . و روان شدم و بالا در دره
دره میروم تا نماز خفتن رفتم آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سنگ پیه ها پیش آمد و اسپ نتوانست رفت
اینها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده در شب تاریک راه ونی کجا میروید
سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد بیگ پادشاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شمایان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت بکنم اگر اینهم نکنید براهی که آمده اید برگردید
هرچه نصیب است پیش من خواهد آمد اینهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین . یافته چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هرجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود جهد بکنید مصحف دسو کند آن مغلطه گر و مذهبن فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک همین دره یک راه گشا د
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو گروه را رفته شده بود که سنگ آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره گشادی که نشان داده بودند کجا است نشانه
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دره گشاد خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا
شب راه رفته باز بیک ابی رسیدیم اینها در این زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره گشاد عقب مانده است گفتم پس چه می
کردید گفتند که در پیش راه غوا نزدیک است آن راه بفرگت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم سیاهی کرسان که از
آنجا می آید رسیدیم بابا سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده بیایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اندرین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم سیانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از اطراف
اب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود داروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپاهی
باد شما از چیزی خوردن که نیست من بکرسان روم هر چه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کردهی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت مدید ماند صبح دمید می آید این مردک هیچ نمی آرد خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بنده علی فاتره کرده آمد دانه اسپ چو چیزی نیاورد و سه نان آورده که کدام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم برآمده در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوچی با چهار سوار از غوا بطرف اخشی میرود خیال کردم که احمد قوچی
طلبیده وعده واستماله داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در جرب و ضرب بوده دانه هم نیافته بود
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت بایشان اعتماد نتوانستیم کرد و جاهای نهانی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را آریم که خود در ایجاهی توانیم رسانید نیم روز بود که در جائی که نظر میرسد
بر بالای اسپی یک چیزی می نماید که مید رخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیک بوده که در اخشی همراه ما بود در
برآمدن از اخشی همراه ما بود در وقت برآمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیک این طرف افتاده پریشان شده
بند علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذا
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم برآمده میرود شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود باینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان
و شفقت گفته وعدها کرده و استمالتها داده فرستادم که از غاجی و داسی که کار میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خوردنی و اگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که در همین جا بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیک بوده و بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از
پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را تغییر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از   رفتن این خیلی دغدغه شد بمیعادی که بقادر بردی خواجی کرده شده بود نتوانستم البته د
بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او همانجا بیاید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدم یک
کاسه آش بیان که آن آرد وارزن می پزند یافته آورد نوشیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بسعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده با خشتی پیش تنبل فرستاده بود ند دیگ
خانه دیواری در آمده   یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بردی خبر گیرید
از این جا در میان محلات رفته در کنار باغچه ها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتیم بابا سرای از بالای بام آنطرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک به نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید عجیب دغدغه شد گفتم الفهم که مراد انسته می آید بر آمده
وجند بحثی کرده آمد و گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه اخشی یک پیاده و اخورد و گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را باولی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما آ
آدم امرا از این کار خبر نیست گفتم که در خاطر تو چه میرسد گفت که همه نوکران شما اند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر می دا
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد برویم در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بایزید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاده بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
سوگندان خورد اما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیابد آخر خود باید مرد   **در ماه محرم**   از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان به بایلاق
املاک که از بایلاقهای ولایت حصار است آمده در آمدم و در همین یورت در ابتدای سال بست و سه در روی خود سبزه د
آدم خورد و کلان مردی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده بود و در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چاروق و بر کتفهای ایشان جاپان بودند عسرت در این مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر من بحضرت مادر من دوخته می شد من در هر یورت یک الاجوقی میساختند در آن الاجوق من می نشستم اگر چه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال از این ولایتها و نوکران خسروشاه امیدواری بود در هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و اولوس سخنان التفرقه می کرد که موجب امیدواری میشد در همین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسروشاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسروشاه سخنی که فی الجمله تسلی آن توانند بود نیاورد اما از ایل و الوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد در این منزل محب علی قورچی از پیش خسروشاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرد رها وافتشد النسانیتی که به ادنی مردم کرده بود بجا نکرد و چون از
ایل و الوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیرم طغائی که در آن ایام از کلان تر کس نداشتیم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سیل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده
شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبادیان برادر خورد خسرو
شاه باقی چغانیان که شهر صفا و ندا ازو بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه شد
از امداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بیصفائی و بی باکی کارش نرفت نشد و لتسخیر مملکت توران به تقدیر بادر
وقت گذشتن از آب امو از گذر اوباج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از روبروی ترمذ آمد کوچ و اسبابهای باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که دران ایام اینجاها به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسروشاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد ازین هر مصلحتی که رو دهد آنرا دیده از خود
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آیبک یار علی بلال که در اوایل پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرار بعد از من جدا
شده در پیش خسروشاه بود چند جوانی گریخته آمد و از مغولانی که پیش خسروشاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
رسیدن بدره زندان قنبرعلی بیک که قنبرعلی سلاخ هم میگویند گریخته پس سه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم
گذاشته شد دران چند روز که در اجر بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود و پیش ازین میرزا
در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد درهمین اثنا باقی بیگ بکرات
و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو پادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و پریشانی و سبب فتنه و پریشانی
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا +
بذل درویشان کند نیم دگر + هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر + امید اینچنین است
که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسروشاه آمده بندگی پادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مفتن بسیار اند مثل
پسران ایوب بیگ و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و محرکت بدی بوده اند حالا درهمین
فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون رسم
من این نبود که از برادران و خویشان هرچند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و من
نوکر و ملک کدورتها و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از ان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زائیدگی و یکدلی
و خدمتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هرچند تکرار عوض کنانید من
قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیگ گفته بود همان مفتنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من گریخته
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند درهمین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسروشاه و بذاالنون بیگ مضمون و دور و دراز نشانها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و النغ میرزا این برادران در اتفاق
اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اگر اوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط بکنم بدیع الزمان میرزا اطلاع بلخ و شبرغان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود گذر دان دوره زنک وآن کوهستان را مضبوط کنند خبر آمد این
نواحی من به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد و اجردان کوه پایه را مضبوط کنند خسروشاه در قلعهای حصار
وقندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خورد وش کوهستان بدخشان وختلان را مضبوط کنند اوزبک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب نا امیدی شد چرا که در یورت تیمور بیک درین تاریخ
از وکلان بهادر شاه هم بسال و هم بولایت و هم بلشکر و دیگری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان وتواجیان
بجد و قدغن آمده انچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترند وکلف وکرکی کشتی و اسباب و پل بستن آنمقدار طیاری بکنند
بالای گذرهای توقور را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و پادشاه کلان نیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن را نگوید بمردم چه امیدواری بماند اینهائی که به همراهی ما آمده بودند اسپ و ادم اکثر
ولاغر و اال و عیال و اسباب باقی چغانیانی و برادرش احمد قاسم بیابیانی که همراه او بودند و او یماقاکی که بایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته برآمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفان دولتخواهی پادشاه اختیار نموده اولوس مغول که تمام کوچ نموده خود را بطرف اشکمش وتلول
کشیده ایم پادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه ویران شده بهبندگی پادشاه می آیند درین
محل خبر آمد جان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسروشاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بجرد به آمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول آنچه بخسروشاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه ما شدند قنبر علی
مغول که پیش ذکر او خواهد آمد پریشان کومردکی بود اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبد الشکور از ان زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسروشاه خبر همراه شدن اولوس مغول را شنیده خیلی بی پای
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند به بندگی می ایم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود و هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد و مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب ما پایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندر آب جویده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستم در آن طرف خسروشاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسید نها و پیش کش کشیدنها یکان مرتبه زانو زده
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک پیر تنبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه بپای زانو زده در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بنفقه چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پیشهای او برآمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بنشیند یک گری نشسته از اطراف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد باوجود نامردی و نمک حرامی کاواک و بیمزه کو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که پادشاهی کرده
گشت اینچنین خوار و زار باین طور ها دیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرو یافته شود خود رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیر می یابد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش بر آورد بعد از یک دو گری سوار شده به اردو آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود در رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا و نوکران او خیل خیل کوچ و مالهای خود از و جدا شده بما آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود و از قلعه
کدر بند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس تمام مردک پیری از ایلاق یابو اج بدرشتیها محصلی کرده ما را می کوچانید و فرود می آورد و در یک دو نیم روز
خنکی بی جدل بی در پیش مثل ما در صد و صد و پنجاه قلاش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز گردید که نی از
نوکرش اختیاری ماند نی در جان و مالش در همان شبی که خسروشاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسروشاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند برد ببرد در سه چهار قطار چهر و شتر آنچه داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده بر شیرم طغایی را همراه ساخته گفتیم که خسروشاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکهمرد رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از ان یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاپقونچی داو زنک خمره پی سر کرده آمده نواحی دره تی را
تاخت سید قاسم ایشیک آقا محمد قاسم کوه و بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آوردند در همین یورت جبه خانه خسروشاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و کرز بود اسبابهای
خسروشاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل نموده
آمدیم وقتیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرکه ارغون که از امرای صاحب اختیار مقیم بود از ما بیخبر لشکر کرده و آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پنجهیره گذشته پیش عبد الرزاق میرزا که دران محل از کابل گریخته رفته در میان افغانان
ترکلانی در نواحی لمغان بود میرفتند برفتن نگذارد بمجرد رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

ازانجا کوچ کرده شب راه رفته از کذر هویان کذشتیم سهیل را هرکز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
در پستی ستاره روشنی نمودار شد کفتم سهیل نباشد کفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرد تو سهیلی تا کجا
تابی وکی طالع شوی هرچشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست + آفتاب بقدر یک نیزه برآمده بود که در سنجد دره فرود آمده شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیکر در پایان قراباغ در نواحی اکری باز بجر در سیدن بشیر که بر دی
تازند اندک و پیش جنک طوری می کنند بجر در سیدن زد و او را بدر داشته پیکر زانند و شیر که با مغنا دهشتاد جوان خوب او
فرود آورند چون شیر که بخدمت ملازم کرده شد خسرو شاه که به ایل و الوس خود مقید نشده از قندز بعزیمت کابل برمی آمد مردمی
که بار متعلق بودند ایل و الوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سید م علی دربان که در هزاره
دره ستا بود از کوتل کذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیکر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یکجماعت دیکر از ختلان بابر او خورد او ولی یک جماعت دیکر ایلاایجی دقاشال در ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل بکذرند و ایماق تهار عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایلاقهار راه او را کرفته و از
عقب جنک کرده زیر کردند خود نش زیر کنانیده با وزیک رفت شیبان خان در چهار سوی سمرقند فرمود که کردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده کیرانده همراه او ایماقات او بهمین منزل به بندکی آمدند سید یوسف بیک او غلاقچی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندکی امدند سید یوسف بیک اقسرای که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسرو شاه
بظلم و بی سری آموخته بردم بر بندهای خدا ظلم کردن کرفتند آخر یک نوکر خوب سید م علی دربان را الجهت آنکه کوزه روغن
یک شخصی را کشیده کرفته بود در رو درخانه او آورده چوب فرسودم که بزنند در ته چوب جانش برآمد ازین سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفتن و نارفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از انجا هر مصلحت رود به فراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را برفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل ام الده
من خانیم طور وقی که در کهمرد مانده بود بجا طره های صعب کذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغایی
را خسرو شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را الطرف خراسان راهی ساخته خود اوروق را بیاره در
وقت که بدبانه دره میر سند شیرم بی اختیار میشود خسرو شاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسرو شاه در کهمرد
بود خسرو شاه احمد قاسم را ببین میکند که با اوروق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اوروق در کهمره بودند مخفی با شیرم سخن یکی کرده در مقام کرفتن خسرو شاه و احمد قاسم میشوند خسرو شاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجر است کریخته بخراسان میروند غرض ازین بجهتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه اوروق بودند از دغدغه خسرو شاه خلاص شده و اجر برآمده در وقتیکه بکهمرد میرسند مردم ساسی قاپچی یاغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوروق و ایل و الوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان تاراج کردند لیک خود بابر بدیع بیک خوردم
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد اوروق تاراج شده و کرانده ما از راه کوتل قبچاق که ما کذاشته

بودیم گذشته در قورو ق آمده بما همراه شدند ازانجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانک چالاک کیکاش کرده
و سخن بمحاصره کردن کابل مانده واز آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کور خانه
قل برید بکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کور خانه قدم او لانکی که هست آنجا آمده فرود آمد کس مارفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذر می آورد گاهی سخن نرم می کرد چهار
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شهر که را گرفتیم پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چو از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنک می کرد یکروزی فرمان شد که قول و برانغار جوانغار تمام جبه پوشیده سپاهان خود کجیم انداخته نزدیک ترک تفلوبند
هم یراق نموده مردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از زه دیوی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کور خانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از پشته است برآمدم مردم ایراول برابر
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم گران تاختند اندک مردمی که برآمده بودند بجنگ
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جا کریزارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری تفرج برآمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته کو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چاپق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ برآمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و خدعه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سواره و مال و جهات خود
برآمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت برآوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و اچکیان را تعین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در تیپه بوریب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیایید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سوار شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در تیپه فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بی جنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و هشتنغر و
بعضی از ولایات هند است غربی او کوهستان هاست که کرنود و غور در آن کوهستان است شمالی او ولایات قندز
و اندراب است کوه هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغز و بنو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد یست در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرداگرد او یک میل ـــ بوده باشد در دامنهٔ این کوه تمام باغات است در زمان عم من الغ بیگ میرزا ویس
اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محله ایست خلوت گوشه ایست بسیار لوطی گری آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده
خوانده می شدند **بیت** ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند ٭ ساکن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرداگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود و از شهر کابل سه کابلی رویه
سرچشمه خورد برآمده رودی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و چشمه دیگر قدم گاه
خواجه خضر است این دو گشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبدالصمد است خواجه روشنائی
میگویند از شهر کابل یک پشتی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع شده برین کول کلان
سه اولانگ دیگر سیه سنگ و سونک قورغان و چالاک باشند مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانگها در محل سبزی
بسیار خوب مینماید و بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها دریچه دار بسیار خوش
هواست ملا محمد طالب معمای در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا گفته میخوانند **بیت** بخور در ارک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان بر راه خشکی دو بندر راست
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و ختا روند نهایت همین قدر سود بتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر راه است گرمسیر و سردسیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جای
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا برطرف نمی شود مگر احیاناً تا آنچنان تابستانی بیاید که برف نماند میوه های گرمسیر و سردسیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشد در تابستان شب ها بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوائی مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سردسیر در کابل و مواضع
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و آلو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
الو بالو را آورده کارانیدم الو بالو های خوب شده و هنوز در ترقی بود میوه های گرمسیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می آرند نیشکر را من آورده کارانده‌ام جلغوزه را از نجراو می آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب مرغوب
شهد خانها هم دارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی و آلوی او هم خوب می باشد بادرنگش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می است
داند هوشیاران را چه خط زراعت او خوب نمی شود زراعت خوبش چهار روی و پنج وی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانگ خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانگ سیمونک قورغان است بر کابل دو کروه بوده باشد اولانگ خوب است کاه او به اسپ نزاوار
است مگس کم میشود مابین غرب و شمال اولانگ چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانگ کشادیست در بهار
مگس اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانگ دیورین است اگرچه اینجا دو اولانگ است یکی اولانگ تیپه
یکی اولانگ قوسی اما در این حساب پنج اولانگ است هر دو اولانگ از کابل یک فرسنج شرعی باشد مختصر اولانگ هاست
اما کاه او به اسپ بسیار نزاوار است مگس در و نمی باشد در اولانگهای کابل برابر اینها اولانگ نمی باشد شرقی
اولانگ سیاه سنگ است درمیان دروازه چرم گران و این اولانگ واسطه گورخانه قتلق قدم است چون
در بهار مگس او بسیار میشود این اولانگ را کم نگاهداشت می کنند با این اولانگ پیوست اولانگ قمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانگ میشود اما چهار اولانگ مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایتیست
زود درآمدن غنیم درین ولایات مشکل است درمیان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده ازین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنجشیر است بلندتر کوتل خواک است از آن پایان تر طول از آن پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع بازندی آمده تمام می شود
کوتل بازندی میگویند یک دیگر راه پروانست درمیان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت بچه
میگویند از طرف اندراب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت بچه به پروان می آیند بسیار پرمشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل یانگی یولی است به ولیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شبرتوست در تابستان وقت کلانی آبها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایقان می
روند در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شبرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید قندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوههای خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه نغز است یک راه دیگر راه فرملست در راه ها هم اندک و بیش کوتل هست
از دریای سند از سه گذر او گذشته باین راه ها می آیند آنهائی که از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند د

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را بگذر می گذرند و اکثر لشکرها ی که بهندوستان
آمدم این آب ها را بگذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر ازین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی گذشته نمی شود و آنهای از گذری بنگوت
بن کش می آیند و آنهای که از گذر چوباره میگذرند براه فریل بغزنی می آیند اگر براه دشت بر دند بقند هار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جل که ها و میدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیها تاجیک اند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشه ئی و پراچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و در کوهستان
غزنه هزاره و نوکدری است درمیان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان مابین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و کیری و ترکی و لمغانی این سقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
او چین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد و بجور و پرشاور و هشنغر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تواریخ نگرهار هم نوشته اند جای داروغه نشستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است درمیان
کابل و نیکنهار بسیار پر مشقت راهست در سه چهار جا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگیهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان قوروق سای قرا تو را من معمور کنانیدم
ازین جهت راه امن شده درمیان گرم سیر و سردسیر فاصله کوتل باد ام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف
می بارد و طرف قوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوبهای نشستن
طریق دیگر و باغها ش دیگر جانور ها طریق دیگر و راه و رسم مردم بطریق دیگر در نیکنهار نه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود در پیش قلعه اودینه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود درمیان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و سیالپور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا نشان نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان ها معتدل درمیان باغ پشته خوردی واقع شده یک
آسیاب درمیان باغ از بالای همین پشته که درمیان باغ افتاده جاریست چارچمنی که درمیان باغ باشد بر بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست گرد اگرد حوض تمام سه برگه زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و بنگش واسطه همین کوه است از
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند در
جلگاهای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای
خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و احتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
واقع شده طرف رود چهل پنجاه گز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه درمیان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان بارش
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر لقبورق سای بیایند یک راه دیگر از کوتل
وبری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قورق سای پایان تر از قراتو گذشته از ادلوق پور
باران گذشته از کوتل بادپیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قرانابکریق گذشته بکوتل بادپیچ میروند از
از پنج تومان لمغان یکی ننگنهار است اما لمغان را بان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیشنگ است شمال
او به هندوکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علی سنگ میل است رود علیشنگ از میل می برآید قبر مهتر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سنگ است از تمیم
تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ میکنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النگار است کافرستان نزدیک النگار کوه است
رود النگار از کوه بیرون آید این دو رود از علی سنگ و النگار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندراور است پایان تر
باب باران همراه میشود ازان دولوک که مذکور شد یکی دره نور است عجب یک جای واقع شده در پیکاه در دهان بالای یکی
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرم سیری
دارد اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب الوک است
این میوه را بعضی از ترکان قرایمش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگور
به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی
می گویند اره تاشی زردچه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو به
شهرت ایشان نیست در سر دره های این کوه میمون می شود —— این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
ما بر طرف کردند یک تومان دیگر کنیر و نورگل است این تومان از لمغانات اندکی جداتر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چغانسرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در طوک کام با آب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و نورگل بجانب غرب این آب است و کونر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمة الله

سیاست نموده اند و از گریک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردان از ینجا به ختلان برده اند در جای که نقل کرده بودند حالا
دارای شده در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را گرفتیم طواف کرده بودم نارنج و ترنج و کرنج او بسیار می شود و
و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تواتر رسید بجانب
پایان این تومان که تپه کندی میگویند که از ان پایان تر دره نور و اتر تعلق دارد از همین تپه کندی بلندتر تمام این کوهستان
که دره نور کل و بجور و سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف ان کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها را نخواسته متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خودها را نگاه دارند
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود گریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کتی بنهید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغانسرا البته یکموضع است و محقر جاییست و در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار بجا می آرند و دو کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پیچ نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود بشرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انگور و باغ نمیشود و از
از بالای آب کافرستان پیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پیچ بلوک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینقدر شراب شایع است که در گردن هریک کافر خیک شراب بود بجای آب شراب میخوردند کامه
اگرچه جای جدای نیست و از توابع ننگنهار است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تومان نجراو است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور گوشه ایست انگور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پروار میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و ناتهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و منجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
ازین پایان تر میشود در نجراو بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان نجراو روباه پران میشود روباه
پران یک جانوریست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ساق او پرده ایست در رنگ
بال شب پره دایم می آوردند میگویند که از درخت بدرختی نشیب رو به یک گز اندازی می پرد من خود پریدن او را ندیده
ام بدرختی که نشته شد چسپیده چست بر آمده پریده ——— مثل پرنده بالهای خود را کشاده لیکن از فراز فرود آمده در این
کوهستان جانور یوحه هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالبا کبک دری هندوستان همین است اما مردم چیزی روایت

کردند در وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگر به پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در بجاد یک موش دیگری شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از وی می آید اما آنرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان باو بسیار نزدیک است مرور و عبور
قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور ازین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را هزاره ها منزل کرده اند
چند دیه دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا ارغینه و کچه و پروان و پایان روی به دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای اینها از جای
مواضع دست درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تند تر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت هموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجنکین مال
بسیار خوب می شود او یاق و اتراک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ انواع لاله ها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله ایست از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در برآمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خوردی
افتاده درین کوه یک پارچه ریگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریگ روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دهل
ازین ریگ می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برفیست از
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخاب کرده میخورند از کابل میل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دو عامه قندز و بلخاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان آشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود در هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و استرغچ موضع نیست الغ بیک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته لغمان قرین این دو مواضع
نیست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف کوه پنجان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد آبش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیک میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بصاحبان او بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایهای سبزه دار
پر صفا و منزلها است از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درختها بسیار است

دراوایل این جوی کج وبی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بروجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
مواضع پایان تر از دشت یک کروه یک ونیم کروه بلندرویه در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختهاست بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازهمین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامت این سه عزیز است وجه تسمیه یاران این را میگویند اطراف این
چشمه را انجو ساروده در ده فرمودم ساختند چار حد این چشمه بسیاق وکونیا دار تختی شد در وقت واشدن گل ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامنه درهم وامی شود در طرف
مابین غرب وجنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را سر جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
پشته که طرف مابین غرب وجنوب ساران است آورند بالای پشته یک صفه گردی انداز اندم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیگر تومان لهوکر است ده کلان او چرخ است حضرت مولا یعقوب قدس سره ازین چرخ اند ملازاده ملا عثمان هم چرخیست
سجاوند هم از مواضع لهوکر است خواجه احمد وخواجه یونس ازهمین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوکر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتکین وسلطان محمود واولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری وبعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سوم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راه است این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز و نماز
دیگر بکابل رفته شده است اونیه پورک سیزده فرسنگ راه است ازجهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رودش چهار پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی ودیگر چهار پنج موضع ازهمین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود ومحصول خوب
این مردم روین است صحرا نشین او هزاره وافغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دار در بسیار اند اهل وعیال ایشان بسیار محفوظ ومستور اند
ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی ومتدین وپرهیزکار بوده در سال مولانا
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبر سلطان محمود را روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است واز اولاد او قبر سلطان مسعود وسلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سال گرفتن کابل کم کهت وشتت نمود

افغان ستان را تاخته وقتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار راینتاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزار است
بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تزویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود بچلیپه سیر سازند چون چلیپه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدیدها منع کرده
شد بسیار محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان وخراسان در تحت وضبط ایشان بود باوجود خراسان چون اینچنین جای
محقر را پای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد درازی
او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشتها آب میکنند علاء الدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته ومقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته وشهر غزنی را خراب ساخته
ومردم او را تاراج کرده وقتل نموده واز ویرانی دقیقه نا مرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آباد شود یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاست
وقاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش وطوفان وبارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست وقاذورات بیندازند که شورش وطوفان و
برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هر چند تفحص وتجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتها
غزنی وخوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان وسلطانیه وتبریز بسردی مشهور است یک دیگر کو
کوه است در جانب جنوب کابل است وبجانب مابین شرق وجنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
است واز غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او کردیز است درمیان قلعه
کردیز اکثر سه طبقه وچهار طبقه خانها است کردیز جای استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامن این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ
سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال ——— کشت وزراعت می کنند درخت وباغات نمی شود یک دیگر تومان فرمل
است محقر جائیست سیب او بد نمی شود بملتان وهندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزادها که
یافته بودند از اولاد شیخ محمد مسلمان از فرمل بوده اند یک دیگر تومان بنگش است گرداگرد او تمام افغانان قطاع الطریق اند
مثل خیرالجی وتوکیانی وتوری ولندر در کنار افتاده از جهت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار وبلخ وبدخشان وفتح هندوستان ازین جهت ها فرصت ضبط بنگش نشد خدای تعالی راست از دیگر

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی الساهی است از بجراد و دو بیل شرعی
راه بوده باشند بطرف شرق از جانب بجراد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف الهساهی از
کوتل خوردی می بر آید درین طرف میان گرمسیر و سردسیر فاصله همین کوتل کوره است درهمین کوتل کوره در اول بهار
گذر جانوران است از توابع بجراد مردم بهان درین کوتل جانور بسیاری میگیرند در برامدن کوتل هر جا بهر جا پناهی
ساخته اند کسانیکه جانوری میگیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دورتر مضبوط می کنند و یکطرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند در طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است درمیان شکافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را بر می دارد جانوران خود درمیان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیار میگیرند این چنین
مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور میگیرند که فرصت سر بریدن نمی شود دران ولایت انار الهساهی مشهور است
اگرچه انار اعلی نیست اما دران ولایت از انار الهسا بهتر اناری نمی شود انار ها ی او را تمام بهندوستان می برند انگور را هم
بدی شود از شرابهای بجراد شرابهای الهسا تندتر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بدراو است در پهلوی الهسای است
آنجا میوه نمی شود مردم کوههای او کافر اند غله میگیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعودی است و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت
کابل را با لمغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کردند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
یکطور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارچه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آدار کوه
و پشته و جل کا یک طور می شود اکثر کاه بونکه است به اسپ بسیار ساز کار است در ولایت اندجان این کاه را بونکه اوتی
می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته می بر آید بران بوته گرمی گویند با ییلاق های
حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام همین وضع ییلاقهاست اگرچه ییلاقهای فرغانه و مغولستان باین ییلاقها هیچ
نسبت ندارد ولی به همین روش کوهها و ییلاق هاست یکدیگر بجراو در کوههای لمغانات و سواد و بجور نار و چلغوزه در ختون و
بلوط و ضحک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده راهی
است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست
هموار همواره پشتهها می نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و از پشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و لوجه و میمون و نیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است که همه کوهها بیک روش است کاه زار او تمام در جلگا
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارچه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای اود رهای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جاها نیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غوربند
هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلگا و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارجه خوب میشود کاه او برای اسپ
و گوسفند سازوار است آهوش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
اینچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانات و همه بیک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تنقیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش بر دمش نا مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ و بلا
غوبچ قوس الماس در عالم یا یخنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب هیمه
دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادنچه و قرقید است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و انگر او خیلی هم می ماند تراد هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه ترا
میسوزد اما روشن و تاب دار می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دار او آتش بدهند بشرقه و آواز می سوزد و از پا تا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزد دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است بادنچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خارها میشود تر و خشک او را
می سوزد هیمه تمام مردم غزنی از این است ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تور دیگر
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلگاها افتاده اکثر مواضع آباد او ازین میانهاست آهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلچه در گذر قیشلاق و ییلاق معین توسقاول نهاد ارجوانان هوسناک سگ دارند
توسقاول را نگاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خورد کابل گوره خر هم می شود آهوی سفید جوه و جلا نیست در غزنی آهو
سفید گوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اگر گذر
و جانوران از کنار آب باران است چه اکطرف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است —— دیگر کوتل نیست ازینجهت تمام جانوران از اینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابر می باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران در آخر زمستان مرغابی بسیار می آیند بسیار فربه
میشود بعد از آن کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند و تمامی قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریکی می تابند در سر این طناب گزی را مضبوط میسازند و طرف دیگر تیز از شاخ بیلد درکی ساخته اند این پیچ و رکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف دیگر این طناب
باین چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدرکی را مضبوط می سازند بعد از آن آن چوب را به بند دست
از میان طناب پیچیده می بر آرند طناب همان طور و کاواک می ایستد بیلدرکی را در دست انداخته از پیش روی جانوران

که می آیند کز رامی اندازند اکره کردن جانور بهفت سد پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران باینطریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای اینهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می آنداز ند من یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب گسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آوردند باینطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
متاعی که میرود کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام گذشته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته و امثال مانده بهر تدبیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران که در ماهی می شود اول بدام دیگر ج بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سرما که قولان
قوبر وغی نام کاهی بر آمده بکمال رسیده و گل کرده دامی بندد این قولان قوبر وغی ده دوازده پشتواره و از کوک شیاق بیست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا مناسبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
نیچهای نال برابر انگشت نیچها را شل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد دو کاواک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آواز کرده فرو می آید و بجز فرود آمدن پایان میرود و ماهی که بپایان آب سیر فته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبهار و در آب پروان و
در آب استالف باینطریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجایب طوری ماهی میگیرند در جاینکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جا جا را مغاک ---- کرده مثل پایه دیگدان سنگها را دران مغاک ها گذاشته بالای آنرا سنگ بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک دری می مانند و سنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ماهی که در آمده بر آمدن نتواند از
بالای این سنگها چیده آب میرود و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هرگاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را واکرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آرند اینچنین وامی کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پایال برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و درمیان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد و درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد و دهان درونی با پایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی بیکان
بیکان میگذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذشته درمیان چیغ کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر برگردد ازین جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند گذشته نمی تواند

این جنگی که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه مضبوط ساختند سر راهی خانه را واسیکنند کرد اگر ده به پیاول برنج مضبوط است به
دست آید درین سغاک میکیرند هر راهی که بگریزد چون در یکیست درجنگ مذکور سی آید آنجا میکیرند این طور راهی گرفتن در جنگ
دیده نشده و بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط بر آمده بود با تمام مردم در خت
خودش سالم بسلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها به
امرای مهمان تقسیم نموده شد با مرا و جوانانی که همراهی من در قزاقیها گشته آمده بودند به بعضی مثل دهی و زمین وقلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هرگاه که الله تعم دولتی داد امرا و جوانان مهمان و غریب را از بابریان و اند
جانیان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نیکو بود در خواب چیست که نی در آید شعر دروازه شهر
را توان بست نتوان دهن مخالفان بست چون از حصار و سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند همچنان
انچنان دیده شد که کابل محقر جائیست سیفی است وقلمی نیست همه مردم خو دنیتوان چنین داد بکوچ و اهل و عیال ایل و الوس
یکان چیزی از غله رسانیده ملشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن درینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته این چنین تحمیل کلی کرده شد و لایت خیلی خراب شد در همین محل حصه بابری را اختراع
کردم بهزاره سلطان مسعودی اسب و گوسفند بسیاری انداخته تحصیلدار ازان فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلدار
خبر رسید که هزاره ها مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کردیز را زده بودند ازین جهت
تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت صبح در نواحی
جینو هزاره ها تاخته شد و خاطرخواه تاخته شد از آنجا براه سنگ سوراخ برگشته جهانگیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یارحسین از طرف بهیره به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردم
که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنگش را بعضی اسباب دیدند
هندوستان را مصلحت دانستند که کاش یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جکدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد
گرم سیر دلواحی هندوستان را هرگز دیده نشده بود بمجرد رسیدن عالمی دیگر و حوش رنگ دیگر و طیور رنگ دیگر راه و رسم ایل
و الوس وضع دیگر منظر آمد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر که بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده
گرداو یماق و احشام ازان طرف ها بجهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان از لشکر
هائی که عقب مانده بود یک دو روزی دران نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوس گنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود یکچیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوس گنبد رخصت
طلبیده ماند از قوس گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی یحیی را که همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زین یحیی را همراه گرفته شد یکمده کوچ از خیبر گذشته در جام فرود آمده شد

کورک تتری شنیده شده بود یک معبد جوکیان هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تتری سر و ریش متبرا شیده بوده انچون در جام
فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدم یک درخت کلانی را دیدم نواحی بکرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بکرامی بود از کورک تتری
پرسیده شد گفت در وقتیکه برگشته بار دونزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تتری بپهلوی بکرام بود از جهت
ملاحظه غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال خباثت کرد و آنچه او گفته بود گفت چون روز بیگاه شده بود و راه
هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض
رسانید که آب نگذشته از همین جا در میان بیکجا منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا
می باشند چند کابلی را هم آورد که موافق آنچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجا بار ها هرگز شنیده نشده بود هرگاه مردکلان صاحب
اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان
کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ وابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکیانی در پشاور بود از
و هم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بود و نماز کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را بهمراه بجهت
بجهت مصلحت راه رو زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب برآمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را
تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده و روز دیگر آمده بما همراه شدند موافق آنچه باقی
چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین سعی خود شرمنده ظاهر شد در کهت دو شبانه روز مانده و
چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو و بنکش
را تاخته براه تغزول برگشته شود یا حسین پسر دریاخان که در کابل آمده ملازمت نموده بود داشت عاکر و که به دلازاک و یوسف
زئی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون برآیند در آنطرف آب سند شمشیر بادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده
از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنکش و هنکو متوجه شدیم در میان کهت و هنکو یک دره افتاده هر دو طرف
کوه راه از همین دره میرود در رفتن کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
دو طرف دره اند بر آمده و سوار ان انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
یورش رهبر او بود بعرض رسانید که پیشتر بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون
کوه جدا نیست از هر طرف چسپیده میتوان گرفت قضای راست آورد و افغانان بما در افتاده آمده و برهمان پارچه کوه بر آمدند
یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کردنه را که در میان دو کوه است بگیرند و بمردم دیگر لشکر فرمان شد که از اطراف
و از این طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ هم
نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من کاه توام این رسم را آنجا دیده شد
افغانان عاجز شده کاه را بدندان گرفته آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی بنگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جایی را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بمجرد رسیدن
بسنگر افغانان را شکسته صد و دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از بنگو کوچ نموده و
یکمنزل در میان کرده دریای بنگش بالا تنبل نام جاییست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که درین
گرد نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از انجا کوچ نموده بی راه گشته در میان یکمنزل کرده صباح
ان سر نشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دوره دو را تنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ درین بلندی
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند گاوان او لجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست مانند یک دو کروهی بوده
این راه راه سواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی گله در مه را باین راه تنگی میگذرانیده اند این راه را گوسفند بسیار
می گفته اند راه را بزبان افغانان لسیار میگویند رهبر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد بر آمدن از کوه های بنگش بنو در نظر در آمد جایی همواری واقع شده شمالی او کوهستان بنگش فقرواست
رود بنگش از بنو می بر آید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که دار دناک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجهانگیر میرزا سر براه ساخته فرستاده
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک لحظه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شادیخان نامی کاه بدندان گرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کوهات اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنگش و بنو را تاخته از راه نغر یا فرمل برگشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اند و هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را بکوهستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوپاره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته گوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شبخون آوردند
دران یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانغار و جوانغار و قول و هراول هر
کدام در بویرال خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در گرد اردو از چادرها یک تیر انداز دور ترک بر آمده
شب بدانجا می بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از ایچکیان سه چهار کس را با مشعل هر شب
به نوبت گرد اردو گردانده می شد من هم یک نوبت می گشتم کسی که بر آمده نمی بود بینی او را شکاف نموده گرد لشکر گردانده می شد
برانغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغایی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا
قاسم بیگ و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در هراول سید قاسم ایشک آقا و بابا اوغلی
واله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود هر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان

کوچ نموده غربرویه رفته در میان چول دشت بنود در یک قول بی ابی فرود آمده شد مردم لشکر سای را کافته از برای کله
در مه و چاروائی خود آب گرفتند این جای را یک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد نهاد این سای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کنند البته آب می برآید عجب قادریست در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود در رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته کله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن و صباح آن تا شب چاروای باردار و کله و شتر و پیاده لشکر می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت کوسفند و کاو بسیار می آوردند بسوداگران افغانان هم خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسپان
سودا آوردند خواجه خضر لوحانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد پیرم طغائی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده با او روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را افزود آورد صباح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوتل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دو راه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب کوتل را
گرفته و به ترک نرسیده اینهم بفرمل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی باران ها باریده آب
کوتل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه سید انستند بعرض رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت را خیال داشتم که قرار دهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه در میان
دشت و دوکی واقع شده از مینی کاه او میتوان گذشت راه هم. راست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند راههای ایشان
برین قرار یافته برابر مینی کاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر مینی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
چون راهها دیده نبود دوری و نزدیکی راه را اندانسته بسخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنوب رویه
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو گروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلو ریز جانب طرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهر اطرف دیگرش او جمعه و یک انداز نبوده راه تختش هم نبوده سلطان علی چیناق تاخته
برآمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و بیکدیگر در افتاده از ده دو ارزه
گزا هم به بر بهند و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر کنه یک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه تا نصف کوه غلطیده
و ملق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده دامنه
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رویه رفته سه منزل در میان کرده به بلیه قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم او بکشتیها

در آمده از آب گذشتند بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با اسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد اروق بود یکی هم
فراش از نوکران جهانگیر میرزا ایکی قاتیماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیربازی نموده پنگه کردامدن گرفتند از آن جماعه که در ان ارال گذشته بودند قل بریم بکاول
تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه این
را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیراندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک
بیک شیر گختن در رنگ کرده غالبا حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس لمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود ان
همان جا بر سر آن مردم تیز گشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق بی
کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آنرا گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلا و الجه اوردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چپها تاخته اسپان خود را خراب کرده
مال او هم چیز ارزنده نبود تمام گاو بود در دشت خود گوسفند و بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذ
از دشت غیر از گاو چیزی دیگر نبود در کوهپای کناره دریای سند خود آن چنان شد که یک قولوچی سی صد گاو و چهار صد گاو
آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماندند سه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از آب
سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از نیها را بجهت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر نسبت و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمان اند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه سوی بود با پست کس از نوکران او لقرادلی آمده بودند
آوردند و در ان محل چون کدورتی نبود آنها را با اسپ و یراق گذاشته شد یک منزل در میان کرده نزدیک جوپالی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه آرام نگرفته چاپقولامش
نمی کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پیر کانو برآمده شد خوید سبز نبود و اجیانا در دو
سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد ازهمین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزل
که از جوتالی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش انچنان باران شد که آب در چادرها از زانو
گذشت بالای گلیم ها نشستم این شب بهمین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند گذرانده شما را با پادشاه برداریم من گفتم که دیگر کیها درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
دیگران را نداشتم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت راستگی ها را بجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابل آن
کار من بود که در کهمرد آنهم باغوای وفساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان هیچ آدمی تمام مانده و پیاده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته پاره کوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشته ها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود آبهای اینجا جمع شده از وادی کته واز و جلگه زرمست واز رود غزنی از اولانک قراباغ سیلهای باران بهار
در بهار ها وقت کلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه دیک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
بطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه بیست
هزار بر لب با غلان قاز بوده وقت پریدن و فتات زدن باغلان پرهای سرخ او گاه می نمود گاه نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بیحد و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت گرفتن
تخم این جانوران آمده بودند ما را دیده دو گریخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کروه تا نزدیک یک کروه
رفته گرفته آوردند غرضکه این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته واد که با آب ایستاده می آید فرود آمدیم این رود رود خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود آنچنان
آب آمده بود که اصلا گذر یافته نشد اگرچه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را اشنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی شل پرتال چیزها را به غجی بسته از آنطرف کشیده گرفتند ازین آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشتها کشیده و پیش کش ها کرده در آن سال اکثر آبها کلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بگرامی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند گذشته دیگر به آمده از بگرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
ذیحجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بر حمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا نبو کرد چاکر خود
از ولایت هاش خبر رسانیده و دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کنید رخصت طلبیده مانده بود چون
از ما جدا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را ... تمام دره نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور درختهای شالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

لشکر نموده در اینچنین راه به کرویه جای هیچ گاه پریشان چاپقونچی رامی کند از مردم دره نور برآمده چاپقونچی
پریشان رفته را انجر دبر داشتن دیگرانهم نتوانسته اند ایستاده می کریزند یک جماعه را کشته اسپ و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است ازانجهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامده باند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و مبغ و متکبر
کس نبوده باشد النکار ایوسف و علیشنک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامدند ——————
——— این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس
بالاکه به نیکنهار و لمغانات آمده بود کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر گشتن بدخشانیان ازبکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش
این ست که شیبان خان قندز را القیز لی داده خود بخوارزم رفت قنبر لی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی
را با چند ازبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شو رمشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسروشاه بودند آن وقت خلیکان در دست او بود در روستاق
شیبانی خان را با چند ازبک کشته خلیکان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یاغی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از مر نود جدا شده چندی از سپاهیان
گریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید این خبر ها یافته بهوای بدخشان بر انگیز و اغوای بیعقل و کوته اندیشان
چند جمع آن ایل والوس که از انطرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتو آب در دامن
گذشت خسروشاه با احمد قاسم از آجر که گریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیگ ملاقی
شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزا ایا غیگری ها کرده انواع بی
ادبیها از ینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم بزور نمی گرفتم
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا ابجه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام ها هم کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بردم آن ولایت را تمام میگیرم چون این اندیش بی
یراق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد گفت
که با سی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهایی که در تصرف ازبک
است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد منهای صد چهار صد کس در سرحد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دیده سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنها می طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هر چند
سعی کرد خسروشاه فهمیده به رفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده و جیبه ها پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا به طرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه از لنک و لوچند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
هزار کس خود بداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد تنبل را گرفته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی و لایتها را پرتافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میر آن ایشان ولایتها را پرتافته رفتند اینها قلعه حصار
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهده حمزه سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده و ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را بقنبر بی داد و او در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود و قنبر بی
متعاقب بحمزه سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبیده حمزه سلطان در کنار آب اموبه لب سرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد تنبل مروک
گریختن هم نتوانست مردم حمزه سلطان فرود آوردند احمد قاسم خواهرزاده او و شیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد
آمدن او بنواحی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه رباط و آن طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک جهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرو نشستند در ماه محرم بادر من قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد نافع واقع نشد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند به دستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام بر خصت ورثه او روز یک شنبه
با این باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیگم را بمن شنوانده نداشتن چلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خان شاه بیگم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهر نگار خانم و محمد حسین کورکان دوغلت آمدند عزا تازه و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم عزا اش و طعام
بفقرا و مساکین کشیده ختم ها و دعا ها با رواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده و سپاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار بلشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مردم هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانم چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاد و هفتاد و هشتاد کدخدای بسامان تمام ورته خانها مانده مردند و رمیان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پرید و یک تیر انداز پایان رفت از جای آن جای پریده
چشمه ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف آواز افیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها گرد و ابر خاست نور الله طنبورچی پیش من سازی می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به سینه
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شد جهانگیر میرزا در تبه عمارتها انداخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او آزاری نرسید خانهای تیبه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با مرا
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در پست و روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بجضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بجضوری را کذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و بجهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت از
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا . و امرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن بر رفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کچک و باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گیرانیده شیر علی چهره که انواع فتنها و به بیاچه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از و ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بجرد رسیدن جنگ انداختیم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کچک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کچک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختن گیرانده شده بود از ینجا بجهت تدارک آن قباحتش در دروازه
دروازه در وقت در آمدن زیر فصیل به زخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن بهمین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده نتوانستند شدن جوانان اند ریان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرابوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها را خود در گردنهای خود انداخته
آمدند گناهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل اوزبک غنیم در پهلوی ما ایستاده
در میان خود . اینچنین که شود از دور و نزدیک بینند ها و شنوند ها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن بی فایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوا حی سنگ و الاتاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر طویله در چارباغ بود خورد خرچلی آمده اسپ جرده و جیبه و خنجر خاصه مرا از چارباغ برآورده برد بعد از کنار آمو همراه شدن باقی چغانیانی از و باعتبار تر کسی نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه از و خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها از و واقع شده خسیس و بدبخت و مسود بد اندرون و ناتوان بین و کج خلق کسی بود خستتش باین مرتبه بود که ترمذ را که برتافته با کوچ و مال خود آمده بما همراه شد گوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده در هر منزل گوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان و ملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک گوسفند هم نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه گوسفند داد با وجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را پیش در خورد می نواخت و اهیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغا است تمغا در ولیت داروغگی کابل و پنجهیر و کری و هزاره و کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و باوجود آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بر رویش نه انداختیم و ناز کرده همیشه رخصت می طلبید ناز او را کشیده بعذر خواهیها منع کرده می شد یک روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز رخصت او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده اضطراب کردن گرفت فائده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من نه گناه صادر نشود نپرسید من از دست ملا بابا یازده گناه او را یکان یکان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ و مالش بطرف هندوستان رخصت داده شد چندی از نوکرانش از خیبر گذرانده برگشته آمدند بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن محل محمد یار حسین و دریا خان در کچه کوت بود فرمانی مرا از کهت گرفته برگشته بود ساخته از دیه گرده نی یکجا عده از افغانان را دو کرد یک جماعه از جت و گجر را بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش او آمده بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کننده خود را بروزگار سپار * که روزگار ترا چاکریست کینه گذار * درین زمستان تا یک دو برف باریدن در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راه زنی کرده بودند خیال تاختن آنها کرده در شهر و عمارت الغ بیک میرزا البستان سرا نام در آمده از آنجا در ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار شدیم در دهنه دره خوش جنگل جمعی قون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدره خوش در یک سوج یک پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قزاقیها همراه بود منصب قوربیگی گری از و بود و کمان بزور دری کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سوج غافل نزدیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره پیستان او تیری میزند همان روز مرد بیشتری از هزاره ترکمان در دره خوش قشلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نیمکرده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان تر هم پنجاه شصت گز تیک انداز است از راه بلند تر هم یک رهه است یک یک سوار می گذرد از این تنگی گذشته آن روز تا در میان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر توک فربه هزاره را یافته آوردند از اکشته از کوشت
یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ کوشت شتر هرکز خورده نشده بود بعضی از کوشت کوسفند
فرق نتوانستند کرد از انجا یکاه کوچ نموده در منزل که هزارها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزارها گذر آب را بشاخها مضبوط ساخته افراد مردم را بند ساخته جنگ میکنند بمجرد شنیدن خبر روان شده
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره ها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای پی راه گذشتن
هزارها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنارها پیاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی میشر بیک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود صید اش
نبود بی بیش ترک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز رونده
بود اکثری جیبه نداشتند یک دو از سر من گذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هرزمان میکوید که برهنه
در آمده میروید دو سه تیر را دیدم که از سر شما گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین ها از سر من خیلی گذشته است همین
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بمجرد اسپ انداختن هزارها نتوانستند
ایستاد ـــــ گریختند جماعه که در میان ایشان ـــــ رفته بودند ـــــ از عقب ایشان روان شدند قاسم بیک
بجهت این کار بنکش را بجلدو داده شد حاتم قوربیکی هم درین یورش بد نبود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکلتاش
و قوربیکی گری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میشر بیک را یک یک تفویض کردم
سلطان علی جناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
آمدم در نزدیکی قشلاق های هزاره بکوسفند و ایلیقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهار صد پانصد کوسفند و بیست
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی این
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسب و کوسفند بسیاری آوردم کوچ و خوار
ریز هزارها پیاده شده بر پشتهای برف وار برآمده ایستادند اندکی کاهلی کردم روز هم بیکاه شده بود برکشته در خانهای هزاره
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی کیر اسپ بود شب جماعه که پی چپ
اول برآمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برکشته در رون دره جوش در قشلاق هزاره
بوده و از آنجا کوچ نموده در جیلک فرود آمده شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند با نهاد سوده شد که هزارهای
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بگیرند به بختان خون گرفته هنوز در سیج بوده اند اینها رفته دود گذاشته هفتاد هشتاد
را اگرفتند پیشتری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برگشته بجهت مصلحت گرفتن مال بجر او دریا پایان آب باران
نواحی ای توغدی آمدیم جهانگیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای توغد بملازمت آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان کمی
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلو بان پهلوی دیگر میکردانیدند دره های بجر او دره لمغان علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در بیان دره است حسین علی آقا با برادر خود بسر کشتی و ناهمی مشهور و معروف بودند جهانگیر میرزا را ب‍ه لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جائیکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل مخفه چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم ازین بحضوری هنوز نیک نشده بودم که در جانب روی راست من دالغولی برآمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته بچهار باغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول بمجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بغزنی رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای لعنا روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نفار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشو از رفته بودند میرزا به بودنه جانور می انداند در وقت ـــ چنگال انداختن جانور بودنه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که گرفت ـــ قاسم بیک بسکوبه که در وقتیکه غنیم را اینچنین زبون ساخته باشد کی می گذارد میگذارد این سخن به آنها بلا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک و دو ازین خراب تر وست تر سخن را هم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با وزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و ییلاقهای آن نواحی بودند در همین اوقات سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بما لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که ملدر شده بیدر رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مفرت او را دفع در همین سال شیبانی خان حسین صوفی زاده در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت درین محاصره بسیار جنگ باشد جوانان خوارزم بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیر انداز بودند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران پران آمد انداخته ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون هیدلی کرده با وزبک سخن درمیان آورده اوزبک را بالای قلعه برآوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه برآمد کمان را ـــ زده فرود آورد تیر بسینه رسیده مرد مرد جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشفقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بکنبک داده خود بسمرقند آمده در آخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر شیبانی خان لشکر کرده در بابا اللهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو هجری

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بایقرا میرزا
بادشاهی نکرده بوده اند مادر او فیروزه بیکم بود نبیره تیمور بیک سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر زائیده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
آکا بیکم و یکدختر دیگر که احمد خان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر می شد
و در غیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیکم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کچک میرزا نام در آوایل ملازمت طغائی می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانشمند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بسلامی می
ستودم خود را ¤ در شیوه زاهدی نمودم خود را ¤ چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح ¤ المنة لله آزمودم خود را ¤
این رباعی ملا تواردو واقع شده در اخر ان طواف حج هم کرد بدر که بیکم که خواهر خورد میرزا بود با احمد خان شیر خان داده بود
پسر از و شده بود در هری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مردی بود از کمر تا
باریک تر بود با وجود انیکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره
می پوشیده یا قلپاق احیانا در عیدها دستار خود سه پیچ را ابهن و نمایان بسته اوماغ و قزقرا بر سر خلانده به ... میر رفته
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه حواند شو بعضی مانع کرده اند در اخر ان
جمیع کاروبار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذرا تر افتاده بود سخنش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بگوییان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال تایب بوده بعد از ان بشراب خوری افتاده نزدیک بچهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از
پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و فسق
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم به سلطنت پادشاه کلان بود در رنگ
سالان قوچقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرد و مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قزاقیهای
خود یکی در کنار آب گرگان در آب خود را زده و گذشته و یک بار اوزبک را خوب زیر کرده بجم تبه دیگر سلطان
میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان
رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استر
سلطان محمود میرزا جنگ کرده زیر کرده و چکه تبه دیگر هم در استرآباد حسین ترکمان سعدلیق جنگ کرده زیر کرد

دیگر بعد از گرفتن تخت در چناران بیادگار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ زاغان یادگار محمد میرزا که شراب خورده دست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی اندخود و شبرغان در چلمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقویونلوق همراه شده آمده الغ بیک میرزا را در تکانه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بغدغه عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان گذشته بسون برآمده و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین میرزا ایلغار کرده رفت و گرفت و یکمرتبه در پل چراغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده و آمده قندز را قبل کرد و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست و برگشت و یکمرتبه دیگر بسر ولایت ذوالنون بیک آمده داروغه بست را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بست را هم برتافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان مردانه درین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرده برگشت دیگر در اولانگ نشین بر پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیک شاه شجاع بیک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و اینجا عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان روز جنگ لشکر که به استراباد رفته بود آمده همراه میشود از ینطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده بپیش سلطان حسین میرزا آمده هم همین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی او قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز بغیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود و بلکه در توابع و لواحق او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود رنج و تعب جهانگیری و لشکرکشی نکشید لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد و زیاد نشد اولاد او چارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود مادر او دختر سنجر میرزا مردی بود دیگر شاه غریب میرزا بود اگر بهیات او بد بود طبعش خوب بود اگرچه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از دست شعر در گذر دیدم پری روئی شدم دیوانه اش + چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش + چندگاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود هم در زمان پدر خود بیش نقل کرد از و پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگرچه خیلی ابی دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا آفاق بیگم نام یک دختری داشتند دیگر ابوالمحسن میرزا بود دیگر کپک میرزا بود که نام او محمد محسن بود مادر این هر دو لطیف سلطان آغچه بود دیگر مورآب میرزا بود و اوطار از خیلی بر شد روایت میکردند در دنیا و شدن بیماری میداشت اد عرض پسر خود طور دیگر خبر شنیده همراه برادر خود محمد حسین میرزا بعراق رفت و در عراق ترک سپاهیگری کرده درویشی اختیار نموده بوده دیگر از و خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در لشکر من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود خوب هیات بود اخلاق او هم مثل هیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استراباد از جهت بی اعتدالی

اورا نجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق او را و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی و از
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری ازو ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت ازوست شعر الوده گردی زپی صید که گشتی * غرق عرقی در دل گرمی
که گذشتی * دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دودر فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کرده و مغلوب شده آنجا فریدون حسین میرزا خوب بهادری
کرده بود در دهغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هردو را نکشت و گذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون اوزبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشته شد این هر سه از
منکلی بی اغچه نام غنچچی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود با این مناسبت یک دختر
الغ بیگ میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چارطاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه بیگ ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود ازین جهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و پیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نمانده رحلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر
پنج میرزا پاپا اغچه بود غنچچی بود کلان ترین دختران سلطانم بیگم بود تنها زائیده شده بود مادر او چوبی بیگم نامی دختری از
اذاق میشود خیلی سخن دان بود داماد سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر بیانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده
بود یک پسر یک دختر ازو شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزا ست که درین تاریخ ولایت قنوج را باو داده ام سلطانم بیگم درهمین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته برگشتند و نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان قراق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیگم را داده بودند ازو یک
دختری شده بود قراکوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او کیچک بیگم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده بار چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه نافعتی کرده نداد آخر به ملا خواجه که نسل سید آتا بود داد و دختر سوم بیکه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مراد میرزا داده بود از منکلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبدالله میرزا که از سادات اندخود می شود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اورگنج افتاد و دعوی سلطنت
کرد و استرآباد قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیگ داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر جور برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
ازو شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اپاق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اپاق داده شد
بیگم سلطان بعد از کشتن اوزبکان سلطان مسعود میرزا بهمراه خود را گرفته بطرف مکه رفت درین ایام خبر آمده که او و پسرش
در مکه بوده اند دختر سوم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و بیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچچی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود باز سلطانان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند ازو یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا سنگا بود بدایون
را باو داده شد بعد از قاسم سلطان بوران سلطان نامی از خویشان او گرفت ازو یک پسر هست عبدالله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد باوجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بد نیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زاییده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا بسیار میرنجانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه گنه حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو * هم درین عالم است دوزخ او * الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نبیند از دو زن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر بیکی از امرای آذاق بود سلطانیم بیگم ازو شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ چلکمان دقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده براسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خورد خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را بمیرزا میرسانند از جهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن اوزبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غربتی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچچی سلطان ابوسعید میرزا بهری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچچی گری بمرتبه بیگمی ترقی کرد آخران خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که یاغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زاییده شده بودند دیگر اپاق بیگم بود ازو هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوست دار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر ازو نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضورهای میرزا خوب خدمت می کرده از خوبان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غنچچهای لطیفه سلطان آغاچه که ابوالحسن

میرزا کیپک میرزا از و شده بودند دیگر مسکلی بی آغاچه بود اوزبک بود از مردم شهر بانو بیگم مادر او ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود. و دختر دیگر هم داشته دیگر بابا آغاچه بود کوکلتاش اپاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر پچگی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غونچی
بسیار بود از زنان و غونچها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزمان بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نماند
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود و بعد از او سلطان ابو سعید میرزا هم رعایت کرده بجهانگیر برلاس کابل را داده انکه الغ بیگ میرزا ساخته بود و بعد از
سلطان ابو سعید میرزا الغ بیگ میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانیده طرف
قندز کوچ کرده از بالای هندوکش میرزا را ادمیانه لطف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتها ایشان کرد محمد برندق بسیار روانامردی بود و لی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا گم شدن این
جانور را اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم به میرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقیها عهد و اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ از او عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاقچی را بخود شریک طور بکند با برادر و پسر این چنین شرط میسر نمی شود با امیری از
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینمقدار رعایت یافته بیمزه
زیاده سرپها می کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد والله اعلم دیگر علی شیر بیک نوائی بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جرم به سلطان ابو سعید میرزا از هری اخراج کرد به سمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور و تمش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
نظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فواید الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرود و پست تر واقع شده از آنجمله
انشاهای مولانا عبد الرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرموده دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب داده

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او به نیست ولی اکثر سست وفرود اند دیگر در موسیقی خوب چیز ها بسته خوب
نقشها و خوب پیشرو ها بست و باهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
استاقل محمد و شیخم نائی و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی
و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر نسبعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
بنای خیر کرده کم کس اینمقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد خبر دیده و گذرانیده و را دایل مهر
دار بود و در اواسط میر شده چند وقت در استراباد حکومت کرد و بعد از ان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفت
بلکه در سالی میرزا مبالغ کلی پیش کش می کرده و وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استراباد باستقبال آمد میرزا تا دید فتنه
برخاستن یک حالتی او را شد نتوانست برخاستن برداشته بردند طبیبان اصلا مشخص نتوانستند کرد هم صباح آن
برحمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت وزود فوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا
رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر نومان بیک بود پدر ان او از سیدان ترمز بوده اند از طرف ماد سلطان ابو سعید میرزا
هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده به پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ـــ خوش
باش و شرابخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس
بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند آخر ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
یافت حرکات و سکنات او بظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و مصاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کرده های
میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده از ینجهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم
دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذو النون ارغون
مردانه مردی بود در پیش سلطان ابو سعید میرزا در یکه گیها خوب شمشیر زده بوده بعد از ان هم هر جا کار رسیده دست
او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا
رفت غور و نکدر را یاد داده اند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده اند که کس بسیار بسیار هزاره و
نوکدری را خوبها زبر کرده اند و نکدری هزارها آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم باو دادند پسر او شاه
شجاع ارغون هم باپدر خود در خردی همراه گشته شمشیر ها زده سلطان حسین میرزا بر غم پدر ش رعایت کرده قندهار را
بشراکت به پدر داد آخر آن این پدر و پسر باغیگری ها کرده فتنها کردند آخر در سالی که من خسرو شاه را گرفته و از نوکرها
او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خورد ذو النون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
سلطان حسین میرزا بیشتر کلان شد و ولایتهای دامن کوه هری را مثل او به بجران را باین دادند بدیع الزمان میرزا آنهم
صاحب اختیار بود و در زمانه مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

امامانند کی دیوانه طور وکول کسی بود وکول چون نباشد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست

و هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب شما اختلاط می کنند ترا هر باره لقب

است تو او زبک را زیر خواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در گردن خود فوطه انداخته شکرها کرده بوده نواحی با

که شیبان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار با

شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاده بمجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را

کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیاد و هم خیلی میگذارد و بشطرنج خیلی مشغوف بوده

اگر بیک دست بازند او بهر دو دست می بیباخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک وخست بر طبیعت او

بود دیگر درویش علی بیک برادر خورد زائیده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوبها حکومت کرد

مغز و دمغ و بی هنر تر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندز و حصار از تیره دمغ بهای او بود که او را

از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من بقندز آمدم پیش من آمده بود و هیچ مسبب

از قابلیت عمارت دور و از صلاحیت نزدیکی مهجور غالبا بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر مغول بیک

حکومت هری باو متعلق بود و بعد از آن استرآباد را باو داده از استرآباد بعراق پیش یعقوب بیک گریخته رفت

شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود

رقص غیر مکرری می کرد غالبا آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبت

دیگر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و این سلطان جنید برلاس که در نوا حکومت

پور بشرکت باو متعلق است پدر او است دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی میرزا اسپ

باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آنجهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیک بود

در چرکار چهرها خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در

سکه نام او بود دیگر شیخم بیک بود چون سهیلی تخلص می کرده شیخم سهیلی میگفته اند یک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی

ترسانده و بجور درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست **بیت** شب غم گردباد آهم زجا می برد گردون

ازدهای سیل اشکم ربع مسکون مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبدالرحمن جامی خوانده است

مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود و مثنویات هم دارد دیگر محمد ولی بیک

که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده باوجود آنکه میر کلان شده بود هرگز خدمت خود را

نمی کرده شب و روز در دربخانه می بوده چنانچه اش وشیلان او هم در دربخانه کشیده می شد این چنین ملازمت

مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلائیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و گرد و پیش خود

کل دکوری را دیده و تکلیفات بدربخانه باید آورد و آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خودهای ایشان

محمد و علی بیک خوب بود نوکر را پرشق و رنگ نگاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خیر می کرده بخش

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و درویش علی کتابدار پیش من بودند آنوقت افلج شده
بود لی در سخن او مزه مانده فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را بالمرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابوسعید میرزا بود خیلی چپت و چسپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری را یادکار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیگی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را البسیار خوب می گفت در زمان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
گفت و مصرف کسی بود چهر ذنکاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبدالله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و ایلچی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوب تر می نوشته انشا ها هم خوب می کرده شعر او نسبت بدیگر حیثیات او فرود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شآمت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اوروس بود او روس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابوسعید میرزا ببر کالصاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
ان یکی این بود کمان او زور رو ا ر در از و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چندگاه باو بود دیگر
میر علی میرخورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت یادکار محمد میرزا او را آورد دیگر
سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید او غلاقچی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی به شراب بود در جنگ غجدوان مرد دیگر تنگری بردی
سامانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه بلخ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گرفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدها یکی علی خان
بایندر بود دیگر اسد بیگ و تهمتن بیگ بودند برادر آن هم بودند دختر تهمتن بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا ازو بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیگ بود آخر آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابوالفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست لی جرأت و ناشدنی است از
الطوبدری این طور پسری از آخر آمده ها که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و اذربایجان را آمده بود یکی عبدالباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیگ است و میرانشاهی است از اول النسل اینها آنولا تبها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورده پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبدالباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان
ومعتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبدالباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از ما و محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر
مرادبیک بایندوز بود یکی میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالبا مهند سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان دخل و سخن او معتبر و سند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین کارگاهی بود اگر چه
نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می کرده اند اکثر اینها اصول این
غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست و اکثری دروغ بیمزه و بی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفر
چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا را بعشق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده
عجب کولانه امریست که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته از خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون بهزبر الله ملقب شده دیگر مجد الدین محمد بود پسر خواجه پیر احمد خافی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه نبود اتلاف و اسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود و نی سپاهی
مشکور در آن وقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفته اند میرزا اندک زری در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را پرسید گفته که خلوت
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او گردانید فراخور امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما بعلی شیر بیک و جمیع امرای که باو سری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه باو بد شده اسمی او
اغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند گاه نظام الملک را هم گرفته
وکشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان
مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی و نماز گذار و متدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا این
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود
هر کس بهر کاری که مشغول بود همت و غرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود که در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که بتوان

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای مختصر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است از و
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانش مند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بوده
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابو سعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابو سعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفت وکوکردن اختراع او بود در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا با این چنین کسی بی نظیر ابا نهتار رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دهی بوده از تومانات لهوکر که از تومانات کابل است چون الغبیک میرزا در سن چهارده سالگی درس می گفته ملای ما
زادمی گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده از و منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بود حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته در زمین
مرتبها که بدو حریف بر می خورد بیکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بود دیگر
ملا عبد الغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده واکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری مع از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعین و بی تکلیف کسی بود هر کسی را ملا می گفتند از
انجزو کشیدن پیش او عارش نبود در هر جا که درویشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قراری نبود وقت فتن من بخراسان
ملا عبد الغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیا دت ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش همین است
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر بیتی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارند دیگر قاضی اختیار بود
قضا را خوب کرد در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بر مضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند از خطابری سخن بر آمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود

اخران شیخ الاسلام بجای خود آورده انصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار را بلند نرمی نشست آخران بکار سپاهی
گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود که بغیر از این دو کار از الفاظ ادبی علم معلومش نبود و نی از کلام فهم مفهوم
اگرچه از هر دو نصیب و بهره نداشت عاقبت از همین دو غدغه‌ها مال و خانمان او بر باد رفت سرآمد شعرا و سرور فضلای جمع
مولانا عبد الرحمن جامی و شیخم سهیلی و حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور مسطور شد دیگر اصفی بود از جهت در بر راوکی اصفی تخلص کرده شعر او از نمک
و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی جمع
نمودن نشده ام غالباً تکلف باشد این غزلیات او را اهلی اسفرامی می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نو مدح
شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنائی هروی الاصل ست پدر او استاد محمد بنا نام داشت از جهت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده مثنویات هم دارد در باب میوها در بحر
متقارب بی محاصل چیزیست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر از
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیر
بیک طعن می کرده یک سال میرزا امر و جهت قیشلاق می رود و بنائی در هری می ماند این زمستان موسیقی مشق
می کند تا تابستان آنچنان می شود که کارهای بند دتا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می گذراند علی
شیر بیک تعجب کرده تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آنجمله یک نقش دارد به نه رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راست است بعلی شیر بیک خیلی معترض بود از این جهت جفاها کشید آخر نتوانست ایستاد به عراق آذربایجان پیش
یعقوب بیک به نبوده حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری آمده ظرافت
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی این است که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند بنائی
ملابنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می گوید عجب بلائی است در هری اگر پائی دراز می کند بکون شاعری رسد بنائی
میگوید که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر نجم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کرده
فائده نکرد علی شیر بیک چیز بسیار اختراع کرده بود و هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
آنچیز علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک در درد گوش خود رومالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را
علی شیری نام ماند بنائی از هری عزیمت سمرقند می کند در آن وقت بجهت خر خود به پالان دوز پالان غیر کرای
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملائی داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت
جمیع حرفت گران گفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال ست قطعه مثنوی گر چه سست
شعر است ٭ من غزل فرض عین می دانم ٭ پنج بیتی که دل پذیر بود ٭ بهتر از خمستین میدانم ٭ یک

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پرسخن است باین معنی که چیزهای کار آمدنی را نوشته پرسخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهر را بالفظ و اعراب نوشته شراب را میخورد و مشت را محکم می زده دیگر عبد الله مثنوی گوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمور نامه گفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگر چه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمایی است
غالبا معما را مثل او هیچکس نگفته عمر او همیشه در تفکر معما مصروف شده عجب فقیر و نامرادی بی دل کسی بوده دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معماهایش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان است دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگر چه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نگفته است آخر
آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست و فرود است دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خواننده از شعر بی اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تنبل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل گوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ماتقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیاتی که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوان پادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها التعریف نموده حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی مشهور بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مرحوم بودند سرآمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهدی
است بجهت میرزا و علی شیربیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیربیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرده اما چهره ارای بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشید آدم ریش دار را خوب چهره کشائی می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیار نیافت
در محل ترقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مثل خواجه عبد الله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک در سه تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و بیاد باشند دیگر شیخی نایی است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده سیزده سالگی خود نی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآرد قل محمد از غشیرک آنکار را
برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخی نایی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کاره اما غشرک خوب و پاکیزه می برد و از شخم‌های یک چیزی نقل کرده که در نغمات آنجهان متبحر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده
آهنگ است اما کاری بسیاری بسته یکی و نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی غشرک بود عراقی است بخراسان آمده و ساز مشق کرده ترقی کرده
و غشرک کارها بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیز بامزه میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار ناز
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بدی می نوازد هم ساز خود را نیاورده ساز کارنا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد همین است فی الواقع خوب کرده است همچنین بازک را
ازین بیشتر سزا باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما در جرگه این سازها که مذکور شد
نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در ان زمان برابر هیچکس صوت و نقش بسیار نبسته آخر شیبان خان او را
امین قزاخان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد
هم مصنف بود نقشها و صوتها خوب دارد دیگر از مردم بی نظیر یکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفت و صوت
و نقش هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفتن از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا
و محمد برندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
میرزا رجوع بودند ازین جهت ها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده او را رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا را آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خودش دفن کردند درین ایام ذو النون بیک هم حاضر بود محمد برندق بیک و ذو النون بیک و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت بادشاهی
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذو النون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق بیک
و جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود
هرگز در بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده
درویش در گلیمی بخسبند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند وقایع سنه اثناء عشر و تسعمائة در ماه محرم بجهت دفع ازبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شیبرتو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از ان ولایت چون ناخوشی برآمده بود بجهت آنکه او بیمان بمیان
آورده شود و دهقان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشتر شهر از اردو جدا شده در اردو ولی خازن و دولت قدم
قول را گذاشته جریده روان شدیم از روز تعلقه ضحاک آمدیم از انجا از کوتل گنبدک گذشته سایغان بر سر گرده از کتل
دندان شکن گذشته در اولانگ کهمرد فرود آمده شد سید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب ترمانده بود در وقت رسیدن او بر
بامیان با بیست و سی کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوردو ما را که عقب مانده بود
می بیند ما را خیال کرده زد و برد می کردند باز و بی خود رسیده ام هیچ خبر تحقیق نشده کوچ می کنند بعقب خود نگاه نکرده بنوامی بکو

اولانک میروند شیبانیخان بلخ را محاصره کرده در بلخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد در آن ایام مبارک شاه و زبیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان —— شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجد در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب که نشسته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاد در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه و زبیر میرزا که بلندتر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند اینها را بر پشته گریزانیدند در وقت گریزانیدن ناصر میرزا ایلغار
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در این
نواحی بودیم لشکر ما رفته از غوری و دهنه غله آوردند در همین نواحی از سپاه فضل سلطان محمد دولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره اجر گذشته براه نوب و مندا غان در کوتلهای بلخاب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و چاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان واخورده و خوب زده
کرده سر بسیاری بریده آوردند بجهانگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد درین
نواحی آهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او یماقان آمده ملازمت کردند با یماقان هرچند جهانگیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستادند رفته و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن در دره بابی آمده ملازمت کرد چون ما را دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به او یماقان پروا نکرده از گزروان و المار و قیصار
و هر جلکو گذشته ارادیوم فخر الدین از توابع بادغیش بدره بام نام جاییست آمدیم چون عالم پر تفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
و ایل و الوس چیزی می گرفت برای اک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
تومن کپکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشترک چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنجده و مرغاب خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک ولد پسر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و با این عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش در چهل دختران ابوالمحسن
میرزا آمده همراه شد ابن حسین میرزا هم بعد از دار نون و فاین آمد کبیک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در باد شاه بودن او من چون پیش او بردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
عزم جزم کرده می رفته باشند این چنین تعصب ورزیده این نه آمدن او را که بتعصب حمل می کنند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

کردن فکر در دنیا از مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند هر که از عقل بهره ور باشد چرا بدین طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن گفته باشند و
هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا بچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و گز ثانی را که ملمان عمر
گفته اند من هم ایلچیان آمدند بعد از آن محمد برندق برلاس هم آمد من خود چرا از روم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده
همراه محمد بیک متوجه شدم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر بمیرزایان ملاقات شد ابوالمحسن
میرزا نیم کروه استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من ازین طرف از اسپ فرود آمدم ابوالمحسن میرزا از آن طرف فرود آمد رفته دو را
بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک اردو مظفر حسین میرزا آمدند اینها را ابوالمحسن میرزا بسال خورده بودند
این بود که بیشتر باستقبال می آمدند غالباً این تاخیر بجهت خمار بوده باشد نه از تکبر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر مظفر
حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ دریافتیم با ابن حسین میرزا هم همین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
قریب از دحام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
و مهمی خیال گشتن میکردند چار پنج قدم راه عقب بار بی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بمجرد در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا برخاسته ---- بیاید بعد از آن دریابیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
ولی در رنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیگ چون دولتخواه بود و ناموس من
ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید واقف شدم تانی روان شده در جایی که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار جا توشک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بدیع الزمان میرزا ---- در کنار خانه در یساخته میرزا دائم در کنار این دری
نشست یک توشک را در کنار این در انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر بدست
راست در تورخانه انداخته بودند ابوالمحسن میرزا و من بر آن توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان با
ابن حسین میرزا برین توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبدالرزاق میرزا بر آن توشک نشستند محمد برندق بیگ و ذوالنون بیگ و قاسم بیگ در دست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای کردن
کشیده بود شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما توره چنگیز را غریب رعایت می کردند در مجلس
و دیوان و در طوی و آش در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره ---- نص قاطع نیست که البته
کسی تقیل نماید هر کسی قاعده خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجائی که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی ما و میرزایان یک کروه شرعی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بمحمد برندق بیگ و ذوالنون بیگ گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
و بجهت این خانواده بیاغی بیگانه که اینهمه جنگ جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر هیچ جه است بعد از نکو

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب آراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم گزکها ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر جنس
اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و آراسته مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخو ردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بدر پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بدر خوب
رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بدر باشد میرزایان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن
بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و آمیزش طوری بودند اما از دیو رنگ سپاهی
گری دور دار جنگ و جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد یا پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت
همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کردن میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جا هاست از ترک و مغولان و از ایماق و حشام
و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد
اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنهاد نشده بود
از دولتخواهان قشلاق نمودن انجا را اصلاح ندیدند بمیرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
این چنین پادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا از صرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی به ده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت ماندن
را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرد رفت ابن حسین میرزا هم بتون ـــــ و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چل دختران و تاش رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان
بیگم عم من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان
در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی
آنجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش اورا کشیدند بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نو منزل تعیین کرده بودند صباح آن آمده در باغ
نو فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیک را تعیین کردند تا برآمدن از هری در خانهای علیشیر
بیک بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه نو طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفید می‌نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد ——
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتیست دو اشیانه اما عمارت نمک شیرین است
در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه
مابین حجره‌ها مثل چهار شه‌نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویر را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای اورا تصویر کرده اند در شه‌نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی ببر دیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشانیدند پیمانهای شراب
پر کرده و ساقیان ایستاده باهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفیتها در دماغ بر آمد درین خیال بودند که مرا هم درین وادی بیارند اگرچه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما ینبغی نمی‌دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجه نمودن این وادی دلم می‌کشید در خوردی این میل
بودم کیفیت و نشاهی شراب را نمی‌دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی‌کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می‌کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقاضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می‌کنند دیگر در مثل هری شهری آراسته
آمده‌ایم که جمیع اسباب و آلات عیش عشرت مکمل و مهیا دادات متکلف و تنعم اماده و پیدا حالا نخورم دیگر کی خواهم خورد بخود
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او نخورم از دست برادر خورد او و در
خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده
شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خورد غلام شادی بود چنگ مینواخت حافظ حاجی
خوب می‌خواند مردم هری پست و نازک و هموار می‌خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا میرخان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان به ظرافت میرسند مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می‌گرفتند و بعضی روی خود را درهم می‌کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی‌توانستند کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در او آخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبه بره یک تپچاق بمن داد در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنه ماه کچک ماه نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصوبهای بی‌مزه کردند تا بیگاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من در همین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت درشت گفته تکلیف شراب را تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در مقوی خانه مجلسی ترتیب داده مرا طلبید بعضی از ان ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزدیکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر گاهی میخواستند هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در بار البته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند گاهی مرا غافل کرده وگاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگر چه از من بردم در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چراکه این صحبت مثل مربا برادر کلان بود چند پایی سوله آوردند شنیده ام درشاخهای اصلی درخت یا درشاخهای عملی میان آن شاخها برگهای شاخ مثل دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن جانور و ویران کردن او نمیدانستیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قازی را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند درین طور کارها بدیع الزمان میرزا بی نظیر کسی بود آخر این صحبت یک کمر خنجر مرصع و چارقاب و تپچاق بمن داد بیست روزی که در هری بودم هر روز جاهای نادیده بودم سوار شده سیر می کردم راهبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیرگاهی که فرود آمده می شد یوسف علی کوکلتاش یک نوعی آش می کشید درین بیست روز از سیرگاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نادیده شاید نمانده باشد کارزگاه و باغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل گاه و کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان کارزگاه و خطیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوایی و تخت برکیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهاءالدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه گوهرشاد بیگم و مقبره او و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای ساخته و پوران و صفه سرانداز ان و چهل علانگه و میر واحد و پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید طربخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوسی خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار طرف او چهار عمارت و پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروزآباد و دروازه خوش و دروازه قیپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که انسیه می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصیه و اخلاصیه میگویند حمام و دارالشفای او که صفائیه و شفائیه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا معصومه سلطان بیگم که مادر او حبیبه سلطان بیگم باشد در فترتها پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدیدن آکام آمده بودم بابادک خود آمده مرا دیده بمجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و ییکام پاینده سلطان بیگم را آکام می گفتم و حبیبه سلطان بیگم را ینکام میگفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من ینکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید کرد گفته محمد برندق بیک و ذوالنون بیک بجد سعی ها می کردند و اسباب قیشلاق و جای آن را خوب سامان نمی دادند زمستان شد و در کوهستانی که در میان بود برفها باریده از طرف کابل هنوز دغدغه پیشتر شد اینها نهانی جای را بجهت قیشلاق سامان می دهند فی درجای

ساخته سلطان ابوسعید میرزا که بر بلند جای حوض ساخته است

با مانی قیشلاق نیفرمایند اخر ضرورت شد هر یچ گفته نتوانستم بر بهانهٔ قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیس
در هر یورت یک یک روز دو دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند از تفا
تکمت و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میر غیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند از ینجمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بوده نوکر بدیع الزمان
میرزا شد از نوکران خسروشاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسروشاه از
دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود در خانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت
و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که گفته اند فاسق و مغلم بود در مذهبش
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما پی چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در
هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بجهت گفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میر را سیدم علی
کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میر غیاث گذشته مواضع کنار غرجستان
به چغچران آمدیم در وقت از لنگر گذشته بنواحی چغچران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتیم برف بلند تر می شد در نواحی چغچر
ان خود برف از زان اسپ بلند تر بود چغچران آن بذو النون بیک تعلق داشت میرک خان ابر دنوکر او آنجا بود جمیع
ذو النون بیک را بها داده گرفته شد چون از چغچران گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از زانوی اسپ بلند تر بود
اکثر جاها پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شد
در نواحی لنگر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را انگکاش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است
قندهارا اگرچه اندکی دور تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را
دور وین راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشئی راهبر بود نمیدانم از پیری بود یا
پپای ادن یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرده سرگشت نمود چون مسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نا مشخص
هرچند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جا هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب
کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشند راهبری
سرنمودن پیدا کرده بیارند ما آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز نه از ین منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر
نتوانستند آورد توکل کرده سلطان پشئی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روانشدیم و دران چند روز
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک بیک هفته برف را
انیک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من یا ده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش و شکری بردی

دو وسه نوکرش بودند تنهای که مذکور شدند پیاده گشته برف نرمی کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری به پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهمین دستور بهمین — ده پانزده و بیست کس زیر می کردیم
اسپان بهمین ده پانزده و بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود نیامده
در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف تواق کرده هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند بهمین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بجوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوتی نام آمدیم بهمین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه بهمه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکهارا خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه یکریه براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگک نمود من در دهن خوال پاروی گرفته برف
را روفته از برای خود برابر بمد تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسید اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چندی
گفتند که درمیان خوال بر دید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت انجا هم
نوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از همجهتی بر کنار کاریست هر تشویش و مشقت
باشد به بینیم هر طور مردم طاقت آورده باایستند با هم باایستم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عید است در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نو ساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
ومن و بر سر و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخ است تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از وق دیغنی و قادر دا
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن
برف و چاپقون ایستاد پگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود دره نهایت
تنگی بالای بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دامان برسیم روز باخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود مشقت و صعوبت بسیاران شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما برد پای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پگاه بپایان دره روان
شدیم از جاهای بدوا و جمها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و هیچ پرکهن کلان سال یاد ندارد که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل هم

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم امّا آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیدیم
چرا که اگر این مقدار برف بلند نمیبود از آنچنان پرتگاه و اوجه که میتوان گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در راو چه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک و بدی که در شمار است * تا در نگری صلاح کار است * نماز خفتن بود که دریکه اولانگ
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانگ در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانهای گرم و گوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرگین را بجد و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیه و خانه
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار و گوسفندهای فربه یافتن حضوریست که این چنین مشقت …
کان می دانند مراعتیست که این چنین بلا گذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز دریکه اولانگ …
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیرتو فرود آمده به جلدلک …
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود برسر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح آن …
درمیان اغیل ایشان و الاجوقهای ایشان در آمده آمدیم دو سه اغیل بتاراج رفت دیگران خانه و صدر کار خود را
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزاره پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته …
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیز برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزاره از یک بینی کاهی آمده تیر …
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزاره ها گرفتند همه مردم حیران شده …
اند درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گریخته میرفتند یور یور گفته ایشان را دل دادیم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده …
غنیم متوجه نشده و جابجا ایستادند باوجودیکه جیبه کیچم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن نوکر بسبب …
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر با بیستند و صاحب متوجه غنیم گردد و بعد از آن خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزاره ها بودند چسپیده …
ملاحظه نیز ایشان ننموده متوجه شده گاهی سوار و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آور و رد تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزاره ها دنبال کرده برکوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند …
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره گوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده
پیشتر گذشتم از بلندیها و پشتههای کوهستان گذشته اسپ و گوسفند هزاره ها را پیش انداخته بلنگر تیمور بیک آورده …
آمدیم از کلانتران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در نظر اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود …
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها را قاسم بیک …
و قاسم بیک ترحم بیموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیک مردان
زمین شوره سنبل بر نیارد * درو تخم عمل ضایع مگردان * اسیران را ترحم نموده آزاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف …
کشیده خان میرزا را بادشاه کرده کابل را قبل کرده اند درمیان مردم اینخبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر …

پادشاه را گرفته بقلعهٔ اختیارالدین هری که حالا به باله قورغان مشهور است برآورده اند در قلعهٔ کابل از سرداران ملابابای
ساغرجی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته امرای
لنگر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن از ینجای خود را نوشته فرستادیم
این چنان مقرر شد که از تنگی غوربند برآمده بر سر اینها ایلغار بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
بکنید که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که ازینطرف برسیم شمایان از اندرون برآمده آنچه از دست شما بیاید تقصیر نکنید این سخنان
را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لنگر سوار شده در برابر استرشهر فرود آمده شد از آنجا پگاه سوار شده نزدیک
بشب از تنگی غوربند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
تقاول رسیدن برف نبود چون از توتقاول گذشتیم هرچند رفتیم برف بلندتر شد در میان دهٔ چختی بسیار سرما شد آن چنان تو
که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی یساول و باقر و احمد یوریخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان میعاد
آمدیم واقف و مردانه باشند از کوه منار گذشته در دامنه کوه فرود آمده از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از نزد
کوه منار سوار شدیم در میان کابل و منار برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن به نیم
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانغار طرف
پل ملابابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیگ میرزا ساخته بود
بصورت لنگر اگرچه در چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ بهشت
ساخته الغ بیک میرزا بود بگورستان طرف باغ ملابابا رسیده بودم که جماعه را که تیزی کرده پیش رفته بودند بر گردانیده پیش ما آوردند
چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود درآمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی دلد قاسم بیک
و شیر قلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیرقلی مغول ازین چهار کس بمجرد رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته
بودی درآیند غوغا می شود خان میرزا براسپی سوار شده گریخته می برآیند برادر خود محمد حسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده
بود ازین چهار کس شیرقول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما درآمده اند که کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بجوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آیید و زد بکنید
دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم گریخت از جهت
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به چارباغی
که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند همراه من در آن باغی که خان میرزا بود درآمدیم
دیدم که خان میرزا نیست گریخته برآمده تیز برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چارباغ دو دست سرپلی پیاده که در

کابل بجهت مردانکی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده کذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن رو کرده می آید
من جیبه پوشیده بودم غریچی نه بسته بودم و دلبغه هم نپوشیده هر چند ہی دوست ہی دوست کفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف دلبشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنک بوده باشد باری مرا نشناخت
بربازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سرمو کار نکرد شعر اکر تیغ عالم بجنبد زجای ٭ نبرد رکی تا نخواهد
خدای ٭ من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا نیست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْكَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْكَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَاشَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَکُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعلم ان اللّٰه عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَان اللّٰه قد احاط بکلّ شیءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّكَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا برآمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم کریخته برآمده پنهان شده بود در خنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد کریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مکر سرش بریده رفته باشد کذرا شدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود و من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف ہی ہی بادشاه است کفتند
تیر را کردانده و انداخته کریخت از تیر انداختن هم کار کذشته بود میرزا و سرداران او کریختند و کرفتار شدند برای که تیر انداز
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیکنهار را باو عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینها شریک بود
کرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که ہی ہی امیدانی کناه از این بیشتر می باشد که با این جمع از سرجهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده داوام شاه بیکم خواهرزاده او می شد فرمودم که این چنین بعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرکی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند از این باغ برآمده بدیدن شاه بیکم و خانیم رفتم
مردم شهر و اوباش چوب دستها کرفته هجوم کردند در کوشه درکنار بکرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بکنند بنا بر آن مردمان کذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده برآورده شد شاه بیکم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق باداب تعظیم رفته دریافتم شاه بیکم و خانیم بحد و قیاس مضطرب و منفعل در افکنده
و مجل شدند نی عذر معقول ہی توانند کفت نی طرح پرسشهای مشفقانه می توانند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیکم و خانیم کوش نلیندارند خان میرزا خود نبیره زاینده شاه بیکم بود
و روز در پیش بیکم اکر بسخن ایشان نمی در آمد خان میرزا را خود نکذاشته پیش خود میتوانستند نکاه داشت چند مرتبه هم که از
ناهمواری زمانه و ناسازکاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم ما و من هم رفته هیچ نوع رعایتی و تفقدی
دیده نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر او سلطان نکار خانیم ولایتهای عین و هموار داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

صاحب یک موضع دیگچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیرهٔ او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان کاشغری پا پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از تومانات لمغان تومان منداور را دادم در زمانیکه شاه اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما واکرد و القندز که گذشتیم مردم ولایت اندجان بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را برآورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعید خان نوکران بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم ازان طبقه هر کس که آمد از زائیدهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایسن تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین تاریخ پیش منند و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ها غرض شکایت نیست حکایت راست ست که نوشته ام ازین مسطور شدها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه ازین تاریخ آنچنان الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر و برادرزادگان هر نیکی و بدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد از ینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و حشام فتحنامه ها فرستاده شد بعد ازان سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا به توشک خانه خانیم از ترس گریخته درآمده در بوغجامه توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت تر و لی او بانه نرسخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته درآورند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او ننمودم محمد حسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام کرد و باین نوع شور و فتنه انگیز نیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون درمیان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زائیده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را باو کرده محمد حسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شیبان خان از من شکایت و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار ✽ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ✽ احمد قاسم کوه بر چند جوان دیگر را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قرا ایلاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرات دست جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پایین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و دریابم از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند چند روز احتیاطاً او را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد شوز دغدغه و تردد بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیار باران وچاش تو ودامنه کلبهار رفته شد در بهار آنطرف سیاران دوشت چاش تو ودامنه کلبهار بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل نسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاله‌ها وامی شود یک مرتبه انواع لاله‌ها را فرمودم که شمردند
وچهار نوع لاله برآمد چنانچه در تعریف این جاها یک بیتی گفته شده بود در همین سیر کردنها غزل را تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن وجانور برانیدن وتیر انداختن برابر این جاها کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف وتوصیف ولایات کابل وغیره
شمه مذکور ومسطور شده در همین سال از جهت معاش واختلاط ناصر میرزا وتربیت کردها وامرای بدخشان که محمد قورچی ومبارک
دزبیر وجهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده ولشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچکه که بطرف نقیل وغیره
است سوار وپیاده خود را جمع کرده براه پشته‌ها نزدیک یکچان آمدند ناصر میرزا ومردمی که نزدیک او بودند بی تجربه وجاهلان
اندیشه وملاحظه نموده باین جهت جنگ بر پشته‌ها آمده جنگ می کنند زمین میدان وکوه در هم پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا محکم کرده وزره که می گزدانند تاب نمیتوانند آورد میگریزند بدخشان با ناصر میرزا را زیر کرده توابع ولواحق که
داشت تالان وتاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر کنانیده وتاراج یافته براه اشکمش ونارین به کیلکای آمده از
بالا روی سرخ آب گشته براه آب دره در آمده واز کوتل شیرتو گذشته با هفتاد هشتاد نوکر وچاکر تالان یافته گرانیده برهنه
گرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل والوس را کوچانیده ورانده وباغی شده
از کابل برآمده ببدخشان رفته درها وقلعه‌ها را مضبوط ساخته بچه خیال‌ها بیکشت از کردهای سابق خود سر افکنده وخجل از
نوع جدا شدن شرمنده ومنفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده ومهربانی نموده از انفعال برآوردم

وقایع سنه ثلث وعشر وتسعمائة بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در سر ده جبار آورده
که در شصت وسه کانه که از سر ده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا وجوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد بکدام عزیمت سوار شده باشم بمقصد نه رسیده رعیت خود را تاراج
وبرکردیم این کار ممکن نیست از سر ده سوار شده صحرای کته دادر را شبا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین هموار
کوه وپشته می نماید بی راه واثر معلوم می شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای لقمه راست آورد در راست برابر بر در قیا قبود
اولابه تو آمده شد بجای که غلجی می نشیند که خواجه اسمعیل سرسی باشد از همین رود راه می برآید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده ودم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب برآمده بود که ازین پشته‌ها دقوما بصحرا برآمدیم
از اینجا آنجائیکه غلجی می نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یا دود بود نمودار شد مردم لشکر تا زیده تمام تاختند تاکنده
کرده تاختند ادم واسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتم اهمچنین پنج شش هزار کس چاپقون کنانیده لشکر را نگاه داشتن خیلی
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک گروه شرعی آمده وسیاهی افغان را دیده چاپقون کنانیده
شد گوسفند بسیاری درین چاپقون بدست افتاد در هیچ چاپقونی این قدر گوسفند بسیاری بدست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت ، آمده در میدان آنکیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزدیکان گرفته تمام ایشانرا کشتند یکجماعه دیگر را ناصر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت از سر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد دوست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده بود وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده بادولا به نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان گشته و اهتمام کرده خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضی باعتبار رعایت کرده خمس نگرفتیم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد بالملت
شمار رعایت کرده باد ریک لک گوسفند هیچ سخن نبود از آنمنزل کوچ نموده در صحرای کته واز جهت شکار جرگه کرده شد آهو
و گورخر این دشت فربه میشود و بسیار میشود و در میان جرگه گوره خر و آهوی بسیاری در آمده گوره خر و آهوی بسیاری را کشتند
در اثنای شکار از عقب یک گوره خر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یکتیر دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه بیندازد کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده باشند کرده و نزدیک در آمدن از دو گوش عقب ترک
پیش سر او شمشیر انداختم تا نای گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او در رکاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده و عجب گوره خر فربهی بوده قبرغه او از یک گز چیزی کمتر بوده باشد شیرم طغایی و بعضیکه آهوی مغولستان دیده بودند تعجب کرده
گفتند که در مغولستان هم این قدر آهوی فربه کم دیده شده این روز یک گوره خر دیگر هم انداختم گوره خر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر گوره خری که من کشتم فربه نبود از ینجا چپقون برگشته بکابل فرود آمدیم در اواخر سال گذشته شیبانی خان
از سمرقند به تسخیر خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از او بود پیش شیبانی خان
کسان فرستاده بسواری تیز ترکه دور وقت رسیدن بنواحی اندخود این بدبخت یاغی باعتماد اینکه من با اوزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و ترتیق گرفته می آید در وقت بر آمدن اوزبکان بی سران
بر طرف در آمده آن بی نام مرد را و پیشکش و ما ترتیق او را و مردمی که همراه او بودند در یک لحظه تر تنه پرته کردند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی باباخاکی لشکر کشیده نشسته بودند نی بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرده هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه وار نشسته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط بکنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیگ
از اطراف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیک را و مقیم را با لشکرهای
ایشان آورده بخود همراه سازند هرچه لشکر هزاره و تکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود مشکل
است از ملاحظه لشکر بیرون و دغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگرچه مردانه مردی بود اما خسیس و مال دوست و از رای و حساب دورتر بود کول طور دیوانه طور
مردی بود درین ایام که در هری بپهلوان بشرکت پادشاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بودند خود را در شهر خیال کرد و اینرا هم بجای
نتوانست رسانید از برای کولی و دیوانگی او ازین بهتر دلیلی می باشد که مردم زراق طماع دروغگوی و خوش آمد را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شده بیک چندی از شیخ و ملا با و آمده گفتند

کرقطب بما اختلاط میکنند تراهنر برالله لقب شده تو اوزبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بکردن انداخته شکر یاکرد
ازهمین جهت ها برای معقول محمد بر ندق عمل نکرده نی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ امر بوطنی قرادل نی چاغداول که از آمدن
یاغی اگاه بکنند نی در پیاول او ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطر خواه بکند شیبانیخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در روز
نزدیک رسیدن به نواحی سراکای خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی پیسال می توانند
هرکس از طرف خود مانده روان میشد و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمد غره شده در روبری چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صد
پنجاه کس خود در قرارباط میایستد مردم بسیار بجد و رسیدن کرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر
و خزاین میرزایان در قلعه اختیارالدین که به اله قورغان مشهور است بوده اند میرزایان بیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خود را دم
خواب میکنند وقت سحر برتافته می برآیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد دورین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن
خود را نتوانستند برآورد و بدست اوزبک با سیری پرتافته گریختند تابنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم با حرمهای سلطان حسین
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوردان ایشان و آنچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در
اله قورغان بود قلعه را خواطرخواه مضبوط نکرده بودند جوانانی که به کمک قلعه تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
براو رخورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته برآمده و آمده در قلعه درآمد دیگر علیخان پسر امیر عمر بیگ بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود دیگر میرزا بیک کیخسروی بود دیگر میرکی کور دیوان بود بعد از آمدن شیبانیخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنکین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفده روز نگاه داشت از بیرون طرف
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پرانند مردم قلعه دست و پاچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت دیگر انده
از گرفتن هری شیبانیخان براه و زاد این بادشاهان بد معاش گردنی تنها با این جمع همه خلایق روستائی و نادیده مردی
پنجروزه و بیناهای گذران انهمه نام بد گذاشت از شیبانیخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه ابجهت چرکه دیبای
خدیجه بیگم بشاه منصور بخشی مادر است گیرانده انواع فضیحتها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران عزیز دلی مردی را بمغول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را ایلکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بملا بنائی گیرانده از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور
قطعه بجز عبدالله کیر خر امروز * ندیده هیچ شاعر روی زر را * بنائی زرطلب دار و زشورش * مگر خواهم گرفتن کیر خر را *
خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجبر و گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشده نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار
میر یوسف را که از ملایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر در خط و تصویر ملا سلطانعلی و بهزاد مصور قلم در آورد
اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یک بیت بنجیره میگفت بر منبر خوانده در چارسوی آویزانده از مردم شهر صله
علم قرآن داشت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و ابلهانه و گستاخانه و کافرانه اقوال و افعال از و بسیار صادر
بعد گرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بر سر ابوالحسن میرزا و کپک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اند که مضبوط
نمایند یکمرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بود

هیچ کاری سخن را اقرار نتوانسته اند داد و نشسته بوده اند که تیمور سلطان با لشکر ایلغار نموده میرسد میرزایان هم راست کرده
می آیند ابوالمحسن میرزا با خود زود بر میدارند کپک میرزا باندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر را
زود می آرند وقتیکه هر دو را یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابوالمحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کپک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده هر دو میرزا او را دیگر و پیل سالار بود معتبر ستند درین ایام شاه بیگ
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده اظهار یک جهتی و دولتخواهی کرده بودند هم
در یک عرضه داشت خود صریح مرا طلبیده بود درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشد و دیده ایستادن نامناسب
نمود چون این مقدار ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده مارا طلبیده بودند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
با جیرای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود و باین عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم حبیبه سلطان بیگم
کلان را ایکه می گفتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را با مستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمده در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی چناق و کدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد به پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا نمودن بقلات آمده نتوانستند که بجهت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از اینچنین
فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذاریم در مقابله این کلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
التماس کردند همین را ملاحظه نموده من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشد آنمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران بر رسم پیشکش بکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود و بکر عبدالرزاق میرزا که در وقت برآمدن از خراسان
اینجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند نبیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پیر محمد میرزا با شاه
او ابن پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد بشاه بیگ و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیائید بهر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شماها قرار داده شود
از خط نوشتن و مارا طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهائی این بود که در خطی
که من نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخردپایه تر امیری جائی که مهر بکنند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت هائی کردند این نوع درشت جوابهائی فرستادند کار باینجا
نمی رسید چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن ✤ از همین ستیزهای
ایشان و روستائی گریها بود که خانمان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را بر باد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی درمیان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل و طهارت مشغول
شدم امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در گذر رفود آمدیم این جا ایم هرچند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی و عناد بودند دولتخواهانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال و خلیشک
است بان راه گذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد این سخن را باین جا قرار داده صباحی جیبه
پوشیده برانغار و جوانغار و یساول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیگ و مقیم در بینی گاه کوه تخت
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک برآمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا گریخته آمده بوده تنها بطرف یساول ارغون درآمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته رو برو شده و شمشیر رو و بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سرش
بریده در وقتیکه از برابر سنگ لخشک می گذشتیم آورد شگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن درین جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود او لائی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
آمدیم که شیرقلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر گرسنگی و تنگیها
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جهت گاو و گوسفند و سامان خود پیش دست
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بدو هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر با هزار کس بوده باشند اگرچه مردم ما کم اما خیلی خوب و توزک و مضبوط
و یساول تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نساخته بودم در تابین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته ده ده و پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه را
دست راست و دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کارکردنی خود را معلوم کرده
حاضر و ناظر بودند برانغار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تواچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شد
اگرچه برانغار و جوانغار و اونک یان و اونک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه و میسره که برانغار و جوانغار می گویند و یساول قلب را که قول می گویند این میمنه و میسره
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صرافت خود برانغار و جوانغار گفته شد دیگر قول که
فوج علحده است یمین و یسار او را بجهت اعتبار از اونک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تابین خاصه
می باشد یمین و یسار او را اونک یان و سول یان ذکر کرده شد دیگر تابین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین و یسار او را اونک و سول نام نهاده شده برانغار میرزا خان شیرم طغائی و یارک طغائی با برادران خود

بجلمه قول والیوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک وعلی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدای بخش
با برادران خود جوانغار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک قوچی و تینکری و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غه غوری و بیرلاس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک اقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله دوست ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد در غول و در دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربتچی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخی دیگر در قول تمام تابینان و ایچکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از جماعه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بود شیر بیک و
حاتم قورچی بیکی و کپک قلی بابا و ابو المحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کلدی و جلمه دوست کلدی
و جلمه باقی و ایاچی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر و سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر با برادر خورد او مقیم سر کرده میآمد سپاهی ارغونان از شش
هفت هزار تخمین میکرده و چهار پنجهزار کس یراق از خود هیچ سخن نبود بقول او برانغار خود روبرو شد مقیم بجوانغار ما که قاسم بیک و همراهان
او باشد متوجه آمده تا وقت جنگ دو سه کسی از قاسم بیک آمده کمک طلبیدند چون در پیش ما غنیم مانهم در زور بود کسی جدا نتوانستیم کرد بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم در وقت شروع تیر آمدن یک مرتبه ایراول بازانده گردانده در قول در آورده نیز گذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایشان هم تیر گذاشته ایستاده طور شده ماندند در روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده از اسپ فرود آمده نیز انداختن را خیال کرد ما بیتوقف
روان شده بمجرد رسیدن تاب نتوانسته آورد سوار شده روان شدند این کس که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را در دست خود گرفته از باغی رو گردانده پیش ما در آمدند این سری بیک از آن ترکمانانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندری و متصرف شدن ممالک عراق همراهی عبدالباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما باغی خود را بیشتر گرفته روان شد اوچ برانغار یاغی که من ساخته ام خوطه خورده رفت جوانغار ما از بالا
بابا حسن ابدال خیابان بالا تا جوی بار کلان و جویهای اور سیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جویبارهای کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه چهار جویبار کلان
در میان جوانغار ما بغنیم و اقع شده معبر گذر را گرفته غنیم را نگذاشتند که بگذرد و مردم جوانغار ما و جود دیگر خود بیا ایستاده پا مضبوط کرده
طرف ارغونان حلواچی ترخان در میان آب با قنبر علی و تنکری بردی جاپقوراش کرده قنبر علی زخمی شد در پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالای
رخساره او بر آمده در همین فرصت یاغی را اگر برانده ازین جویبارها بطرف بنی کاه کوه مرغان گذشته شد در وقت گذشتن از جویها
بنجاق یوز سوار شخصی در روانه کوه رفتن آن طرف با آن طرف حیران و مترددشده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده غنایم
در فتح قندهار شاه بیک بوده بمجرد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر لفروزان آورده و دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره ما زده
کس مانده بود از آن یازده کس یکی عبدالله کتابدار بود مقیم هنوز ایستاده جنگ میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقاره ها نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی کم و بیش دهنده خداست درین درگاه کسی از دری نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیرهٔ باذن الله او از نقاره را شنیده و متوجه شده ما را دیده طریق قرار را فراموش کرده راه فرار از پیش گرفت خدایتعالی ازراست
آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهارباغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک و مقیم که گریخته در قلعه قندهار
نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شال و مستونک برآمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران
ارغون احمد علی ترخان و بعضی که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بودند بسخن در میان آورده بجان برادران خود امان طلبیده
مذکور شد که ان بعنایت مشمول شده استد عائیکه کرده بودند مبذول شد دروازه ماشور قلعه را واکرده بی سری مردم مرا ملاحظه نموده دروازه
دیگر را وا نکردند بهمین دروازه وا شده شیرم بیک و یارک بیک را تعیین کرده شد خود با چندی نزدیکی در آمده و مردم بسیار را به آقو و تکه بدهلیز داد
هم فرموده که کشتند اول بخزینه مقیم رسیدم در میان قلعه شکین بود عبد الرزاق میرزا از من پیشتر آمده فرود آمده بود عبد الرزاق میرزا از خزینه چیزی ...
برسر این خزینه دوست ناصر بیک و قل بایزید بکاول از بخشیان محمد بخشی را تعیین کردم از اینجا گذشته بارک رفتیم برسر خزینه شاه بیک خواجه محمد علی
و شاه محمود از بخشیان طغائی شاه بخشی را مقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان ذو النون بیگ میرم ناصر را و مقصود سوچی را از شاه
شد بناصر میرزا گیرانده شد میرزا خان شیخ ابو سعید ترخان را گیرانده شد بعبد الرزاق میرزا گیرانده شد در آن ولایتها اینقدر زر سفید هرگز
دیده نشده بود بلکه از کسی که اینقدر زر دیده باشد هم نشنیده شده بود آنشب در ارگ بودم غلام سنبل شاه بیک را گرفته آورده
در آن محل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بکی سپردم احتیاط نموده گریزانده است صباح بباغ فرخ زاد آمدم الا
قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بجای آوردن از خزانه درون ارگ بار شتر از زر سفید ناصر میرزا گرفته نگاهداشت
آنرا نطلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانگ قوشخانه فرود آمده شد اردو را کوچانیده خود سیر ها کرده دیر تر بالا داد آدم
اردوی سابق بود شناخته نشد اسپان تپچاق و قطار قطار شتر و لوک و قطار زره های و خرگاه های زربفت قماش و اردو چین و اسبها و چادر ها و شامیانه های محمل ...
در هر کارخانه خروار خروار صندوق مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شده و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از باق ...
قاب تنگهای سفید و منزل هر کس و چادر هر کس از هر جنس او بجه بسیار بود گوسفند هم بسیار بود گوسفندان چندان پروای نبود قاسم بیک جای ...
قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با و عنایت کردم قوچ هم بیک چون برادر حسن ...
بود بسیار بودن ما در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته بتعجیلها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را
داده غزنین کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشده در قراباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد
اشکالی داشت ترازو بر کشیده قسمت نموده شد امرا و سرداران و نوکر و تابین خروار خروار قاب قاب تنگه سفید را بوجه علوفه های خود بار کرده و بر ...
با و بجه و مال بسیار بآبرو و ناموس بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود در همین آمدن عقد کردم
بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمده از آمدن شیبانیخان و قبل نمودن قندهار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور گریخته
رفته شیبانیخان را میبیند از شاه بیک هم متواتر کسان رفته از انگیز و اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان مراد رقندهار ایلغار میکند
همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بتعجیلها ما را از قندهار کوچانیده بود **بیت** هرچه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته
آن بیند + آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا طلبیده مشورت کرده شد این سخنان در میان افتاد که شل اوزبک سلطان
جاعه بیگانه و دشمن کهن سال و لایاقی را که در دست اولاد تیمور بیک بود متصرف شده از ترک و چغتای در هر گوشه و کنار که مانده بوده بعضی بر سبب

باکراه باوزبک پیوسته شد یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی با بسیار ضعیف نی مصالحه کردن را احتمال نی مقاومت نمودن را مجال
از همین مقدار قوت و قدرت از برای خود فکری و جایی البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دورتر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد ازین دو طرف رفتن بیکطرف را جزم بباید کرد قاسم بیگ و شیرم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای انگلی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده طرف لمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را گذاشته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم باصواب دید او به بدخشان میل نمود
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خاله من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد وهم
مناسب ایشان همراه بودن با من بیشتر بود زاید ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قورق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
درمیان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم دزد و دزدافشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی توانند یافت
میرزا کابل را برتافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بد گشتند بانجا رسید که صباحی که از جگدلک
کوچ مینمودیم افغانان که درمیان بودند مثل خضرخیل و شموخیل و خرلچی و خوگیانی خیال بستن راه کوتل جگدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال است راست کرده آمدند و دهلها نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند به مجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه بر آیند مردم لشکر از هر دره و به هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یکان تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را بس انداخته بر کوه بر آمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در تومان ننگنهار در پیش قلعه ادینه پور فرود آمده شد پیشتر ازین در ینجا آمده
نو بهیچ جا فکر یورت کرده نشده بود دنی بجهت رفتن جای مقرری بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار جا که شد
کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود در رسید انها اکثر جا شالی را بر داشته بودند مردمیکه هر طرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا رویه رود تومان
علیشنگ کفار شالی را بسیار می کارند مردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای ننگنهار سوار شده و تیز گذشته از سیاه گل
گذشته تا دره بر آیین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته بر آمدند چند کافری
بقتل رفت در بینی گاه دره بر آیین چند جوانی را به سر کوب بر آورده شده بود در محل بر گشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران
قاسم بیگ را رسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده غنیم را گیرانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارهای
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته بار رد و آمده شد در همین ایام در نواح تومان مندراور دختر مقیم ماه چوچک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ملا بابای پشاغری را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندراور کوچ نموده باتر و شیوه آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتر به کونر و دیور گل رفته سیر کردم از کونر به جاله
نشسته بار رو آمدم آن ازان پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد و در همین ایام ملا میرک

ذکری از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبانیخان قلعهٔ سنگین قندهار را و ارک را ناگرفته برگشتن شیبانیخان بجهت بعضی وجوه در قندهار
بر آمدن و غزنی آمدن ناصر میرزا را آورده مشرح کرد بعد از چند روز شیبانیخان بر سر قندهار رو رغافلی آمده بود قلعهٔ سنگین را مضبوط نتوانسته
کرد میگذارند و گرد ارک در چند جا نقب می اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند و گرفتن ناصر میرزا نزدیک بود که بگیرند درین
حالت اضطراب خواجه امین و خواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده و ساقی از قلعه خود را بر تافته مایوس شد در وقت گیراندن قلعه شیبانیخان
صلاح را در میان انداخته از گرد قندهار برخیزد سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قندهار حرمهای خود را در نیره تو فرستاده بود در
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود از این جهت صلح گونه کرده برمیگردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود به راه بادیج بکابل
آمده شد ببالای بادیج در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ جرگه نوشت استاد شاه محمد سنگتراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم بعبد الرزاق میرزا تومان نیکنهار و مندراور و دره نور و کنر و نورگل
تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت میرزا میگفتند در همین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر همایون
یافته بود و از شاعر چهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا و خرد امرا و کلان و ساچق آوردند که سفید بسیاری توده شد از آن پیشتر اینقدار زر سفید در
یکجا دیده نشده بود خیلی خوب طوی شد **وقایع سنه اربع و عشر و تسعمائة** این بهار در نواحی لمغان جماعه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد
از جالقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیگ و فقیر علی و کریم داد و بابا چهره خیال گریختن کرده بود خبر یافته کس فرستاده شد از
استرغج گرفته آوردند همو را ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان کارنا آمدنی از اینها بعرض رسیده بود فرمودم که همه را بنهار ابر سر بازار به یساق
رسانند بدروازه برده بودند وقت ریسمان در گلو انداخته او بخشتن خلیفه قاسم بیگ فرستاده به مبالغه گناه ایشان را درخواست کرد بجهت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بخشیدم و فرمودم که در زندان انداختند حصاری و قندزی و آنچه نوکران خسرو شاه بودند از مغولان
کلانتر ایشان چلمه علی و سید شمک و شیر قلی و اکثر سالم و دیگر از تربیت و رعایت کردهای خسرو شاه از چغتای مثل سلطان
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان و دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بودند این هائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواش از اولالک
سیوندک و قورغان تا اولانگ چالاک نشسته بودند بعبد الرزاق میرزا از نیکنهار آمده در دهنهٔ افغانان می نشست یک
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پروا
یک شبی در چار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغولان تحقیق خیال یاغی گری کرده اند همراه ساختن ایشان را بعبد الرزاق میرزا تحقیق نداشتم و هم امشب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نورتخته میبو
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورده ریزه مردم و اوباش برگشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرد و روان
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیهٔ زور آوردن بقلعه بجور نزدیک
فرود آمد از افغان دلهزاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را اسپارند آن مجمع بیسعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یکروزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب بگذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند برانغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیک و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده برآمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده پایان فصیل رسانیدند ملا عبد الملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل در آمده
برفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنگری بردی بابا یغی
جابولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی بجکس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده صبح
بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقارهٔ جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچارهای خود دیگدست تور را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مردم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آن روز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبی بشاتو
برآمده تا بحرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی جنگجنگ برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو برآمده و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بابای یساول برآمده و بتیشه انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در آنجا خوبها و بیشتر شیبه بسیاری زده غنیم را سر بر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروای
کرده تیر و کمان ایشان ذره در نظر نیاورده بکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافتند شکافته شد مردم دوست بیک غنیم خود را گریزانیده بالای
برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبهٔ بهادری و نیک نامی حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمده قلعه را سیر کرده

در خانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جوانان خوب کرک
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمه بابا قرا فرود آمده شد بندسا
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان گناه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند با سرهای سلطانان چند سر
دیگر هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه ماین تر در همین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شده قلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند خیکی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شده باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکمک بجور نوشته اند بیساقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخاطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا ❊
گزند هجر و مرا کرد بیقرار آخر ❊ بعشوهای زمانه چه چاره سازد کس ❊ بجور کرد جدا یار را ز یار آخر ❊
و در روز چهارشنبه هفدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هژدهم ماه کوه مهور را که در میان بجور و چندول است شکار کرده شد کاو کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود در او
طور رنگ دهشت غالباً از این پایان ترکا و کوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک سارق توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز یورکوت یک آهوی سیاه گرفتند میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنجکوره فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور بسیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یکی را گدای طغائی یک دیگر را عبدالله کتابدار غریب کیفیت
گذرانی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنگاش نتوانستم برآمد عجب چیز بیست حالا اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورد نشود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و در پیش کرام و در پیش پنجکوره فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در آن
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بر مردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه شنبه بیست دوم

لشکر را بهند و بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چیزی
بلندترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود مردم او گریخته
برآمده بودند چندی از گله و رمه ایشان و گاوان و غله های ایشان را آوردند صباح آن لشکر را همراه قوچ بیک نموده
بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست ٢٥ و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر و سپاهیان در دکهراج در موضع
باندیس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیگر هم متولد شدند و نایستادند هندال هنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
طالع من فرزند کرده بنگاه سیدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را هم بما داده خطها نوشته یوسف علی
رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود بهار این منزل در ولایت باندیس در میان دره بر بالای
بلندی یک صفه کلان بسنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید با جیغانه اش کنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت الوس
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند نماز شام صحبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
ماه کوچ نموده از دره دکهراج برآمده فرود آمدیم طاؤس خان یوسف زئی برادر خورد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را
در این منزل آورده چون مردم بهسوت را قلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده
شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد لشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل
جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت
شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دله زاک را طلبیده و کنکاش کرده سخن بانجا قرار داده شد که
سال آخر شده بحوت کید و روزی ماند غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد برویم
مردم لشکر غله نیافته تنقیص بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی ما کشته از کنار بالا رویه پشغر از آب
سواد گذشته در روی سنگر ماهورای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی و
محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تاخت سال دیگر پگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانان را بر اصل باید کرد سخن
را بانجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه بسلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
و خلقهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نموده کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا راجعت نمودن لشکر در همین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال گران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ
نموده شد یارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغا تو و دروازه و براه کوتل قراکو به فرستاده
با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل اینالر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر پگاه

در پای بالی فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر ک فرستاده شد چون فاصله میان ما و افغانان نزدیک بود دیگاه کوچ نکردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سراو را بریده می آورد در راه سراو افتاد چنانچه دل نمیخواست که خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سواد گذشته از نماز دیگر بگاه فرود آمده شد نماز خفتن کوچ نموده شده و تیز گشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده بود آمد گفت که افغانان خبر یافته بهر طرف پریشان شده اند و یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر تیز تر گشته جابقونجی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای ایشان را آوردند افغانان دلهزاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کاتلنگ فرود آمده شد اوردوی را که خواجه میر میران سرکرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده بما همراه شوند صباح آن کوچ نموده از راه بلایک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی پروانچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم [14] در وقت فرود آمدن در مقام اوردو که آمده بما همراه شد درهمین شش چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را و از دلهزاک یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند بیگاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها شرف خیلی پر فضا و منظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر گذشت که در اینطور جای باهوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبیست فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار بصفا و هوا جائی بود معجون اختیار کرده یک زمانی بانجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بهیره گشته شده بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهت بعضی موانع میسر نشد سه چهار ماه که لشکر به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیز معتدبهی نیفتاد چون بهیره که سر هندوستانست نزدیکتر بود در خاطر رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر بهندوستان در آمدنی باشیم به بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد لمغان از جهت لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال فاتره یک روز ندارند اگر چه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر ننموده صباح دیگاه کوچ نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهت دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله بان را با برادرانش و چند جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود بطرف سواتی که کرک خانه میگویند بجهت شکار کردن کرک رفتم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود برآمد یک کرک بچه داری در میدان برآمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده هرکس شد غمه گرفت از سوانی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم جماعه که
بدیدن گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گذشته شاردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یک اسپ
کچهدار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بمجرد گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده و تا یکپاس شب
گذشته نزدیک بدریای کچهکوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچهکوت را گذشته و شباب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم ایشک آقا جاغداول بود گوجور چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره هفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوهه بر مردم این کوه ایل و الوس که در میان نیلاب و بهیره میباشند جنجوهه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هرچه خاطر ایشان میخواست نمیتوانستند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیز بکچه مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر جانوری یک شاهرخی سید میدهند در کدخدائی هفت شاهرخی بلشکرهای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکحوالیست کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان دینکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجوده و جنجوهه
منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای مییابد دیگر برادران خرد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهها طغاییهای لنگرخان میشوند نام حاکم و ایل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان اینچنین حرکت را گاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته مبت شده بمجرد فرود آمدن لنگرخان را بجهت آوردن ملک هست فرستاده
شد وفاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امیدوار گردد نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کچهداری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از گله و رمه اینها در گرد او در دو
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و چینوت
باشند چندوقت در تصرف ترک بود اینها را از مثل ملک خود تصور نموده میگردیدیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهت بمردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمان شد که هیچکس گله
و رمهای ایشان بلکه بریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خوید زار بسیار بود این کلده کنار طور
واقع شده در ده گروهی بهیره در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شد گرداگرد او سه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال او لانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول است شرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و باصفا جائی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شده بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد لعبد الرحیم شقاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بر مردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم بترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و دم
راویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان چرخی و عبد الملک خوستی را با هفت هشت کس پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سیر محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با لشکر خان همراه نموده بجهة استمالت بر مردم بهیره فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل برآمده انغار و جوانغار و قول و یساول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پیر دولت خان یوسف خیل چلیخان و دیوه هندو دیگر بود
سکو مانز باینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بر مردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در هندوستان در آمده
برآمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیگ و لواحق
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت باو تعلق داشت و بهمین جهة او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کردهای او
پسران میر علی بیگ و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلبی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بداعیه در آمدن هندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش مایان که کنب باشد گشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نبود دشت را تالان و تاراج کرده از دکه برآمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را بر تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیرکوت را جانشین ساخته بود و بعد از آن یکدو سال افغانان از جهة ما بسید علی بدگمان

شدند انهم ازاین سبب دغدغه و توهم بخود راه داده ازاین ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتارخان از آن شش هفت سرداریست که خروج نموده هندوستان
را تصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتارخان داشت
جمع این ولایتها ازسه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتارخان سلطان سکندر در بادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتارخان گرفته بود از تاریخ در آمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین تنگ لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جاهای مناسب جاتقوبچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم
لشکر خان جنجوهه همین روز آمده و اسپ پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره و جودریان او را طلبیده چهارصد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی درآمده معجون خورده شد بهلو جائی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علمدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک بتجاق گل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر
بر مردم بهیره بیسری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که بیسری میکردند بعضی را بیاسا
رسانید و بعضی بینی شگافته در کره دار دوگردانیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحه ایلچی برود ولایتی که به ترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهت ملا مرشد را به سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرد سلطنت هند باو رسیده بود بایلچی گری مقرر کرده بار فرستاده و ولایاتی
که از قدیم به ترک تعلق داشت طلبیدم خطها نیکه به دولتخان نوشته شده بود و خطهائی که به سلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر برکنار مردم بودند نه ایستادن نی گشتن و با عنیکری
نتوانستند کردن راه و روش دوستی را نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاهداشته نی خود دیدنی بابراهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و نهم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را آب گرفته
در میان بهیره کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره از یک گز انداز بیشتر گذر نبود دشناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا برگشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم مردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیرهای خود و یرتال خود را برتافته

وجیبه و کیچم و یراغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا اهم آب
گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و یرتالهای خود را بکشتی گذرانیدند نزدیک نماز شام
کسان قوچ بیک یک کروه شرعی بالا رفته گذری یافتند مردم مانده بگذر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان نما
میگویند بیگ روز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران وگسیل بر بالای بلندیهای که در پهلوی بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده با مرا فرموده شد
که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوچ بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر یک
سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیبای قبیاده در ویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز
است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون
گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از بر طرف شدن
دیوان ابیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و گدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنگری قلی بطرف سر کشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و گدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق متنفر شده بمعجون اختیار کردیم انهائی که در آن کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق
خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بپگاه باردو آمدیم محمد یم و گدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را برسب نوبت بر داشته بغریب نشاطی و بشاشتی
در آمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک ما یان نوبت کوزه را بر داشته آمدیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود و جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد
بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را برهم نزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هر که معجون
میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیک دیگر بتعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند یک زمان محفل
داشته شد باباجان قبوزی در کشتی نبود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد
قبچاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود بابا جان هم مست شده بسیار
پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان پر پیالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلاقیها بسیار شد صحبت بیمزه شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت جنات را بحسین اکراک عنایت کرده
شد حسین اکراک را و مردم جنات را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

بهندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتارخان ککهر وا میخورد این را نگذاشته و نگاه داشته
دختر خود را داده و داماد میکند چند گاهی با او بوده آمده بملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهیره جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جهت و مجود اران طوائف مردم بسیار اند که در پشته و در سردره
بجاها ساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله گکهر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جوده و جنجوهه است حکومت این خلائق
دامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک پدر یا تار ککهر و هاتی ککهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان اجکند و جره هاست
نام جای تاتار پربالا است از کوه برف دار بسیار پایان است ولایت هاتی بکوه پیوسته است کنجر ا بابو خان
پیوست تعلق داشت او را هم هاتی بطرف خود کرده بود تاتار گکهر دولتخان را دیده بود فی الجمله اطاعت کرده هاتی ندیده
بود در مقام فتنه و فساد بود تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دور دور هاتی را قبل طوری که داشته بود
در همین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه در غافلی هاتی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و خزینهای او را و آنچه
داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیگ و میرزا
قلی و احمدی و گدائی و محمد علی جنگجنگ و عسس افغان و تردی مغل اهل نغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
علی و تنگری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح بر آمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو ایطرف اسپ افتاده انطرف اسپ افتاده یک جبیلاد
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته تا اردو آمدن مرا شرح کردند اصلا بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفهای
آنطرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دلو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب آوردن
ایشان را پرسیده بلکه مکرر بایشان فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده در کشتی
در آمد منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود دانچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند
بکرمانی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بالطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرد نزدیک بسحر باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند و دوست بیگ و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجنگ و گدائی طغائی و میر خرد
و عسس اهل نغمه روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در کشتی آبی در آمده پایان
آب رفته شد از روبروی کیخیلی پایان تر بر آمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب آمد چون ایلچی فرستاده
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصالحه در میان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست در آمد کرمانزدیک رسید تمگت هند و بیگ شاه محمد مهردار را و برادر خردش دوست مهردار را
بود بجز بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکر خان را که با این یورتها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را جوک هندو بیک
گذاشتم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهیره بودند بوجه علوفه ایشان را زیاده نموده ایشان را هم جگ هندو بیک
گذاشته شد و از آنجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد دیگر نظر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچهر خان بود
دیگر لشکر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بود کار ولایت را با سید قاسم صاحبه یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهیره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کهار آمده فرود آمدیم آن روز هم غریب بارانی بود
کپنک دار و غیر کپنک دار برابر بود عقب اردو تا نماز خفتن بجای آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایت را بسیار دانستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم گکهر بود عرض کرد که هاتی گکهر در میان کسی بدی واقع
راه او میزند مردم را او ویران میکند آنچنان میباید کرد که از این میان برود و یا با و گوشمالی بلیغ باید داد
اتفاق صبح آن خواجه میر میران و میرم ناصر را با اردو متعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده
هاتی گکهر در همان چند روز تاتار را کشته ولایت و پراله را متصرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد ایلغار کرده
نماز دیگر فرود آمده اسپان را دانه داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سر بام گجر
بود شب راه را پاک ساخته نزدیک سحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را باردو گردانیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جانگی
گذاشته شد طغار برانغار طرف شرقی پراله رفت قوچ بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار کمک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و میکند زیر پراله آمده بود
جرها واقع شده دو راه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که ما بآن راه آمدیم از سر جرها می آید هر دو طرف او
بخندها و جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته بحربه شد چنانچه تا یک گز انداز بسیار بکلاحظر راه می باید رفت یک راه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان یک دره گشادی آمده بپراله می بر آید آنهم بحربه است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگر ب
فصیل و کنگره نداده اما بحثان جائیکه زور توان آورد هم نیست اطراف وا ز هفت هشت گز یک انداز جر است
مردم جوانغار از تنگها گذشته بدروازه ریخته رفتند هاتی با سی چهل سوار جبه دار و کیجم دار و پیاده بسیار
را زده برگردانند دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورده کسان بسیارش را فرود آورده باغی را
کرده هاتی گکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هر چند جدل کرد پا محکم نتوانست کرد دیگر بخت چون در این تنگها
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جانقونجی از عقب او در آمدند قلبلاز دروازه
مابین غرب و شمال ها تهی چریده گریخته بر آمد اینجا هم دوست بیک خوب کرد جلدو بنام دوست بیک شده
همان روز در قلعه پراله در آمده در خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جانقون تعین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی بجانقون رفته بودند از آنجمله امین محمد و قراچه را در ترخان ارغون را از جهت گیرا

فزدهای گور را هم همراه کرده از روبروی اورد ولی سر و پا بصحرا و بیابان فرستاده شد صباح آن جرابمن
ب و شمال گذشته در خویدزار فرود آمده شد با بولی خزانچی چند جوان بساهان همراه نموده پیش ار دو فرستادیم روز
پنجشنبه یازدهم در اندرانه که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرانه از قدیم به پدر ملک هست تعلق
داشته بعد از کشتن هاتی گکهر پدر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم ار دو
از نکلده کنار رخصت شده بودند آمده همراه شدند هاتی بعد از گرفتن تاتار به بت نام خویش خود را باسپ کجم دار
پیشکش بمن فرستاده دانخور دیم بر دم اردوی عقب مانده و آنغور با اوردق همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کرد لشکر خان را که بجهت بعضی مهمات بهمراهی اوردوق از بهیره عقب مانده آمده بود ——— بابعضی
سیداران به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده و از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
به بت خویش هاتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشته نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بادوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قارلوق که به همایون داده شده بود و عکی آمده بودند سلکر قارلوق میرزا ملو قارلوق را
از هزاره ای چهل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اسپ کجم و آن پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان و لذا کی هم آمد صباح آن
از آنجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمده اردو را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
اردو را بشمارند یا نصد و هفتاد شتر بر آمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد و دامن
این کوه درخت سنبل بیشتر است یکان یکانی میشود بیشتر در دامنه کوهای هندوستان درخت سنبل بسیار
کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگ داکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل در رود گذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم سابق پیدا نمودن آن
شده بود در همان گذری که گذشته بودیم بجالکه در جبله و گل هند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
بار را از جا نتوانستند جنبانید این غله را گرفته باینهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته بلند تر در میان
فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه تا روز چهارشنبه
گذشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند به بت نام خویش هاتی را که از نواحی اندرانه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از هاتی یک اسپ کجم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اسپ کجم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند را اهل الوس را شل قارلوق هزاره و هاتی
عنایت دال و کهت به محمد علی عنایت شد هر که بر علتی گردن ننهد عیسی کند هر جا و هر ولایت که گردن تابی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویانشه لی سکای ٭ جابقون تالالاجای
میطیع منقاد ایتکای ٭ یعنی هر کس گردن ننهد با نها رسیده تیازد تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جنگ جنگ جبه پستلماقی مخمل سیاه دادم و توغ هم عنایت شد خویش های را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در برآمد آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد
دیگر دست ارغوانی گلها وا شده در بعضی جاها مثل افشان کرده شد در هم داشتند نزدیک بار دو در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم و شش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یکدفعه گل زرد یکدفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل شدرس وا شده دو طرف دیگر گل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده بر آمد
اسپان بمجرد شنیدن آواز شیر بے اختیار بهر طرف فرار گرفته در جر و جوقور خود را انداختند برگشته باز بجنگل
در آمد فرموده شد که گاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را بر آرند باز فریاد زده بر آمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم چالکوی پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بر تافت شیر بسیاری
تیر خورده در بوته خزیده ایستاده بود بابا یساول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آورده
پوست او را فرمودیم که بکشند صباح از آن کوچ نموده به بگرام آمده گورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانگی است بعد از در آمدن دروازه یکدو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بی شمع در آمده
نمیشود در گرد نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده هست در اطراف این گورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجرها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاخته شد بجرام در کلان
سیر نموده پیش از دیدن بجهت نادیدن گورکهتری تاسف میخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بجری خوب سن گم شد شیخم میرشکار رنجانیده هشت کلنگ و یکلنگ را بسیار خوب میگرفت دو سه کرت
خورده بود اینجا نها گرفته بود که مثل من بهیره کسی را میرشکار کرده بود دیگر از افغانان دله زاک
ابهمراهی ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سرکار و یکان یکان گاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و گاو و گاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دله زاک یعقوب خیل دو صد
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سر کلان پیشکش آوردند از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدهست بیک تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذرانده نماز پیشین از باغ وفا روان شد در آسیاه آب کنند که

نماز شام گذشته بود که در خویدزاری اسپ پانزدهم داده بعد از یکدو گری سوار شدیم از سر خاب گذشته در گزگ
ذوداماند خواب کردیم پیش از صبح از گزگ سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراتو فا ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیگ و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که فاروق سای از برای توقف
نکنند در زمانیکه بقراتو رسیدیم قنبر علی نام تواجی شاه بیگ ارغون خیر کاهن را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیگ
را آورد فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد و نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل قتلق قدم رسیدن
را هیچکس خبر دار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر اسپ سوار شدن فرصت نشد بخدمتکاران از دیگر
خود را بردارند در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیگ و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند در جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
شاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه در کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیگ در این صحبت عود می نواخت
در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل بر آمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیگ که در راه تپ
تندی کرده بود برحمت حق رفت بسبی متاثر و متالم شدیم نعش دوست بیگ را بغزنی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیگ بسیار جوانی خوب بود در امیری منصب هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان یکگی گری د
نوکری بودن چند خوبها کار کرد از آنجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبخون آوردن سلطان
احمد تنبل با ده پانزده کس ایستاده جانقونچی او را زده گرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمیناً
ایستاده بودند در آنوقت سه کس مانده که با من چهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر و دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سر تیر چیر کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر مقدار پیشگاه خانه پیشتر ک ایستاده بود من به تنبل
روبرو شدم یک تیر بر دو بلغه او زدم بیک تیر دیگر سر او با قربجی دو جنت انداختم یک تیر دیگر بدن من گذرانیده
انداخت تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تربیت که بر سر من طاقی دو بلغه بود یکتار او بریده نشد اما به سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هیچ کس نماند ضرورت شد جلو گردانیدم از من عقب تر دوست بیگ
بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت بر آمدن یراقی خیر اگرچه خبر میگفتند اما در شمشیر ش
محکم مردانه بجا نبرد اشش کرده و در وقت بر آمدن از اخشی در زمان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیگ را فرود آورده ولد در زمان امیری هم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده در تاشکنت
احمد قاسم را قبل کرده بود و آنها را زبر کرد از میان آنها گذشته در شهر در آمده و در قبل هم خوبها جانسپاری
کرد و احمد قاسم پانها خبر نکرده شهر را پرتافته بر آمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زبر کرده خوب
بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیرطغای و مزید انجماعه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سعید
کس ایلغار نموده می آید این مغلان سه صد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیگ فرستادند

در نواحی شد که کان این پیش دار درخت سکانرا خوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمده سر بسیاری بریده
آورده در قلعه جور هم دو سه کس دوست بیک از مردم دیگر پیشتر رسیده بر فصیل بر آمده در پراله هم دوست
بیک ایستاده هاتی را زیر کرده گریزانده و پراله فتح شد بعد از فوت دوست بیک ولایت او را ببرادر خرد او میرم
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الآخر از قلعه بجهاباغ برآمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطان بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود الیبارش سلطان
بن قلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
آمدن در آن باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز پنجشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او را عفو نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیمروز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبست به بهزادی آمده در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن اخیر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین امر هرگز نشده بادشاه حاکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن برطرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی کاه او کرده معمور
نموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل بر جاله نشسته شد در وقت رسیدن روبروی خانه صیادان و یک نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این دیگ دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کوه صفه نهال چنار و نهالها نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زمان
کلا مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخته چون پگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تایب آمده من گفتم که فی الحال این نوع توبه میسر شود یا نه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری. ماهی این قاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاهداشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه هندو بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید علی استعداد طور گذاشته
شده بود آمد سخن صلح و اصلاح کوشش نینداخته ما را در سخن ما را در نظر نیاورده در کوشش نگرفته بمجرد برگشتن ما
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیک به بهیره روان شدند مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیک در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمد دیو هندو و پسر سکتو چند هندوی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود مهمات ایشانرا بیکان جیزی
قطع کرده بخشیدند و انها اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بدن من حرارت

ظاهر شد فصد کردم و در آن ایام گاهی دو روز در میان گاهی سه روز در میان تب میکردم و در هر شب گردنی تا عرق
نمیشد تب نمیگذاشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجکا شراب ممزوج را باز کس داد یکدو مرتبه خوردم فایده نکرد روز پنجشنبه
یازدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد و محمد
شریف منجم و میرزاهای خوست هم با خواجه محمد علی همراه آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گذشته بکابل آمده است روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش تکمه دار و بدیگری جامه قماش پایک دار و
شش کس دیگر جامهای قماش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از الوبه بالا بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود برآرند و دیگر افغانان که در بجور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساجق حمزه پسر خرد قاسم بیگ
ده هزار شاهرخی داد یک اسپ زین داری هم کشید روز سه شنبه شاه حسین بیگ رخصت شراب طلبیده بعضی
میرزای را با محمد علی و نزدیکیان بخانه خود برد یونس علی و گدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه اینچنان نشده که من هشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده یکجماعه
خود است شراب کنند بیاید پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و ایزش هشیاران و مستان را
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند گاهی آنجا می نشینیم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مستعد گشته بیامد چند مرتبه از مجلس بطریق مطایبه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل آئین شده مستحکی در مجلس راه یافت تردی محمد قبچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد **رباعی** احباب که بزم سید اکلستان خوش
طور + بوق ابتیدی الان سیدا نکاو سنور + اول جمعدا کر حضور و جمعیت یوق + بو شکر تو جمع بحضور امس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است لیکن مارا دستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد شکر که این جمع هم بحضور نیستند از دست مرا هم چیزه فرستاده شد نزدیک بمیان این دو
مجلس اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند در مدت این بحضوری بر تخت روان بر داشته میکشیم چند روز بیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن ازجهته فایده نکردن او خورده نشده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داده شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم ماه
احمد بیک و سلطان محمد دولدی که در بجور کمک گذاشته شده بود آمدند روز چهارشنبه هفدهم در باغ حیدر تقی
لشکری بردی بعضی جوانان وام اصحبت سیاد من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقه بیگی تعیین شد روز سه شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تبچاق پیشکش آورد
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا میکرد و دو شک زده صد نوبت گشت خلعت و اسب زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بخانهٔ شاه حسین رفته شراب خوردیم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوتر خانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه درآمده بطرف شهر رفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که توره و توقای ایلچی گری کردن را گذار و بی تکلف بیا درویش محمد آمده
تا زلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح آن در
وقت نشستن در دیوان برسوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سالگذشته بصد
و وعده و عید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماقان را کوچانده بکابل آورده شده بود کابل تنگ جاییست
گنجایش مردم ایماق و اتراک بفراغت قیشلاق و ییلاق نمیدهد مردم صحرانشین را اگر بدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیگ خدمت کرد از جهت گذشتن آنطرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیگ مبالغهٔ بسیاری کرد آخر ایماقان را جهت گذشتن بطرف قندز بغلان رخصت
گرفت برادران کلان حافظ خیر کاتب از سمرقند آمده بود در همین ایام بسمرقند رخصت داده بولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اقتل سرو نیک حر تمغه گر تلسانک ای دباد
بر کیل تو هجر خسته سدین ماگو کیلکا ⁂ رضم ایلامان ساغنیمادی بارنی یار اسید ⁂ سانغا ای خدایی بی تولاد
گونکلیکا ⁂ یعنی خرمم از آن سروای صبا اگر بری یاد دهی از این خستهٔ هجر آنش رحم کرده بار را یاد کند امید هست
که اندازد خدا رحم را در دل پولاد وش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا بصدق دو اسپ
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بایلچی شاه بیگ ابو مسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرده رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنگری بردی هم بولایت ایشان که خوست و اندراب باشد هم امروز رخصت داده شد روز یکشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگ جنگ را که در نواحی نگنهار و کچه کوت و فاروق گذاشته آن ولایت را در عهدهٔ او کرده شده
بود و پسر میرزا موی فارلوق شاه حسین دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علی جان که بسمرقند از جهت آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد عبد الرحمن افغانان که در سر جادهٔ کردیز می نشینند در مال و معامله راج
نبودند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب بتاختن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و عجان فرود آمده آش خورده نماز پیشین گذشته در آنجا سوار شدیم
شب آزاده گم کرده بطرف شرق و جنوب باین جانب شهنه در میان پشته ها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف کردیز از دره بافنش لیق وقت فرض میدان برآمده جانقون
فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه که به پاس که طرف شرق جنوب کردیز است جانقون رفتند از عقب آن جانقون

خسرو میرزا قلی و سیّد علی و همراهان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف شرقی گرد بر بالای رویه جلکا به جالبقون رفتند از عقب جالبقو بحی سیّد قاسم ایشک آقا و میرشاه قوچین و قیام سند و بیک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون بیشتری مردم لشکر بالا رویه جلکا رفته بودند بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رویه این جلکا مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه جلکا رفته بودند. اسپان ایشان مانده شده آنقدار چیزیکه توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانی در صحرا نمایان میشوند اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمید وانیدند من تیزتر روان شدم تا رسیدن حسن حسین حسن بتقریب وحساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر اسپ او را به تیر زده می اندازند بمجرد برخاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این او را دیده و ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد لای طغائی و پاینده محمد قیلان و بو الحسن قورچی و مومن اتکه و بعضی یکیتان و جوانان خوب را جلو ریز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر مومن اتکه یک افغان را به نیزه انداخته سر او را بریده آورد ابو الحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و اسپ انداخته یک افغان را بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد بخودش سه زخم و اسپش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد اگرچه خوبیهای ابو الحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان گیر و شمشیر رفته پاره پاره شدند بعد از کشته شدن این افغانان در یک خویدزاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره برپا کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست و غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند افغان پیاده در زمین میدانی اینچنین جوانی را گیرانده اید شما یان را از توره و توقه فرود آورده از پرگنه ولایت شما را جدا کرده ریشهای شما یان را تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم بگذراند در اینچنین زمین میدانی دست بجنباند و دیده بایستد سزای او شود مردم لشکر یکه بطرف کرماس رفته بودند با قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر گرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میراخور و میرخورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده غزغاولی بگیرند خود با چند کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود رفتم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک بسر کوهی خیلی بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلکای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان درختها — هم دارد در راهی که از طرف گردیز بر آمد باین میدان رستم می آید چشمهاست درختهایش هم خیلی هست انهار درختهای خردند اگرچه جلکاه او تنگسته است اما پایان این درختها بسیار سبز و خوب یک اولانگی است خیلی بصفا جلکا یکی است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است بر آمده شد کوهستان کرماس و کوهستان بنگش زیر پا مینماید در طرف آن ولایت ها گر برشکال نمیشود اصلا آب نمیماند تا پیشین به موتی آمده فرود آمد

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکپاره ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب را رسیده
کیفیت نهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد بابا قشقه مغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بدامن
کوه خواجه سیاران بایاران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صباح آن باستالف آمده فرود
آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر ساعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی بر آمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی بر آمد آنهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست
کچکینه بو نقطار بامرای آنطرف به ملچار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملچار مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جای همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز داروی ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میر شاه بیک اسپ و آش کشید از آنجا سوار شده بکلبهار رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب
ارتکاب نمیکرد تایب بود و قتلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت و ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب کنم
بهمین مقدار منزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صباح آنروز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبهار سوار
شده در ده یه میوه خاتون فرود آمده بباغات همزرگر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله بر آمده بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بجوه روح دم و تنکری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنکری قلی را بتشویشهای تمام کشیده بجاله بر آوردند چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن بجائیکه رو بروی سنگ بریده است جاله در میان آب
منبید انهم بشاخ یا منجی که در میان فرو می برند خورد باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلداش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده بر آمد

کتب درخانهٔ جالاباغان ماندیم بعینه پیالهٔ هفت رنگی شکل پیالهٔ هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنهٔ کوه فرود آمده بدست خود مسواک بسیار گرفتیم نماز
پیشین در تیول قتلق خواجه در موضع لمغانی فرود آمده قتلق خواجه طعام حاضر کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربانان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که بنوکری زانو زد چهار پنج
ماه بود که موی سر خود را نتراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم میر خورد را فرموده شد که باتکه گری هندال زانو زند. هزاره شاه برغی ساچق در آورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس جکنی نام نوکرش عرضداشت در آورده جانقوبجی اوزبک دران
نواحی آمده بود تولک بر آمده جنگ کرده زیره گروه یک اوزبک زنده را با یک سر آورده شب شنبه هشتم ماه بخانهٔ قاسم
بیک رفته روزه واکردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آن در خانهٔ خلیفه روزه واکرده شد صباح آن خواجه
محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کامرانکه در سالگذشته از خوست بکابل برفتیم باشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهت رفع و دفع یوسف زئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانگی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
در وقت سوار شدن باباخان اوختاجی اسپ را بطریق بدی کشید در خشم شدم بمشتی در روی او زدم انگشت بنصر من
رنج شکست در آن وقت خیلی درد نکرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط نمیتوانستم نوشت آخر خنک شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم سن دولت سلطان خانم از کاشغر
پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان دلهزاک توخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
بجهت فوج یک مده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جاییکه دایم فرود می آمدیم در کنار ده همین
جا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و غوری و ولایاتی که تعلق بقوج بیک داشت بجهت نزدیک بودن اوزبک قوج
بیک را از این لشکر معاف داشتم از همین منزل سندلی که خود لبسته بودم عنایت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته قراتو را سیر کرده آمدم
در همین منزل از چوب عسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میر حسین از ولایت
خود آمده بود موسی خان و کلانتران دله زاک با دله زاکان هم امروز آمدند لبواد بجهت دفع یوسف زئی عزیمت کرده شد
بزرگان دله زاک بعرض رسانیدند که در هشتنغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود به هشتنغر سعی کردند
مشورت کرده سخن را باینجا قرار داده شد که چون در هشتنغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را تاخته
قلعه هشتنغر یا قلعه پرساور را است کرده از آن غله ها ذخیره افراخته شاه میر حسین را با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
شود از جهت این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته یراق خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنکری بردی سلطان محمد دولدای از عقب در این یورت آمده همراه شدند حمزه هم از قندز امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود در قریق ارق فرود آمده شد من با چند مخصوص در جاله در آمدم هلال عید در این منزل دیده شد از دره نور چند اولاغ شراب ورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب شد اهل مجلس محب علی قورچی بیک خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیک سلطان محمد دولدای و درویش محمد ساربان درویش محمد تا بیست از خردی باز شرط من اینچنان بود که هر کس شراب نخورد تکلیف چه کنم دایم در صحبت درویش محمد می بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور خوش شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم از بجهته دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورده درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم هندوستان است یک کرج بریده دادم بر عنبت دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی کرم چشمه فرود آمده تکیه کشیده بیشه کلشکر خان که چند محل در جائی بوده آمده است دیچاره معجون پیشکش کرد ملازمت نمود در بیده سر زده ایم نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تا یک کروه پایان رفته آمده شد صباح از اینجا کوچ نموده در پایان کوتل خیبر فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از خیاب براه پایان گذشته خبر ما را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون عزیمت تاختن افغانان یوسف زئی مشخص کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را شروع به نحو رسیدن خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه فرمان این بیت نوشتم بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ۞ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را از اینجا کوچیده از کوتل و تنگی خیبر گذشته در علی مجلس فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شده دو پاس شده بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که افغانان خبر یافته گریخته اند رفتار از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد ضعف آنچه تعریف کرده بودند یک چاریک آنهم غله یافت نشد حصار آنکه پشاور را میان این غله توان ساخت تعریف ملکان دلهزاک که با من یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش در آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تاختن بقوت مال و غله اینها قلعه پشاور را ساخته کسی گذاشته شود هندو بیک و میرزا هادی در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد کوکلتاش و کدائی طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر در جاله در آمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله بر آمده بار داده شد همان قرار از کنار آب سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطان علی که از عقب آمده بود گفت که شب عرفه در جوی شاهی بجبی که از بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان عزم بدخشان

بدخشان اند من بجهت خبر کردن بادشاه می آییم امرا را طلبیده مشورت کرده با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بعزیمت بدخشان مراجعت کرده شد ملنگ خان خلعت داده شد آن شب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل جنیبر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر ــ را گذشته
اسپان ایشان میبردند آنها را تادیب کردن و گوشمالی دادن واجب و لازم نمود باین خیال ازاین
کوتل سحر کوچ نموده در ده غلامان نیم روز رسش گذرانده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین قورچی
را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانید از بدخشان نیز
خبر بگیر باشد مشروح نوشته بدست کسی زود بفرست آن شب تا دو پاس گذشته از سلطانپور اند که گذشته فرود
آمده لحظه خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و سیح گرام نشسته بودند صبح بود که رسیده جابقون گذاشته
شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اند کی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در ضیلاعو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد ارودوئی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغان دایم خوب مال نمیداد از این سیاست
سیصد گوسپند پیشکش آورده ار دتیکه دست من درد آماده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یکشنبه
چهاردهم ماه اندکی چیزی نوشتم صباح آن کلانتران خویجی و شمو با افغانان آمدند کلانتران واله زاک گناههای این
جماعه را مبالغه در خواستند گناهان ایشان را بخشیده اسیران ایشان را آزاد کردیم مال ایشان را چهار
هزار گوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این
کار قرار داده روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچ کرده در بهار و سیح گرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبزه زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
درختهای بی نهایت اما نارنجها خاطر خواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انارها هست اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا بسیار خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو بافراط نارنج خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند
شاه حسین دو درخت انعام د بعضی امرا یکدرخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیر لمغان کردن
در خیال بود در اطراف حوض بیست درخت نارنج را فرمودم که نگاه دارند امروز در گندمک
فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
بیک گدای محمد علی سلامی کرد در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد گدای طغای از مجلس
برداشته او را از آن منزل پگاه کوچ نموده سیر کردن بالا رویه دره بارتکاب آب خوروق سای رفته
شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفندها آورده فرموده شد که کباب بها کردند شخنهای ملو ملا آتشها که
اشته تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبد الملک دیوانه شنید استدعا نمود که بکابل ببرد بکابل ملا عبد الملک را فرستاده
شد حسن جبیره از پیش میرزا خان هم که الکفته آمده بود در اینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس   ست بودند قاسم طوری ست شده بود که دو نوکر او تشویش
تمام بالای اسپ انداخته بارود رسانیدند دوست محمد باقر انگچیان ست شده بود که امین ترخان و ستی چهره
همراهان هرچند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بسیاری انداختند هم خبردار نمیشود در اینوقت
یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن در
گیرند   ن لایق نیست سر او را بریده سبیریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب
بکابل آمدیم صباح آن   دیوان قلی بیک که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیش کی میرزای اباباجی را بقلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرهٔ ذیقعده بپهلوی گور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیک مضحک که او را من کاهی پیشتر در
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه بسوداگران هندوستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
در سر رهست صحبت بود باوجود اینکه حجره   تنگیست اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان باستالیف
رفته شدام در معجون ارتکاب کرده شد آنشب باران بسیار بارید امرا و ایچکیان که همراه من آمده بودند اکثر —
— درمیان باغ درخت شده بود درآمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده بست خواب کردیم نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
بهزادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب بخیز شراب کردن گرفتند
باوجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبدالله خیلی ست شده بود طرف خلیفه
یک سخن برآمد از ملا محمود غافل شده این مصراع را خواند مصرعه   دهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
ملا محمود هشیار بود از جهته خواندن عبدالله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبدالله واقف شده
اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی
مخصوصان در کشتی درآمده شده همایون و کامران هم آخر آن آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت
روز سه شنبه بیست و دوم ماه بچهارباغ نیمروز سوار شده توقفها و احتیاجی را که داشتم از پل ملا بابا گذشته از تنگی دیورین آمده

بکاریز ــ با رود و بازاریان رسید از حرمخانه گذشته بیگاه وقت سنت بکاریز تردی بیگ خاکسار آمدیم تردی
بیگ خبر یافته باضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیگ معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
بتردی بیگ دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت ــ و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیگ
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیگ بیگ دره فرستادم خود در پشت کاریز
برپشته نشستم یکپاس گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیگ شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ــــ از عقب تردی بیگ پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیگ گفت که هل هل انکه اراده دارد که باقنبر ماه بیگ شراب بخورد گفتم من شراب خوردن او
را هرگز ندیدم در صحبت طلبید شاهی نام قلندری را بایک ــ کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیگ آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردم عجب بیغل و غش صحبتها بود من تکیه کرده ام اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل انکه من بسیار سلامها کرد آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باسترغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدیم تردی بیگ
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدم وقت فرض بپایان استالف بخواجه حسن بگریان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استرغنج در خواجه شخاب فرود آمده خواب کردیم خانه میرآخور در آن سیان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
دا استرغنج در یکباغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آنروز عبدالله و عسس و نور بیگ و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
پادشاهی را که بپایان رفیه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در چند شاخ پنج شش
برگ بساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استرغنج سوار شده در خواجه
حسن آش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پسر باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز شنبه بچار باغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
ــ رکابدار یک توی لغون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی جنگ جنگ آمد روز سه شنبه شکر خان جنجوهه از بهره آمده ملازمت کرده روز جمعه بیست و سوم ماه از
چهار دیوان علی شیر بیگ ترتیب عجب سطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد باتمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ماه ورازک صحبت بود و در این صحبت اخچیان فرمان شد که هر کس مست شد برخیزد دیگر کس با صحبت لطیف بناند روز جمعه سلخ ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدیم روز شنبه
محرم بخواجه سیاران آمده شد بالای پشته جوی نوی که بر آورده شده بود در کنار جوی مجلس شراب شد صباح سوار شده یک
روان را سیر نموده در خانه لبلی سید قاسم فرود آمد صحبت گرفته شد صباح از آنجا سوار شده معجون خورده رفته
در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در درنامه فرود آمدیم
مجلس شراب شد پگاه صبوحی کردیم حق داد کلان درنامه باغ خود را پیشکش کرد پنجشنبه سوار شده در بجراو در دره
تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلبه و آب باران است شکار کرده شد آهوی
بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان تیزم طوری در شانه آهوی املاخنم
تا خفت پیخانه درآمد نماز دیگر از شکار برگشته به بجراو آمدیم صباح آن پیشکش مردم بجراو شصت مثقال طلا
قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
همایون هم با ما همراه باشد اما بماندن میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده
در بدراو فرود آمدیم و در آب باران صیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سُفید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خویش پیش کافران فرستاده
شده بود در پایای کوتل ماد پانچ کلانتران کافران را با چند جنگ شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن
کوتل عجب جور شکار بسیاری دیده شد و صباح آن در جاله درآمده معجون خورده از بولاق را پایان تر
برآمده باردو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مندراد پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله درآمده از تنگی درته گذشته از جهان نمای بلند تر از جاله برآمدیم و در وفاکه در پیش
آدینه پور است رسیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود
خوب رسیده بود بسیاری صفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چهل سالگی تایب شوم به چهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود بافراط شراب خورده میشد
یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده هوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا باریک در پنجگاه در دو دو نجم
نقشی که بسته بود گذراند خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مرا هم دغدغه
شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره گاه درالستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهت سطایبه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خورد در وقت آفتاب برآمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورده شد صباح آن از دوته در جاله درآمده

ماهی گذشته با سر رفتم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آتلمه فرود آمده شد
خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهدهٔ شاه میر حسین کرده شد روز
پنجشنبه دوم ماه شاه میر حسین را رخصت شد امروز هم در آتلمه شراب خورده شد صباح آن باران بار آمده
از کره کله گرام که خانهٔ ملک شاه قلی آنجا بود آمده شد در خانهٔ پر سیانهٔ او که بر تاریخ را شرف بوده فرود آمده شد از جهت باران
تاریخ را از نرفته همانجا شراب خورده شد یاران بسیار و بجد شدند یک طلسم بسم الله کلا علیخان آموختم در چهار پارچه
کاغذ نوشته در چهار طرف آویخت همانروز باران ایستاد و هوا صاف شده از کرد صباح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند معاد و بجوره و آن نواحی یک بوزه میسازند کیم نام خمیر بیست از سرای گیاهها بعضی
آوده کرده اند مثل نان گرد کرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند با این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزهای
خوب پر کیفیت میشود اما عجب تلخ بمزه میشود خیال خوردن این بوزه کرده دیدیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
کرده شد بعضی حسن اکرک و دوستی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
اکرک بمزه شده انجا کردن گرفت عسس خود کنده رامست شده بود گرد حرکتهای ناخوش کرد چنانچه تنگ شدیم
خیال کردم که از جاله برآورده از طرف آب بیندازیم بعضیها او را خواست کردند این ایام بجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از انجهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور مهمت مشد
در بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور رو گذر آب کنر و از خود طلبیده بعض سخنان زبانی
گفته در خانه را عنایت کرده رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر نور گل یک پیری آمده کدائی کرد میرکه در جاله
بوده هر کدام مثل جامه و دستار و قطره چیزها دادند بسیار خیلی چیز گرفته نیم راه بر جائی جاله خورد خیلی تو هم شد
اگرچه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در نزدیک امر بودیم روز شنبه معبد در آمده شد قتلق
قدم در پرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه بیصفا جائی بود لیکن بجهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
باز دیگر بار فرود آمده شد روز چهارشنبه رفته چشمه گرد گذر را سیر کردیم گفتند که موضعی است که تعلق بتوبان سند دارد
دارد از تمام مقامات در همین موضع ضرور بلند موضع از دامن کوه بلند تر واقع شده گلستان او سطرف شرق
دستاین در کنار گلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت گز پایان تر سنگها را چیده بجهت غسل کردن بناهی
کرده اند بر این مقرعه آب را شرف کرده اند چنانچه کسیکه غسل میکند آب بر سر او میریزد و آب این چشمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هرچند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیرخان کلانی در خانهٔ خود فرود آورد و ضیافت کرد نماز پیشین از انجا سوار شده در ماهی خانهائی
ساخته بود ماهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواجه میران
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و النگار است شکار کرده شد از طرف النگاریان
و از طرف دیگر علیشنگیان جرگه کرده آهو را از کوه گذرانند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در النگار روز غ

ملکان فرود آمده صحبت گرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود و نصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم شکست صباح آن سوار شده بماهی تور انداخته شد این روز بود که علیبیت نک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد قصاص
رسانیدند روز پنجشنبه درخوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از النغورات گذشته نماز شام تقراوی کم
باسپان دانه داده ماحضری حاضر کردند بمجرد تمام کردن اسپان جو را چاشتی خورده سوار شدیم در جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزیمت هندوستان سفر کرده یک لنگی
گذشته در اولانچی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که بخدمت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچیگری رفته بود و بهمراهی بابچی بیک نام کوکلتاش ام آمد از خاقان
و خان خطها با تحفه سوغات و دعا آورد دو روز بجهته جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده در شب
در میان باد ام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در کنار
آب محبوب برادر آن نور بیگ که در هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور بمقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنگه فرستاده بود آورد   اکثر اینها را بدست ملا احمد ارباب بلخ بجهته مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در گندمک مراتب لرزه اندکی شد تب شد بحمد الله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده   چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حدود
باغ وفا و صفا و لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار بصفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری ببیند خواهد
دانست که چطور جائیست چند روز که آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهته دیر ماندن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه بعد هم سحر صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او بسیار درشت
گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب دوشنبه در باغ نو یکه در میان سلطانپور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش گنبد شراب خورده رفته در قوش
گنبد از جاله در آمده بار دوا آمد شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن قریق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی قریق اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو اثری نمایان
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه نزدیک است و سایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشند بنابر آن از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بگرم چشمه خود روز بیگاه شده بود از آنجا هم تا پاسی
شب آنروز هم گذشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت سحر در یله
سر برآمدیم در وقت برآمدن آفتاب مردم لشکر سیر کرده آمدن گرفتند دو روز خود در نواحی قریق اریق
فرود آمده بودند در نظر ما نه در آمده بودند در جاله مردمیکه شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد شیخ زین

ملا علیخان تردی بیک خاکسار و بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه گری راچه کند کس جایی که تو باشی دگری راچکند کس - گفته شد که در این زمین بگویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون ملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق هزل این بیت در بدیهه
بخاطر آمد بیت مانند تو مدهوش گری راچکند کس + نر گاو کسی ماده خری راچکند کس + از این پیشتر
بیک و بدجا و هزل هرچه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که بیتین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
ادا کند و دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و بیخبر
خیال چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تادیب بودم در وقت گفتن این بیت
مطلقا بخاطر نرسید و این معنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یکدو روز در اوقات فرود آمدن بکرام لرزانگی شده تپ
کردم این لرزانگی بسرفه منجر شد در هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجاست
و این تشویش از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی — من سیتیک بیلا ای تیل - حیتلینکدین مینک انجم فاندور - بنچه بخشی ولسانک توبرالیه شعره برتی
تخش وبری ایغاندور - گر دلسانک کوبماین بوجرم بیله + حیف رنگی بوعرصه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
زبان از جهت تو درون من تمام خونست تا کی بگویی باینطریق هزل شعر را که یکی از آن مخلش است و یکی از آن دروغ
است اگر بگویی که — باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
از اینطور شیوه نالایق دل را سرد ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین سبحات و دولت
عظیم مر بنده که از اینجهت امتنبه شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود و شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شد هر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت البسته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بکرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده شکار کرگ سوار شدیم از سیاه آب پیش بکرام گذشته پایان آب رویه جرکه انداختیم بعد از پاره راهی
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک بکرام در اندک جنگلی کرگی در آمده است گرد جنگل را گرفته ایستاده اند از آنجا
جلو ریز روان شده رسیدیم در جنگل جرکه انداخته بمجرد غوغا کردن در میدان بر آمده کرگ بخت همایون
وانهای که از آنطرف آمده بودند هیچیک کرگ را ندیده بودند همه خاطرخواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کرده دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرگ بهیچکس به هیچ اسپی حمله خوب نکرد و کرگ ت

را هم گشتند دایم در خاطر میگذشت که فیل را با گرگ اگر روبرو کرده شود چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
فیل ها را می آورده اند که یک کرگ از روبرو می آید بمجرد روان ساختن فیلبانان کرگ روبرو نمی آید بطرف
دیگر میگریزد آنروز در بکرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده شش هفت سرکار
کرده در کذریل آب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن لرز
اندکی شده تب کردم این روز اندکی سرفه کشیده در هر سرفه کردن خون می افتاد خیلی توهم شد الحمد الله
بعد از دو سه روز برطرف شد از بکرام دو منزل در میان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای
سند فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچهه کوت گذشته در کنار دریا فرود آمده
شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعرض رسانیدند
خورده کلان و نیک و بد نوکر و غیر نوکر دوازده هزار کس تعلم آمده بود این سال در صحراها بشکال کم شده
بود در دامن کوه بشکال کم شده بود در دامن کوه شهر بشکال خوب شده بود بجهته مصلحت غله بدامن
کوه براه سیالکوت متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت هاتی ککهر در یک رودی هر جا آب بسیاری
ایستاده بود این آب ها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبود نهایتش مقدار یک وجب بسیاری او بوده باشد
در ولایت هندوستان این نوع یخ غریب است یخ آرده بهمانجا دیده شد این چند سال که در هندوستان
بودیم از برف و یخ اصلاً علامت و آثار دیده نشد از سند یخ کوچ نموده در کوچ ششم پوست کوه جود پایان کوه
بال ناتهه جوکی در کنار رود جائی بودن بکیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهته مصلحت غله گرفتن
مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمد ...ی حکایت بسیار کرد اینچنان پرگوئی کم کرده
بود ملا شمس خود در همین شلاین بود یکی شلاینی که میگرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی
و نیک و بدی که بجهته آوردن غله رفته بودند از غله ها گذرانده در جنگل و کوه و جاهای بیجا قلب و پریشان
و بیحساب رفته چند کس را گیرانده کشته تونقطار انجا مرد از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جهیلم پایان تر گذر کرده گذشته
فرود آمدیم ولی قزل که پرگنه او بمیرزگری داده بود و کوکلتاش سیالکوت انجا آمده دید از جهت نگاه داشتن
سیالکوت در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانیدند که من پرگنه
آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوت مرا هم خبر نکرده بنیفد را و مسموع بود
گفته شد که چون از سیالکوت در لاهور رفته چرا با مرا همراه نشد گلو چون کار نزدیک بود باین جرم ماد
پیر و انگاشتیم از همین منزل سید طوفان و سید لاچین را پیش آشنائی که در لاهور بودند تومین اسپه ساخته
تا رانده فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوت یا در سیر در بما آمده همراه شوند سخن همه مردم این بود
که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است بان پیری خود دو شمشیر بسته است انهاجرم جنگ خواهند
کرد در خاطر گذشت که مثل است یار ده به که ده چون که فوت نمیشود آشنائی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

جنگ بکنیم بهتر است بامراکسان فرستاده و یک منزل درمیان کرده در کنارهٔ آب چناب آمده منزل کردیم
از راه بهلول پور راکه خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
بخاطر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوت را خیال کردیم انشاالله بمجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور بار دو بکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسپان بحر و زد در کنار آب با سپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوت فرود آمدیم دایم که بهندوستان رفته میشد بجهت آنچه کاو و کاومیش
و کوه صاحب و کوجر بجد و بقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنند ازهمین بدبختان بودند پیش از این این ولایتها
باغی بود خیلی گرفت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است از ینطور معامله کردن گرفتند از
سیالکوت گرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند بیچاره غوغاشی افتاد بتاراج رفتند مردمی که مبیری کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کنانیدن
عالم خان بعد از رخصت کشش درین طور هوائی آتشین گرمی همراه ندیده و کوچ ایلچی کرده بلاهور می آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قبل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با امرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما یا ترا جنگ من گذاشته است بمن همراه شده بیائید که غازیخان را هم
خود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود بدرگاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
گرو گذارد شمایان همراه شوید و الا همراه نخواهید شد شما هم دیروز جنگ کرده زیر کنانده باز بکدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید هر چند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
ایشیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده یکدیگر را می بینند دلاورخان که چند گاه
در بندیخانه بود دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خان جهان که در لاهور باو داده شده بود او را هم همراه میر و غالباً سخن را با اینجا قرار رسید میشد
دولتخان و غازیخان و امرای که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام این طرفها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاورخان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنید و اینها طرف دهلی و آگره را در عهده خود
میگیرند و اسمعیل جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان بسی چهل هزار میکشیده
آمده دهلی را قبل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت مردم قلعه تفحص هم نتوانند داد سلطان ابراهیم
جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان بلشکر سواری میکنند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او بر دو سخن را باینجا قرار میدهند که اگر روز جنگ میکنیم افغان از ناموس
همدیگر نمیگریزد اگر شبخون بردیم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین
سخن از پیش کرده راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیم روز سوار شده تا دو پاس
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار داده نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون نامی آیند شبخون اینها بچادرها و نمدها همین آتش گذاشتن بود و پس آمده از یک پهر شب آتش
گذاشته غوغا می اندازند جلال خان ججهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی جنبید همانجا صباح میشود آنقدار مردمی که همراه عالم خان بودند تاراج
کردن و اسیر گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند با اندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورد و میگریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دوآب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذراند
اسمعیل جلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دوآب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
جمال فرملی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از سرهند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت مارا می یابند و دلاور خان چون سه ماه در مقام دولتخواهی
بود و بجهته ما مشقت چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت مارا ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب شتلت گذشته در کوه
پائین دون و دکنکوته نام قلعه محکم آمده می درآیند جا بقونجی از افغان و هزاره آمده اینها قبل میکنند
و اسمعیل جلوانی و قلعه مربوطی را نیز در یک تکه گرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهته افتادن
اسپان از دروازه نمیتوانستند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را چل ریز
کرده میکشند باوجود آنهم بر سبب نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده برآمده بصد هزار تشویش بغازیخان
در ملوت ندرآمده بطرف کوه گریخته بود و رفته همراه میشوند غازیخان استیشائی خو کی هم نمیکنند دریا یان
دون نواحی پهلو و عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از آنهائی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگجنگ و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند دایره غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده بود چیکه را
با همراهانش از جهته این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بهمدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل و اوردق جدا شده شاه حسین

و بعضی دیگر مردم را در اردو گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان
و کرنجیکان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سر بسر زانو زنند در عقب این کرنجیکان قاوغونچی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت
ازاین احتیاطها غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کانوواهن از آب گذشته فرود آمدیم ازانجا
دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان را
حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره محدود نمایند — نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام ایلچی آمد پاره از وعده و وعید و استمالت و تهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانده
نیم کروه نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده برانغار و جوانغار و قول لمچارها را تعیین کرده برگشته
باردو آمده فرود آمدیم دولتخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قلعه بسپاریم خواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او برآورده آوردند علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود لبسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک میباشد
کارش باینجا رسیده هنوز تعلل میکند پیشتر آوردند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را یکان یکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بالطریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری بلوخان خلاص کردم خیلیهای
ترا و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود لبسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می اندازی
مردک پیر مبهوت گردیده سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
آنچنان مقرر شد که خیلیخانها و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میر میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم بر آوردن
خیلیخانها و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که روبروی دروازه ملوتست فرود آمدم علیخان بر آمده یکتاره
اشرفی پیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را برآوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ قتلق قدم محمدی و احمدی و جهندی دیگر از نزدیکیان را فرمان شد که درون قلعه در آمده خزانها
ایشان را و جمیع جهات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگرچه بر آمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتگاران، از انجهته در دروازه استاده شد که در — جای

که گمان شود تفحص نمایند که غازیخان مغلطه کرده بر آید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها را که پنهان
نموده می بر آورده باشند ضبط بکنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیچاره یک تیر بقضا بقبضه چوپان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد و شب بر همان بلندی بوده روز
دوشنبه در قلعه در آمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان در آمدم چند کتاب نفیس بر آمد چندی از انها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آنمقدار کتاب نفیس که حشم داشتیم نشد
بر آمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه تفحص میکردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
خود و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت بر تافته با معدودی چند بطرف کوه بر آمده رفته قطعه بر بین آن
بی حمیت را که هر که نخواهد دید روی نیک بختی ٭ تن آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد به سختی ٭
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
دره دهنه ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بجته بیگ سپرده شد که در قلعه بلوتی که در
بهیره است برده نگاهدارد دیگر ایشانرا که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاورخان چون بها تعین
کرده شد بهارا بکفیل داده بعضی بار انداکرده نگاهداشتند گفته بدیا زابر دل سلطان پور رسیده بود که دولتخان
مرد قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود را عون را با یکجماعه
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد و صد پنجاه کس کمک قلعه تعین شد خواجه کلان
شرابهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه وارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوههای
حرواب گذشته و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلکا را دون میگفته اند در هندوستان
کشت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرگنه جسوان بود که
طغائیان دلاورخان میشوند دون طور جلکا افتاده اطراف او دریاوالا نگ است چون خبر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلکا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشته ها واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
شده در جاهای که ده است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
مرغ است اما اکثر یکرنگ است چون خبر غازیخان در یکجا متحقق نبود تردیکه را با برم دیو ملنهاس تعین کردم که در
هر جا غازیخان باشد هر کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کوتیه نام اطراف او هفتاد هشتاد گز تنگ
انداز است طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جائیکه پال روان توان در آن انداخت فراخی آن

دوازده گز بوده باشد از دو چوب و راز پل کرده اند اسپ را و گله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
تمنهای که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جالقونجی رسیده جنگ می اندازند چون
گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را برتافته میگریزند در نواحی
درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه گینکوته است اطراف او هم جمعه است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه گنگوته در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جلو اگردن ایلغار پسر غازیخان پا در رکاب
همت نهاده دست عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود و لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با وزرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شقاول
را دیبالپور عنایت کرده بجهت کمک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زر بسیاری بخویشان و عزیزان و فرزندان
و خردانی که در کابل بودند و از غنایمی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
درون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته بیچاره دولتخان
اظهار کرد با این یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پیشتر
کوچ کردیم جالقونجی که در ملوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهت مضبوطی آنجاها هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده بما همراه شدند عالم خان
خراب شده پیاده و برهنه آمده پیش ما از او از امرا و نزدیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرده و بجهت دره این نواحی جالقونجی رفته یک دو شب بود آمدند معتدبه چیزی
بدست نیفتاد و شاه میر حسین و جان بیگ و بعضی جوانان رخصت جالقون طلبیده رفتند در ایام بودن
در ملوت دو مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده بر در بر آمدیم از رو پر کوچ نموده در برابر سرهند در کول فرود آمدیم که یک هندوستانی
نورالجی سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت نداشت از ما یک کسی ایلچی گری استدعا نموده ما هم
درنابرا و یک متقطار سوادی را فرستادیم بجز رسیدن این فقیران هردو آنها را ابراهیم بند میفرمود
بکنند همان روز که ابراهیم را زیر کردیم هر دو سودای خلاص شده اند یک منزل درمیان کرده در کنار
رود بهنور ستور فرود آمدیم در هندوستان جدا از دریا یک آب روانی که هست این است این را آب
کرسکو میگویند چهته هم در کنار این آب است بالا رویه این آب بجهت سیر گردان سوار شدم از چهته سه چهار
کروه بلندتر این آب از نره رود بر آمده می آمد خیلی لطیف و خوش از که دره کشادی چهار پنج آسیا
آب بر آمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا ما بود و کنار همین آب دیده بر آمد بسبب [illegible] گشتاه
یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب گگر از این

دهات از جای که آب فرو میرود سه چهار کروه پایان تر بوده باشد در برشکال آب این رود بسیار آمده باب گهگر
همراه باشد بسامانه وسنام میرود ودراین منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در اینطرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاصه خیل بالشکر حصار فیروزه وآن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف برآمده می آید کته بیگ را بجهت خبر یاردی ابراهیم فرستاده شد مومن اتکه
را بالشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست وسوم جمادی الاول از انباله کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که مومن اتکه وکته بیگ همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار وخواجه کلان
وسلطان محمد دولدای وولی خازن وامرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیگ وهندو بیگ و
عبدالعزیز ومحمد علی جنگ را از غول هم از اچکیان وتردیکیان شاه منصور برلاس وکته بیگ ومحب علی
ویک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعین کردیم امین هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی وبیهوش مردی بود با وجود آنکه دلاورخان هم در نوکری وهم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشیند پسران عالم خان که بادشاه زادهای او میشوند آنها هم می ایستند این است جای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد وپنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول دست زده در
آویخت یکدو دفعه رد وبدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد دو صد کس فرود آورد نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه بیست وهم ماه بیگ میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
واز اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده جلدو هم وعده کرده شد روز دوشنبه بیست ودوم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی وتفنگ اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست وپنجم ماه در همان منزل همایون با صد بندی وهفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار دیدن او این بود شگون بسیار خوب شد قاوغوچی مردم گریخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع ولواحقش یک کرور
زر نقد بهمایون جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاهاباد آمدیم بجهت زبان گرفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامها از همین منزل
بکابل فرستاده شد ودر همین منزل همین روز همایون در روی خود استره با مقراض رساند چون
حضرت مخدومی استره رساندن خود آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هژده ساله بود من در سن
چهل وشش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست وهشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفتند

یک کروه دو کروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل درمیان کرده در کنار دریای جون روبروی سرساوه آمده فرود آمدیم حیدر قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را گذر کرده گذشته رفته سرساوه را سیر کردم
آن روز معجون خورده بودیم سرساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه بر آمده میرود بد جائی نیست تردی بیگ
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته گاهی سیر کشتی میکردم گاهی بکوچها کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدر قلی بیگ بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و حاتم خان را با شش هفت هزار سوار ازمیان دو آب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه هژدهم جمادی الآخر چین تیمور سلطان و مهدی خواجه و
محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند و از قول هم یونس علی و عبدالله و احمدی و کته بیگ را ایلغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته درمیان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بروقت فرض بر سر غنیم میرسند اندک
پیش رفت کرده طوری ساخته می آیند مردم بامجرد رسیدن گرفته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
زده آورده میروند حاتم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرو آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده و بجهت سیاست اکثر به یساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و ایال کرده روانه شدیم روشن است که مردم لشکر را سوار کرده تخمینی
یکجائی بدست گرفته بتوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که این مقدار لشکر خواهد بود این مقدار که قیاس میکردیم آنقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیاره تکمیل فراخور حال خود ارابه سازند هفتصد ارابه شد به استاد علی قلی فرمان شد که بدستور روم
درمیان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند و درمیان هر دو ارابه شش
هفت توره باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها و تورها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیاره و تکمیل شدن اسباب تمام امرا و جوانان
کارکن همه نشستند بکنکاش طلبیده کنکاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت شهر است
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها میشود و اطراف دیگر را ارابه و توره ها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و توره ها تعیین میتوان کرد باین قرار کوچ نموده و یک
منزل درمیان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
با ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق و شاخ شد در هر یک
تیر انداز جا این مقدار که صد صد و پنجاه کس در آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی متردد

متوهم بودتو هسم وتردد بی تقریب است آنچه الله تعالی درازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنهارا هم
عیب کرد نمیشود اگرچه آنهارا هم عیب کرده چراکه از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بودند بغریب قومی کار
و مردم افتاده بودند نی مازبان آنها میدانستیم نی آنها زبان ما را جلیست جمعی وجمعی پریشان و گرفتار
قومی وقومی عجایب در لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل را و امرای او را نزدیک بهزار فیل میگفتند
که میراث از او و پدرش مانده خزینه خود نقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتادنها زر داده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این جلن خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آوردنی جوانان خود را راضی توانست کردنی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بر طبیعتش بسیار غالب بود وخود جمع نمودن
زر بیحد طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسر انجام بودنی رفتن ونی ایستادن او نی جنگ
کردن او در آن وصت کرده پانی پت اطراف وجوانب مردم لشکر را به ارابه وساخ وخندق مضبوط ومرتب
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدار احتیاط که شد او چه امکا(۱) داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینها را بخانان وا وزبک قیاس میکنی امسالی که از سمرقند بر آمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده باهمت آمدن برسرما از در بندگذشتند با کوچ والجمعی سپاهی
ومغول سی هزار و محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آنخانان وسلطانان حساب ویراغ
رفتن و ایستادن را میدانستند دیدند که مرده وزنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کرده ایم حساب
آمدن برسرما نیافتند واز نوهرک برگشتند اینها را با نها تشبیه مکن حساب یراغ گرفتن را کجا میدانند
خدا راست آورد بهمان طوری که من گفته بودم شد هفت هشت روزیکه در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر دایره او بر مردم بسیار ادمیماندند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه ومحمد سلطان میرزا وعادل سلطان وخسرو شاه و میر حسین
و سلطان جنید برلاس وعبد العزیز میراخور ومحمد سلطان جنگجنک وقتلق قدم ولی خازن ومحب علی خلیفه و
محمد بخشی وجان بیک وقراقوزی این سردارها با چهار پنج هزار کس شبخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانست
کرد و بر سر ایشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک باد ایر غنیم بودند مردم
غنیم هم نقارهای خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده بر آمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما بآن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرفته اند سالم وسلامت بر آمدند ودرپای محمد علی جنگجنک
تیر رسید و اگرچه مهلک نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
گروه یک ونیم گروه پیش از ایشان فرستاده وخود هم با لشکر ما را راست کرده بر آمدیم شبخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند وچون کس غنیم پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آمد غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک گهری سورن بود و غوغا بود مردمی که اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از تکی زمانی غوغا برطرف شد وقت عرض از قراول خبر آمد که غنیم است کرده می آید ما هم
جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد دلدای و هندو بیگ
و ولی خازن و پیر قلی سیستانی بود و جوانغار همایون خواجه کلان و دلدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیگ و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غانچی
بود و دست راست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار بود و دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و ردی بیگ قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگجنگ
بود و عبدالعزیز میرآخور را طرح تعین کرده بودیم و در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولان تولغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ جمال باری و مهندی و
تنگری قلی مغول را تولغمه راست ساخته بودیم که بجوردند یکبار رسیدن غنیم از عقب او بگردند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم بطرف برانغار میل او بسیار بود و از این جهت عبدالعزیز را که در طرح معین بود برانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمودار شد هیچ جا درنگ نموده تیز می آمد سپاه ما
که اینها نمودار شد این ترتیب و یسال را که ملاحظه کردند حصه شده بایستیم بایستیم بیائیم نیائیم
طور گردانی نتوانست ایستادنی نشکل پیش هیدرتک توانست آمد فرمان شد که مردمی که در تولغمه تعین شده بعد از
دست و دست چپ از غنیم گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند برانغار هم زیستر رسند مردم تولغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیک
فوج با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند کومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و ردی بیک و قوچ بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد در برانغار هم جنگ قایم شده بمحمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول ارده برو رفته اندا خته و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداخت و تولغمه کرد گرد غنیم را گرفته تیر گذاشتند و جد بجنگ مشغول شدند یکه و دو مرتبه
طرف برانغار و قول دکوتاه حمله ها کردند مردم ما تیر گذاشته بضرب تیر باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمدنی راه
گریختن توانستند بقدر نیزه آفتاب برآمده بود که امر جنگ شد تا نیمروز شادان ضرب جنگ بود
نیمروز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احبا بفتح و سرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشواری را بما آسان کرد انچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرد پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مرده‌ها در این معرکه پانزده شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن اگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمدر روان شدیم از پیش روا امرا فوز آورده افغانانرا آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از باین خاص بجسم های میرزا و باباچهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد جنبال کرده قاوغونجی تعین کردیم که تا باگره رسیدن بتعجیل رفته خود را بانجا رسانند
از سیان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها و خانها او را سیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبرزی براد خرد خلیفه مرد ابراهیم را در سیان مرده بسیاری را یافته سر او را بریده
آورد همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله
و ولی خازن را تعین کردیم که جریده برگشته اگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از تل جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دیل در آمده خزانها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک گروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار جون فرود آمدیم دو منزل را در میان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد همین شب چهار شنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شب آنجا بوده صباح آن از قلعه دهلی فرار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقدار دهلی را بولی بیک فرلی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهلی
ساخته خزانها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار جون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخش کرده باز آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت اگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات اگره در منزل سلیمان فرلی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جگهت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بیگیر نم ملاحظه کرده بخزانه دست دراز نشود گفته تا آمدن ما راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال پیشتر بوده که در ولایت گوالیار پدران او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار چند سال در اگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همایون و سروانی چند وقت بجد چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را با اینها داد بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت او لاو و خیلخانه بکرماجیت در اگره بود در وقت آمدن
همایون خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
بشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یک الماس شهریست بود که سلطان علاؤالدین آورده بود آنچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را بنصف خرج روزه تمام عالم گفته بود غالبا هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
این پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
کرانی بود دیگر ملی سور دیگر فیروزخان میواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملک داد کرانی بعضی التماسها کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرد جمیع مهمات ایشان را بهم نشینان معاف کردیم با در
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد با این امرای او بهر کدام پرگنه ها داده شد مادر او را
از اگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اگره
در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهت سستی رائی امرا گاهی
از همتای برادران یورش هندوستان میسر و ممالک او مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهڑی بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تالان و تاراج ننموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعدد توقسمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو به هندوستان بجد هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
خصمی را مقهور و ابتر کرده مثل هندوستان را بکام میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه واله وسلم تا این تاریخ از بادشاهان از طرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالک مملکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود و سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
سمرقند زیردست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر را
دهها بودند در تمام هندوستان یک بادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بخود بادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستواندار بهندوستان
لشکر کشیده بوده است خصمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم بهانقیش هزار یا پانصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدر کس آورده نشده
بود نوکر و سوداگر و جا کسبر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند و از دو هزار کس قلم آمد ملکهای متعلق
داشت بدخشان و قندهار و کابل و قندز بود اما از این ولایت انفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها بجهت
نزدیکی غنیم اینچنان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ماوراء النهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشانرا تخمین میکردند و دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغان پادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پورب در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر او را یک لک تخمین میکردند از خود و شش و امرایانش نزدیک بهزار فیل میگفتند که بود
با اینچنان و باین قوت توکل کرده شکل اوزبک صد هزار یاغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و ممالک ملک وسیع پادشاهی روبرو شدم در نخود و توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرد و اینچنین غنیم روبروی مغلوب کرده شکل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینیم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانیم بلکه از تعیین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پرمردم و پرحاصل واقع شده مشرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود و شمال او یک کوهی است که بجوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است و غرب شمالی او کابل و غزنین و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بوده در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان پادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای راجه در کوه جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل
اینها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت اینها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیش از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران اینها را در پیش سلطان
فیروزشاه و سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه بر مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیگ در زمان گرفتن خود حکومت دهلی
اینها داده رفته بود سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دهلی را تا پاسخت

جونپور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شده دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد دایم مصحف
کتابت می کرد این طبقه را تانک نیز می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروزشاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروزشاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمنانند اما درین تاریخ
سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
بهر چیز که احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که مندو هم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند اما این رانا سنگا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
اینان این هم از تربیت کرده های سلطان فیروزشاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بودند
پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود سید بوده بسلطان علاوالدین
ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
تخت معین است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
بنگاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و منسوبان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان روا می دانند سخن مردم بنگاله اینست
که ما حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اوئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
جلال الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاوالدین
کشته یکایک بر تخت بر آمده بادشاه شد بعد از سلطان علاوالدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه
شده در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نو دیگر جمع میباید که بکند و خزانه جمع نمودن
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر اینست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمیع بیوتات
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و سلطان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین مندو ولایت بسیاری را که تعلق بمندو
داشت قابض شد مثل رنتبور و رنگپور و بهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود مدنی راو نامی از کسان کلان و معتبر رانا سنکا آنجا

می بود دریک دو کری بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمین ها به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول و از اقلیم دویم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست هیچ
مملکتی واقع شده نسبت بولایت ما یان عالم دیگر است کوه و دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و باران همه او طریق دیگر واقع شده از توابع کابل گرم سیرها اگرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما به مجرد گذشتن آب سند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل
و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد گذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل پکلی و شمنک اکثری اگرچه الحال اطاعت کشمیر نمیکنند
اما پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از گذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنگاله
و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کس میگویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر
یعنی کوه کسیا میر کوه را می گویند و کسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوتاس بحری و زعفران و سرب
و مس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز برطرف نمی شود از بعضی ولایات
هندوستان مثل لاهور و سرهند و سنبل درین کوه برف ها سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کس می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریاها برآمده از میان
هندوستان گذشته می رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند و بهت و چناب و راوی و بیاه و
ستلج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته گذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و گنگ و رهپ و گودی
و سرو و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای گنگ همراه شده گنگ نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنگاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه اینها همین سوالک است و بعضی دریاهای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنبل و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم بدریای گنگ همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروزشاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده آیین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوههای سنگدار پدید شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تر می شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان کوالیار هم که کالپوری می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور وجیپور
و اجمیر و چندیری هم از رگ های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
بست پست و درست و سنگدار جنگل دار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارد
در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در رسیدها و زمین های هموار
واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاها است و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب بر آورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه به زراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالها و درخت یک دو سال بچرخ یا بدول آب بر آورده می دهند بعد ازان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود به بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و ان
نواحی بچرخ آب می دهند و ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
و کوزه ها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او دندانه های چرخ دویم بر آمده
آن چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد نالهای گذاشته اند از ناودان هر طرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چندوار و ان نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد در کنار چاه چوب دو شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غاچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارغاچی را بگاو بسته یکس آب دلو را می ریخته باشد
هر مرتبه گاو رفته دلو را بر آورده و محل برگشتن ارغاچی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفا است تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
در باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیاناً در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آباد ان شدن و ویران شدن دهها ملک شهرها در یک زمان می شود بسی
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختنی باشند در یک روز و نیم روز انجنان می
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر باباوانی روی و هد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشد نزدیک حوضی ساختند یا چاه کنند ند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از خس
بسیار و رخت بی شمار فرساختنند فی الحال دیه یا شهر شد حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از دوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتھی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلند تر از
شرق هر چند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن سیاها فیل گرفته می آرد از اکره و ناکپوری چهل
موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانور نیست هر چه
بگویند و هر چه بفرمایند بکنند بهای او در خورد کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هر چند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کرده اند که در بعضی جزایر ده گز فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشد خوردن و آشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد و جنگ کردن و هر کار زور که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از اینهای کلان و اینهای تند و تیز بالا بسیاری بر داشتند اسان می کند ر
دیگر ارابه را که چهار صد یا پانصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرگ است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه گاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرگ فیل را بر شاخ خود می برد غالبا غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یک وجب بیشتر و دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی آبخوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید میگویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار و می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با اسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شتالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شتالنگ
یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ کوهدوک می باشد در دست این هم کوهدوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاور و هشتغر بسیار می شود دیگر در ولایت

میان دریای سند و بهیره بسیار می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاور و هشنغر کرگ
می شود بشاخها می زند درین شکارها کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرگ ملقب شد دیگر گاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این گاومیش بطرف عقب رفته اما نچسپیده این محکم مضر و درنده جانور است دیگر نیله گاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالبا نیله گاو می گفته اند
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب درازتر موی چند دارد بچری قوتاس مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ گاو است رنگ ماده او مثل رنگ گوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته پای می گویند شاخ
او مثل شاخ گوزن شاخچه است اما خوردتر است هر سال این هم مثل گوزن شاخ می اندازد و در
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه نر جیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترنج تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از گوی کلان تر سنگی
آویزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرای را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده دیگر را رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می درآید و بند می شود آهوی صحرای اگر سیل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالبا سنگی در پایش
بسته اند آنهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یکساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دیگر گاو کسی است گاو رگ خوردی می شود برابر قوچقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی آموزند در کوهستان دره نور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی دراز نمی شود
یک نوع دیگر میمون می شود در بجور و سواد و آن نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان و جنگل های او پیدا می شود یک نوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بزروی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گیرنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در بغوظ بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می برآید بعضی موش خرما هم می گویند این را مبارک می گیرند کموش دیگری
است که کلاهری می گویند این همیشه بالای درختها می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چست و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او درخور رنگ و
زیب او نی و در جثه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر نر او و در سر ماده بیست
پر می باشد و دو سه انگشت بلندی از آن پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود منقش نگهها
منقش واقع شده گلهای پشت او خورد خورد گلهاست از پشت پایان تر همین رنگها منقش گلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلد از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم ریمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و از آن پایان تر
می شود و از آن بلند تر در گرد لمغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم از بن
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی مور می گویند در مذهب امام
ابوحنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت دراج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکراهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به ننگنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع انست که در آن ولایت ها می پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر از این طوطی خوردتر می شود این را هم سخنگوئی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میپرد و در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت در جثه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
از این طوطی جنگلی هنوز خوردتر سرش بالای سرخیالای بالهای او هم سرخ می شود سر دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینه ی خوردتر منقار او سرخ سخن
خوب می اموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هرچه بیاموزند میگوید و پس بر خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی توانند کرد و در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکنید دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنارابی او را برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم رهگذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروح
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته چینی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از جل یک چهری کلان تر بود پر سخن می آموزند یک نوع دیگر است پنداوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خورد تر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
زرد است او بیران شده مانده این بدنمائی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوئی می کنند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک تر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو و اوده و آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر لوجه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالباً کبک دری هندوستان است چنانچه لنکوری بر قلعهای کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان نجراو و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از آنجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کرده اند که چون زمستان شود در دامنه کوهها فرود می آید اگر برانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلاً نمی تواند پرید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراج است این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او دراج برابر قلنک یعنی کبک بوده باشد بر رنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کنند شیر دارم شکرک از او از او مسموع می شود شیر را مثل قیت می گوید ام
شارک درست قلقط می شود دراجهای استراباد ات بی تونی لار گفته فریاد می کرده دراج عربستان و آن نواحی
بالشکر دوم النعم گفته آواز می کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قرغاول می شود از نجراو پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کنجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد آواز او از کبک بسیار می نماید
آواز این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاور و هشتنغر

وازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند تر نمی شود دیگر یل بکار است کلانی او برابر
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است یل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرای ست درمیان مرغ خانگی واین
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور وکوهستان امان پایان تر نمی شود از بجور بلند تر نمی شود دیگر چنیس است مثل بالکا
بلبکار ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجور می شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مکرر رنگها دارد واین هم در کوهستان بجور می شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت های ما می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خوردتر است در گلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خودی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قورا تو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوغداق بوده باشد غالباً بوغداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر چرز است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ ست گوشت چرز هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد چرز بتوغدری مشابهت دارد دیگر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
قرا خوردتر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی ونک
است جانور کلان جثه است پر و بال او برابر یک قد ادم باشد در سر و گردن او مو نمی شود در گلوی او
مثل خریطه چیزی آویزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیاناً
بکابل می رود یک سال اسپک ومیک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را اگر پرتاو
می دادند هرگز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده تو به
می گویند این یک چیزی ازو یک خوردتر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
منکسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خوردتر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع بکلک است که گردن او سفید است سر او

اعضای او سیاه است بولایت ها می رود از لکلک چیزی خوردتر است این لک لک را هندو ستانی
ینک دیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لکها است که بان ولایت ها میرود
و غالبتش منقار این سیاه و سفید است واز آن لک لک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگریست که
به بوتیمار ولک لک هردو مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خوردتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفیدیست سر دلال او سیاه باو لایت ها می رود و از برک
هندوستان خوردتر است یک مرغابی دیگر است غوسیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود کاهی به لمغانات هم می رود از برک خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خوردتر است بالای بینی او بلندی دارد و سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش بامزه است یک دیگر رمج است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر الاقرغه هندوستان است از الاقرغدان ولایت چیزی باریک
تر است و خوردتر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است براغ به غکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی برآید از همین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شبره کلانی می باشد چیکادر می گویند یک دیگر شبره کلانی او
برابر پالاغ بوده باشد سر او سبز خوک و سک شبیه است در درختی که خیال بودن می کنند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می ایستند و غرابتی دارد یک دیگر غکه هندوستان است مینا می گویند از غکه جزوی خوردتر باشد
ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق طه و سیاه است یک جانور رک دیگر است کلانی او برابر ساد
زاغ ممولر بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکر کرچه است به
زاغ فراشترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است در پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شنقراق به درختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شنقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیر آبی است در سیاه ابها می شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاو میش را هم
گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز درازتر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها برآمده می خوابد یک دیگر
غوک آبی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آوردند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود
و دم او نمایان می ماند تول این هم مثل تول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل
ماهی است در وقت بازی کردن در میان اب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سر
در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
گریال این کلان می شده است در دریای سرو و از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است در
ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار کس
را گرفته در همین نواحی من هم گریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو گوش
او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبیانده غریب
طور آوازی می آید غالباً از جهت همان او را کلکه می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
کم می شود عجب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب
یک گز بیشتر بلند بود بسیار ازان ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند در بعضی آبهای هندوستان
ماهی های خورد هست اگر او از درشتی یا شرفه پای شود یک بار از اب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر خوکها
می شود اما این غوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
اکثر مردم هندوستان بی رای حرکت تلفظ میکنند چون بد متلفظ میشود بعضی نغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر نغزک ما نغز کن
بوستان + نغز ترین میوه هندوستان + خوشبو میشود بسیار خود میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند و در خانه پخته میشود خوره او فایق گو
می شود مربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبست درختش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن او در
نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد دو نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را
پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود
دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی
است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود و پهنای او بیک گز نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است هر برگی که
ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش هفت گل می شود این گلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت
دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت
دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی
درازتر و باریک تر می شود خیلی شیرین نمی شود و کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نماد

او پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید دیگری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
برگ بسیار ریزه دارد به برگ یویا فی الجمله می ماند اما برگ این از برگ بویا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از گل مهوه عرق می کشند گل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
شباهتی دارد بد مزه گی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرائی می شود دیگر کرنی است
درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنگ است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانگور می ماند در آخرش اندکی بد طعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند گردتر و سبزتر است درختش خالی از خوشنمائی نیست
انگور سیاه می ماند ترشش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غنیا لو بوده باشد
درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود آنهم دانه ندارد خام اگر بکنند بسیار تلخ است
ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت هل است این غریب بدیهات و بد
مزه میوه است بعینه شکمبه گوسفند نیست مثل گیدپا درون او را ایرون کرده باشند مزه او شیرین در درون
مثل فندق دانها می باشد بخرما فی الجمله شباهتی دارد دانهای این گرد است دراز نمی شود این دانهای
از خرما نرم تر گوشتی دارد و این را می خورند خیلی چسپنده است از جهت چسپند گی او بعضی بدستها و دهن را
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
گویا از درخت کیپار آویخته او بخته مانده اند دیگر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست عرق
است بی مزه چیزی ست یک دیگر بیر است در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
از الوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انگور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده
ترک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برگ انداخته در سرطان و اسد که عین برشکال
است برگ برآورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر کرونده است بصورت جکه ولایت ما
می شود جکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بمی خوان می ماند این از مویخان شیرین
تر است و کم آب تر دیگر پیساله است از الوچه کلان تر است یغور سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوب است درختش از درخت انار بلندتر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلندتر
است دیگر گولر است میوه او از تنه درخت می برآید بانجیر می ماند کلی غریب بی مزه است دیگر امله است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند زمخت و بی مزه چیزی است مربایش بد نیست خیلی پر فائده میوه است
درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برگ است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خوردتر است مغز

چسر و بجی کرو است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت دریکجا
شود برگها او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر این است که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از آن نر او ست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود از این چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طور بیست بدنیست این مغز را بمغز چهار مغز شباهتی هست همین جای
که پنیرو را انجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را ان چنان می بافند که از آن زخم هر آبی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از
زخم هر آبی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور آبی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر باری رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چنبل است رفتم در راه و ریک دره انجائی که همین نوع آب
خرما را می گیرند و می خورند از این آب خیلی خورده شد کیفیتش معلوم نشد غالبا بسیاری باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالبا غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه غجک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل میدوخته
اند چون پوست نارگیل را پاک کردند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
ست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش بدنیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تبار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شده در شاخهای تار باریک گز یک و نیم گز هیچ برگ
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها یک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را بطریق دفتر درین برگها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده گوشهای خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت اندا
در گوشهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنهٔ او از تنهٔ درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خوردتر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استراباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج آن قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج برآمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را نارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغ است ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنگ
می گویند از این جهت مربای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج را بجوری گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بی مزه و دل آشوب شیرین خود بخورد نمی آید مگر پوست او بمربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پست و بلند است کنده او
باریک و توول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زردی می شود درخت او تنه دار نمی شود خوردتر می شود
و تنه او بوته می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنگتاره است
رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد و از
نارنج جزوی خوردتر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شربتش خوب لذت دار و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
گل گل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگتاره هموار است غریب سیراب می شود دیگر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زردتر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
امرود است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امردپل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر گل گل لیمو بوده باشد

این نیم ترشی است دیگر مشابه نارنج امل بید است درین سال الحال در نظر در آمد ان چنان
گفتند که سوزن را اگر درمیان این ببید از ند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کمله است در حاجی پور و تنک
میتا مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرباله دوان
گلی هم نبل همین کمله می باشد اما بان لطافت نه دیگر مارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هردو نیز یک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان تور گلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان گرهل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیر تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شد از میان همان گلی که اول وا شده بود مثل دل یک چیزی وا شده باز برگهای گل پیدا
می شود این هر دو اگر چه یک گل است اما درمیان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نمامی نماید بسیاری ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شگفد غالبا بر اکثر
سال می شگفد اما باین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شگفد از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بوئکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شگفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عیب کادی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگر چه خود شکل غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم وجب می تواند بود گیا باشد بطرز برگ
و برگهای دراز دارد و این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان گلهای وا گل این و
گل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از آن
می آید بر بوته نی که نو بر آمده هنوز تنه پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خاردار تنه او
بسیار بی اندام ریشه های او نموده ایستاده است دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر زرد و
رنگش زرد تر بویش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد گل سرخ و نرگس و غیر آنها همه در هندوستان هست
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بوی تیز تر
تند تر دیگر گل چنپا است درخت این گل بغایت بالیده و خوش اند‌ام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است گویا ترکیبست از بوی بنفشه و نرگس زرد رنگ می باشد اما هیئات آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیگر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها هلالی است و در هر سه سال یک
ماه بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها اینست چیت بیساک جیت اساره تابستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
اگهن و پوس و ماه پهاگن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را در چهار کان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز گرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که جیت است و اساره روز گرما این دو ماه را می گویند و از ماههای
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
زمستان دو ماه میانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
می شود روزها را هم نام نهاده اند پنجشنبه اتوار یکشنبه سومبار دوشنبه منگل سه شنبه بده وار چهارشنبه
برسپت وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریبا برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز برهشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهری گفته اند و دیگر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که گریالی می گویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
انگشت بوده باشد این برنج را گریال می گویند این گریال را در جای بلندی اویزان می کنند دیگر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شگاف است در هر گهری پر می شود گریالیان بنوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلا از وقت روز شدن که طاسش را مانده اند طاسش یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند
گریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
بر گریال زده زود زود بسیار می نوازند اگر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنگی کرده
یک نوبت می نوازند اگر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

گریالیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند از آواز نواختن سه گری یا چهار گری که می آمد معلوم می شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم که گهری شب را گری های روز را پهر و از بعد از نواختن آن گریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه گهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه گری از پهر اول است بعد از نواختن چهار گری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
آواز گریال که آید مشخص می شود که از کدام پهر چند گری شده دیگر هر گری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار و ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
و اگردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روز
برابر بیست و هشت هزار و هشتصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعیین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک تانک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود دوازده من یک مانی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانگ تعیین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکن در تمام هندوستان
ولایت ها مردم صحرا اکر و قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند دیگر هر حرفه گر که هست پدر به پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطف
واقع شده در مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام درجه و گونیا نی اسپ خوب نی گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سرد نی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمعدان نی بجای شمع و مشعل جمع کثیر چرکینی میباشند
دیوتی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که از این سر پایه در کنار یک پایه مشعل
سر شمعدان یک آهنی را چوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر انگشت

بوده باشد بچوب آهن وار پایه دیگر بسته اند و در دست راست ایشان یک کدوئیست که سوراخ
آن را تنگ گذاشته اند که روغن از انجا باریک شده می ریزد هر گاه و فتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلگا ایشان ازین دیوتیان صد دو صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
دره ها و مغاک ها آب جاریست در باغ و عمارتها آبهای روانی در عمارات او صفا و هوا اندام و سپا
هی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنکوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر از ریب لته آویزان شده ایستاده در زیر این لته اریب آویزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنکوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دو ران گرفته عقب کند رانده به بند آن
لنکوته مضبوط می کنند زنان اینها خود یک لنگی بسته اند نصف آنرا در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر دراو بسیار است
هوای برشکال او بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در باران
در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
بوده ایستادن عجیب هوا های خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا ها از آن نمی گذرد عیبش اینست
هوا بسیار تر و نم می شود کمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان بلکه جبه و کتاب و رخت و متاع بهمه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هواها است اما باد شمال همیشه می خزد چنانچه گرد و خاک بان مرتبه می شود که همدیگر را
نمی توان دید این را اندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست در بلخ
و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی انجاها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر بر پدر
ایشان آن کار و آن چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیموربیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان اذربجان و فارس هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و دولپور و در گوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری بهمین قیاس در هندوستان
بیحد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله مبیت و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت ننموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات انچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق نوشتن چیزی بنظر درآمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود در روز شنبه بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه را تحقیق ننموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امرا ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک و شش لک داده شد انچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش خط وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران هفده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت با جرای آن ردوبود سپاهیان ایشان بسیار بسیار رقامها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند نذور رفت بمکه و مدینه نذرها رفت بولایت کابل و چنده و رشک بر سر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در اول آمدن ما در اگره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از آواز مردم ما دور رو و رمی گریختند بعد یک چند دهلی و اگره و دیگر جمیع مردم جاهای قلعه دار قلعه های خود را مضبوط کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میواتی بود سر کننده این شرها و شورها همان مردک ملحد بود در دولپور محمد زیتون بود در گوالیار تاتار خان سارنگ خانی بود در رابری حسین خان نوخانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آن طرف دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوخانی و معروف فرملی و دیگر امرای بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرعوب غلام بود همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باگره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته بودند از برای خود و اسپ غله و کاه یافت نمی شد دهها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر ان سال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد سموم در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداخته

بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن رو آورده بودند امرای کلان سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد دیگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود ورزیده یک کاری را که جزم کرد و دیگر سخن گفته را مکرر را عادت نمودن
بیهوده دارد و از خورد و ریز خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندیرا نو امارت داده شده بود چشمداشت
من از اینها این چنین بود که اگر من با آتش و آب درآیم و برآیم اینها بی تحاشی همراه درآیند و همراه
برآیند و من بهر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم بر گردند
اینها اگرچه بد رفتند احمدی پروانچی و ولی خازن از اینها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده اگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن اگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بد دلی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهان گیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده -
مشقتها دیده راه دور درازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
انداخته ایم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیعی را گرفته ایم
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
بکابل رفته با بتلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن رو آورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطرنشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
این چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس یک است انها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و گردیز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برد سوغاتها در عهده می شد قابض ملا حسن صراف و نوکر هند و تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم   سیاه روی شوم گر هوای هند کنم   تا در هندوستان ما
باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت دو کدورت می شود من هم در بدیهه یک رباعی کفته درین ایام ملا اپاق را که بیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود ده سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او روی
زنی را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اکره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دوچار می شوند اندک جنک کرده و زیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را ایچی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که دراین فترات میوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از پرکنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنک خانی را باچند امرا بسر امرای یاغی پورب تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر منم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی ضیا به بندکی آمدند این بار اهم از بدعاهای ایشان بیشتر
رعایت ها و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و چیزی به شیخ بایزید یک کرور و بمحمود خان
از غازی پور بود لک و سی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
کذشته بود که کنبد ایوان ستون سنک دار میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی کرفته شد بهمایون چارقب
و کمر شمشیر و تپچاق با زین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیکر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق با زین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتاره مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار رقب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کته بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا آپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شده چار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قبل نموده ما را عاجز کرده است
ایلغار بیاید بهتر است بین باین شق و باین هیات خود که از کرما کریخت داشته کوه را کرفته رفته افغانان
کریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فترت جا را خالی یافته آمده سنبل را قبل کرده بود هندو بیک و کته بیک
و جماعه که بایلغار تعین شده بودند بکذر راهر رسیده بکذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

با برادرانش بیشتر جدا می کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد و پنجاه کس از برادران خود
تیز گشته نماز پیشین به سنبل می رسد بیبن هم راست کرده از اردوی خود می بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بیبن نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری او بجه می گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را با این ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ گورن
هندو بیگ و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه   را در بدیهه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❁ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❁
گر زود نیائی و نصیحت نه کنی گوش ❁ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❁ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود بکسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیگ را به پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
را بود در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از طرف
نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و آگره را گرفتیم تا این
وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کندار نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش   بودند مثل اتاوه و دولپور و
و گوالیار و بیانه هنوز بدست در   نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گرد و گوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در رابری بود توهم کرده رابری را پرتافته بر آمد رابری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت با و فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را ببیند نی آمده و نه بدو
بودند اتاوه را پرتافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
و محمد علی جنگ جنگ و عبد العزیز میر آخور با امرای دیگر و بعضی   نزدیکیان را با مردم بسیاری
کومک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پرگنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را بسلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس قتلق قدم ولی خازن بابا بیگ عبدالله پیر قلی شاه حسین یاربکی این برادران را تعیین کردیم که دولپور را زود را آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بروند بعد از تعیین کردن این لشکرها امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای باغی پورب که نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از گنگ گذشته قنوج را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فساد است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید کار این قلعه های گرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است بر سر این دشمنان سوار می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعیین نموده به لشکرهای که بر سر دولپور تعیین شده بودند کابجی احمد قاسم را تاراننده شد که آن لشکرها آمده در چندوار به همایون همراه شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر اتاوه تعیین شده بودند فرمان شد که بهمایون آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همایون سفر کرده بجلیسر نام دهی که از آگره سه کروه باشد فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بکوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم همین ماه بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که آب روان ندارد در هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته آبهای روان کرده طرح وار و سیاق دار جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ لاحظه کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت کم دهی و ناخوشی این جاها خیال چار باغ از خاطر بر آمد غیر از ین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگره نبود ضرور شد بهمین جا درست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که در پیش عمارات سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طراحیها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی از گرمی و یکی از بادهای تند او و یکی از گرد او حمام دافع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

این چنین سردی شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ازاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار و خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند به دستور لاهور و دیپالپور
چرخ ها راست کرده ابها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند
آن طرف جون را که این عمارت ها از ان طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرموده بودم ده در ده با صطلاح هندوستان
چاه کلانی زینه دار را وائی می گویند این وائی را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
کندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر گرد بعد از آن وائی را سنگها تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
این وائی شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر
این سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالا می آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک گنبد الیست که خانه که چرخ آب را می گرداند
در آن گنبد می گردد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
تر از طرف زینه با یوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه برخیز انده شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز
بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد گاو ان چرخ کشیده از آنچاه باین چاه آب می آید در این چاه
یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا اب می رود در جای بر آمدن
زینه چاه هم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شد اما خوب نکرده اند
به طریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و امرای
یاغی در جاج منو جمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستند
او بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن اتکه خبر دار شده ایشان
یاغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را با باچره بوجکه خبرچی فرستند
آن ها که رفته بودند خبر و بیران شده گریختن غنیم را می ارند همایون رفته جاج مو را الرفته گذشته در وقت
بیرون در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بما فرستاد
در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمده در ارگ مرو ده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته راه مرور را در چهل و پنجاه روز بسته بر سر جنس یعنی چهل قزلباش بوده دروازه را وا
می کنند اوزبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر جنس را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دید در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت آمیز مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که از و
اینچنین حرامنمکی سر زده بود کشته
بجزای او رسانده غیر از نیم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اوردا اگرچه پیش ازین این
خبر را یک پیاده آورده بود بهمت سیونجی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بجهت مصلحت بیاید و بعضی قلعه های که نه در آمده بود یک دیک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
ورده جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی رفتیم
در جای که دیک بریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این دیک راست کرده بمجرد
سوراخهای کوره ها را واکردا از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می درآمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
ازین کوره ها آمدن الات ریخته شده که می آید یکان یکان منقطع شد در کوره یا در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در مس ما ریخته شده که در قالب بود بنمیدازد باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز وا کردن به بشاشت تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی قصور است و از
خانه ماندن اد آسانست خانه سبک و یک را برآورده جمعی را بجهت اصلاح او تعیین کرده خود نماندن دار خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه
خان مردال را از پیش همایون گرفته انداز همایون در راه حد اشده است فتح خان را خوبدیده بر کنار پدرش اعظم همایون را داده دیگر نیابتی
اینها هم عنایت شد مقدار یک کرور شصت لک برگنات داده شد در هندستان امرای کر رعایت کلان میکنند مقرری خطابها است که میدهند از ان جمله یکی
اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
این خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای انبها شامیانه نهاده وخته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده دستار و سر و پای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد روز چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بهمان نقدغن فرستاده شد که لشکر باغیان بجونپور گجتند بمجرد رسیدن این کس زود در جونپور چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زود به ما رسیده بیاید که رانا سکای کافر نزدیک درآمده است فکر او را بر اصل بکنیم بعد از رفتن لشکرها بطرف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیرافکن را و محمد خلیل اختابیکی را با برادرانش و اختاجیانش و رستم ترکمان
را با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان راو ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده واستمالت بما توانند در آورد در آورند اگر نباشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندگی او و دولتخواهی را بالعرض رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که از بادشاهی
فوجی تعیین شود جمیع ترکشبندان بیانه را بوعده واستمالت اوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
همرای تردی بیک بایلغار تعیین شده بودند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتگاری
بخود گرفته است بجهت مصلحت بیانه بصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگرچه بعضها شمشیر میزنند اما اکثری
از راه و روش سپاهی گری و استادن و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغار ما همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته مانده و دوی زیاده
پنجاه سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دو هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شده
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می برآیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بمجرد تیر کشیدن اسب انداختن می گریزانند عالم خان
تهنگری که برادر کلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال هم می گیرانند با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیر شدن خبر رانای سنگا می کافر چاره نتوانست کرد بیانه
را طلبیده بتوسط سید رفیع قلعه را بمردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عارضی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده
و وجه او را هفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتارخان سارنگ خانی که در گوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافرکندار را گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از راجهای گوالیار درمنکت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
گوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتارخان به تنگ آمده گوالیار را سپردنی شد امرا از دیگران و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکرها هر طرف در ایلغاها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و ستی جی تنقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در گوالیار و پرگنه ها تعیین کرده و شیخ گورن را فرستاده شد که رحیم داد را در گوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک گوالیار میروند رای تاتارخان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبید درهمین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه گوالیار برحیم داد کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه میندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاسد است چون این خبر برحیم داد می آید گفته می فرستد که بیرون ما از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه در آیم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار به این راضی می شود و همین که با اندک کسی در آمد گفت در دروازه کس
ما باشند در دروازه هتیاپول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می درآورد صباح آن
تاتارخان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می برآید آمده در آگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه بیاوه
بیست لک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چند لک عنایت شد
دولپور را خالصه کرده شقداری او را با ابو الفتح ترکمان عنایت کرده بدالپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر چین تیمور سلطان احمدی پروانچی و ابو الفتح ترکمان و ملک داد کرانی و مجاهد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعیین کردیم رفته از راه دور ایلغار نموده این افغانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند اواخر ماه صفر خواجگی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی به ایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مفصل
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل انیست که مادر ابراهیم لودی بدبخت

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشتهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آورند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورده دست
دائی در کاغذ چهار کنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بوده چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از ان
داده که زهر را با احمد می فرستند یک داه دیگر را از عقب او می فرستند که ببیند که زهر را باو میدهد یا نی خوب شد که در دیگ نمی
انداز د در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
نزدیک وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که درمیان کاغذ بود نصف کمتر او را می پاشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای
قلیه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیشتر او را در دیگ دان می اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل کردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه ناخوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم برهم زد در روز گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود برهم زدن
دل خود را از ان خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند بر سر دستارخوان دو سه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
قی بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا انجا نه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود در پیش آبخانه رفته بسیاری قی کردم
هرگز بعد از طعام قی نکردم بلکه در شراب خوردن هم قی نکردم در دل من شبهه گذشت باورچی را نگاه داشتم فرمودم
آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح ان نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او ورم کرده
هر چند به سگ سنگ زدند و حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از ان برخاست نمرد یکدو چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلای ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد از ان دنیا می آیم از مادر حالا زاییدم شعر من خسته او لوب ایدیم
تیریلدیم + جان قدرینی بالله ایدی بلدیم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند به فتن که بیگیرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را البته حسش می گویند روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسیدند بیان واقع را با شرح
و بسطش گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده پوستش را فرمودم کندند از ان زنان یکی را در زیر فیل انداختیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوا ی بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم بعمل خود گرفتار شده
بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر اشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده اشامیدم
روز دوشنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته اشامیدم شیر در بدن مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار ندانسته بودم یعنی هر که بحال مردن

میر سد او فدر جان را امید اند هر گاه این واقعه بابلیه در خاطرم میگذرد هیچ خواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو
جانی بخشید شکر این را بکدام زبان بکنم در خاطرها بزودی می نماید گفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگرچه در زبان و دهان
نمی گنجد و ترسانند واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نگذرد
گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین گناه کلانی از
نوای بد بخت سر بزد دیونس علی خواجگی اسد گیر آمده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داد عبد الرحیم سپرده شد که باحتیاط نگاه دارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی بتعظیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیدم
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بملا سرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کارها هم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون
که بر سر باغیان پورب رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سر گذشته بوده اند
خریدر را مردم لشکر تاراج کرده از آنجا بر گشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را با یک جماعه از جوانان خوب
در جونپور گذاشته قاضی جیبه را هم بانها تعین کرده با و شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی دناک پور را ر گنگ
گذشته از راه کالپی متوجه شود عالم خان جلال خان جکهت که در کالپی بود عرا ضد شتش می آمد همایون در وقت در بر آ
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن را نا تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد پیشتر از لشکر اگر جماعه کو بک هم به بیانه بیایند مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کته بیگ قتیمی بوجکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود گروگان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد و رفت می کرد دائم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او را نوازش
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او وعده ها کرده رخصت داده
شد این بد بخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور بر آمده بر انا سنکا همراه شد
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اگرچه متنفر بود اما در آن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از ظفر
نظفر به لشکر هندوستان از راه ملا بابا ساغری و برادر خورد او بابا شیخ گریخته پیش کیستن قرا سلطان رفتند آنهایی که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست کیتن قرا سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خورد خود کار و بهم این طرف را بر کردن خود گرفته در نواحی ایبک و خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را با ذربک میدهد ملا بابا با شیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند
چون قلعه مرنیمه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد با ذربک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعتش کوچانده بطرف
بلخ می برند بابا شیخ با چند اوزبک در قلعه مرنیمه با با شیخ را در قلعه خود فرود می آرد دیگران را بر خانه جا منزل تعین می نماید میرهم بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس او بکر بند کرده تنگری بردی بر قندز کس سه دو انده شکر بردی

…علی و عبداللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملا بابا با مردم اوزبک بقلعه سیر هم آمده خیال انداختن جنگ
…که هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تینکر بردی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا با شیخ هم بوده از آن جهت سر او را بریده در همین ایام
…آورد لعنایت ها و شفقت ها سرافراز کرده در میان امثال و اقرانش ممتاز کردم در وقت رفتن باقی شقاول باین دو کوه
…ان بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بهمه داده شد در
همین ایام قسمی ساغر که به بیانه بطریق ایلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمی ساغر و بوجکه با چند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
…دو جماعه از چاپقونچی کافر را زیر کرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان میواتی را قسمی گفته اند روز یکشنبه
…ماه استاد علی قلی همان دیگ کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اول نقصان بود دار و خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
…وقت سنگ انداختن به تفرج او رفتیم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد را کمر خنجر و خلعت و بجای انعام
…روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول به نیت غزا سفر کرده از محلات برآمده و میدان فرود آمده شده سه چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر
…نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
…بایلغار بلیغار نوشته شد که رفته برحیم داد کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بایلغار نوشته
شد در همین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد اینهای که بقراولی رفته بوده اند خبر نتوانسته اند رسانید بلکه
…نتوانسته اند در آمد مردم قلعه از قلعه دور تر و بی حرفه تر می برآیند غنیم زود تر آمده اینها را زیر می کنند سنگر خان جنجوهه آنجا شهید شد در وقت
…بیک بی جهت تاخته می برآید یک کافر را پیاده کرده در وقت گرفتن او از دست نوکر کتته بیک شمشیرش را گرفته بر کتف کته بیک میزند
…بسیاری کشید در غزو رانا سنگا نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه منصور
…و هر کس که از بیانه آمد شنید اکثر از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود یا بی خبر بودن لشکر کافر را ستایش بسیار
…کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر آخور را با بیلداران فرستاده شد که در پرگنه مندهاکور که جای فرود آمدن اردو است
…بسیاری بکنند سه شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح
از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب باردو وفا کند یکری است
…احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانغار جوانغار غول و یسال راست ساخته متوجه شدیم درویش محمد ساربان
…قسمهای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر بکنار کول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
…مهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر همایون بیگ میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر گرفتن از کافر فرستاده شد شبش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا ور یک کروه پیشتر آمده فرود آمده است
همان روز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا را بنوبت بقراولی تعیین شده در
عبدالعزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه نکرده بخانوا رفته است که از سیکری پنج کروه راه است کافر پیش تر
…کوچ کرده بوده این طور بی حساب پیش اینها رفتن را دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبدالعزیز و ملا اپاق هزار د
…الف دو کس تخمینا بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بمجرد رسیدن

کرفته روان می شوند بمجرد این خبر با آمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر یاران بر وق سو بروق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنک جنک را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعیین شد تا که محب علی خلیفه و دیگر یاران
باشند عبد العزیز و همراهانش را بالیح ساخته تو اغ اورا کرفته ملا نعمت و ملاداد او و برادر خورد ملا اباق و چند دیگر را کرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر پری طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جا می کیرند محب علی هم در اثنای
جنک می افتد بالتو از کندلان آمده محب علی را می برد آرد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد پیدا شدن سپاهی جنک
جنک می ایستند بما پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جبیه پوشیده و بر اسپان کیجم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برکشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم از
ارابها پیشتر شد مضبوط کرده با زنجیرها ارابها را مربوط کردیم در هر دو ارابه فاصله اش هفت هشت کز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده مثل
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی چست و چسپان و خوب ارابها بوده چون استاد علی قلی ضد انه معاش میکرد ازین
جهت مصطفی را در برانغار و پیش همایون تعیین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلیددا
ران را انداخته خندق کنده شد ازین تند و تیز آمدن این کافران جنکی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور و قسمی و آنهای
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد تیر کناندن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سه پایها که هفت هشت کز باشد از خام
کاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات مهیا و مکمل شدن به بیست بیست و پنج روز کشید درین ایام از کابل بر
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و از بعضی مردم دیگر یکان و دوکان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد بابا دوست سوچی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابهای
سوجغزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات کذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اکرچه یارای کفتن بمن نداشت بهر کس که دچار می خورد
بمبالغها می کفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنک کند مغلوب می شود ازین چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست باچنین سخنان پریشان او کوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش کرفته بهم جنک بعضای
کردن مستعد شده روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بندان میان دو آب و دهلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکنند تا اینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که بشیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکنند بمغفور دیوان هم همین طریق
فرمان شد که رفته یک چند مواضع کنار و کوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اینها کرده اند از ان ممر بایشان خدوکی
نشد روز دو شنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود کفتم ای نفس **بیت** چند تا باشی بمعصیان مردن را از برای خود دیده
کسیکه مردن را بخود جزم می کند باین حالت که میدانی میرسد **بیت** دور سازاز جمله مناهی خود را + پاک ساز از همه کناهی

خود را

خود را خوش کرده بود در این گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت
حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان
قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
آورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک وای کنده شد حکم
کردم که این وای را به سنگ برخیزانیده در پهلوی این وای بقعه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته گوالیار را
سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سنگری آمدم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر رانا سنگای کافر
ظفر یابم تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد کردند گفتم که خوب یاد دادید از
تمغاهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شد بجهت
اخبار اینها فرمانها بنویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلمرو فرستاده شد انشا اینست فرمان دلیر الدین محمد
بابر ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نشکر هادی المومنین و یغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین
الطاهرین بدایای ارای ارباب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است انتقش پذیر
و ظاهر این معنی خواهد بود اگه طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر توفیق
ربانی و تائید آسمانی نفس البشر را سبیل لبشر دور نیست و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب از آن خبر برافت ملک
منصوری و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقریر معنو آنکه بمقتضای بشریت
بموجب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی
از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک از آن
مناهی را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم مآرب
آن مقصود است در حجاب الامور مرهونة باوقاتها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهد تمام
احرام جهاد بسته با عساکر اسلام مآثر در مقاتله کفار بمقابله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون الم یان للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم بذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
مضمون من قرع بابا و لج و لج در اقبال گشود و افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود القصه ربنا ظلمنا
انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده تبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون
خزینه سینه بود بمنصه ظهور رسانیدم و خدام ظفر اختتام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر ادوات و الات و نقره که بکثرت
و زینت چون کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
عنقریب بکسر شان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را از مسکینی و بیچاره انداختند بیمن این انابت قریب الاجابت
بسیاری از مقربان درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و بالکلیة از سر شرب خمر

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی سابقه فسانئه بدین سعادت مستعد می گردند امید که بمقتضای الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت فتح نصرت یوماً فیوماً متزاید اید و بعد از اتمام این نذر ست و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه حرسها الله عن الآفات و المخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد و نداند و نبرد و نیارد و فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذا الفتوح و تصدقاً بقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی بجوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از حد حصر فراوان است باوجود استمرار از زمنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداختند فرمان صادر شد که در هیچ شهر و بلده و راه و گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغیر و تبدل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین تبدلونه بجمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندو فارسی و رعیت و سپاهی و کافه امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه سویه مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقیع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند کتب بالامر اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خورد کلان دغدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار رائی سخنان ایشان مردانه بودی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودی تقریر ها درین یورش خلیفه خوبها رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بید لیها مردم را دانسته و این نوع سستی های ایشان ملاحظه نموده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمد عاقبت پیمانه اجل اشامید هست و هر که در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بمردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی بما قریب ساخته شهید و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردانیدن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرط کردند طور تدبیرنی بود از دور و نزدیک مدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و رهمین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان لوهانی رابری را آمده گرفت کسان قطب خان چندوار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکشمان میان دواب را جمع کرده آمده کول را گرفته کنجک علی را بند کرد و سنبل را از ابدیر تافته بر آمد قنوج را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد گوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم خان را که بگوالیار فرستاده شده بود بگوالیار بر تافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته به سنبل رفت حسن خان باری وال گریخته بکافر در آمد بانها پروا نکرده بهمین پیش خود متوجه شدیم اما بها و سه پایها غلطک دار و این اسباب و الات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الاخره روز نوروز کوچ کردیم

برانغار قول یسال راست کرده و در پیش خود ارابه‌ها و سه پایه‌های غلطک دار روان کرده از عقب این ارابه‌ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنگ انداز آتش تعیین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیر فاتره کرده رسیده بامرا و جوانان قول برانغار و لها داده هر جاعه را در هر جا ایستادن
و هر کس را بر طور گشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود
آمدیم هر کس که از مردم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده برآمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود انکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
گرفتند. چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان
عرض کردند که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
تعین خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
ارابه‌ها در پیش خود کشانده برانغار جوانغار قول و یسال نزدیک یک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
افراخته شده بود و بعضیها در افراختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابه‌ها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شی بعده ما من دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و فضح قوایم الاصنام
بخذلان اعدائه المسارعین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات
و المجاهدین و علی آله و اصحابه الهداة الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی و مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در منظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از آن سعادتی نخواهد بود الحمد لله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته
فرجام از کمین عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت محمد الله فتاح فتح الباب فیض بر چهره
آمال این نواب نصرت مآل ما گشوده اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة گرامی منثبت گردید و لوای اسلام به امداد لشکریان
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف سپاه
اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتحنامه‌های سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفر آیات مارا در ممالک دہلی واگره وجونپور وخرید وبہار وغیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر وارباب اسلام اطاعت وانقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی واستکبر وکان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سر کشیده و قاید لشکر دوران وسرخیل سپاه مہجوران گشته باعث اجتماع طوایفی گردیده
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن وبرخی خار محنت ارتداد در دامن واستیلای آن کافر لعین خذله فی یوم الدین در ولایت ہندوستان
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاہی وقبل از سطوع خلافت شہنشاہی با آنکه راجہا و رایان بزرگ بنادکه درین
مقابله اطاعت فرمانش نموده وحاکمان وپیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در ہیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند ودر ہیچ مسافرت طریق آن بدسیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند وبلطائف الحیل
با ومدارا و مواساسای نموده اند لوای کفر در تخریب دولیست شہر از بلاد اسلام افراخته بود وتخریب مساجد ومعابد نموده
عیال واطفال مومنان آن مدن وامصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسیده که نظر بقاعده مستمره ہند که یک
لک ولایت را صد سوار وکروری راده ہزار سوار اعتبار می کنند بلاد مسخره آن سرخیل کفره بده کرور رسیده که جای یک لک
سوار باشد ودرین ایام بسبی از کفار نامی که ہرگز در ہیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی لشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه ده حاکم باستقلال که ہر یک چون نمرود دعوی سرکشی می نمودند ودر قطری از اقطار قاید جمع از کفار بودند
مانند اغلال وسلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند آن عشره کفره که بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت فزای فبشرہم بعذاب الیم می
افراشتند توابع وعساکر بسیار وپر کناب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی ہزار سوار را ولایت داشت وراول ادودی سنگ
بالکیری دوازده ہزار سوار وسیدنی رای دوازده ہزار سوار وحسن خان میواتی دوازده ہزار سوار وباربل اندری چہار ہزار
سوار وپربت ہاد اہفت ہزار سوار سردی کہجی شش ہزار وبرم دیو چہار ہزار سوار وبہاسنک دیو چہار ہزار سوار ومحمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده ہزار سوار تخمینا باسیدواری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مہجوران وادی سلامت وامنیت نظر بقاعده پرگنه وولایت دو لک ویک ہزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاہر
دلہا باقساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضہا فوق بعض بایکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت ومحاربه اہل اسلام
وہدم اساس شریعت سید انام علیه الصلوٰة والسلام در آمد مجاہدان عساکر بادشاہی مانند قضای الہی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضا عمی البصر را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند وآیه کریمه من جاہد فانما یجاہد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاہد الکفار والمنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدہم جمادی الاخر ۹۳۳ که بارک اللّٰہ فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه خوالی کوہی که او کوہی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه ودبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین وکافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انہدام کعبه اہل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتصاد خود ساختند وہمه متفق ویکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود سافوجہا پرداختند مثنوی بآن فیلہا ہندوان ذلیل ✦ شده غره مانند اصحاب فیل ✦ چو شام اجل جمله مکروه و
شوم ✦ سیه تر ز شب بیشتر از نجوم ✦ ہمه ہمچو آتش ولیکن چو دود ✦ کشیده سر از کین بچرخ کبود ✦ چو مور آمده از یمین و

سارهٔ سوار و پیاده هزاران هزاره ⁂ و بعزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاة لشکر اسلام که اشجار ریاض
مانند صنوبر بصفت صفها کشیدند و ترک خود صنوبر بهیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
بیاید مفتی چون سد سکندری آهنین خام و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و بنیانش کانهم
بنیان مرصوص و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون با اهالی آن صفت مخصوص منتظم
رضابی ازطباع قوم یم ⁂ چو رای شهنشاه و دین قویم ⁂ علمهای او عرش فرسا همه ⁂ الفهای انا فتحنا همه ⁂ و رعایت
امی داشته بطریق غزات روم بجهت پناه تفنگچیان و رعداندازان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بایکدیگر
اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و مرتبش را آفرین کرد ترتیب
ب و انتظام و نشید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را ی و اجتهاد داد و
تدبیراتش موافق تقدیر و جمله سرداری ها و کارگذاریها او پسند رای منیر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
دست راست برادر ارشد ارجمند سعادت یار المختص بلواطف الملک المستعان چین تیمور سلطان و فرزند اعز ارشد منظور
حضرت الٰه سلیمان شاه و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنت العلیه موتمن العتبة
العلیه مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبده اصحاب
الاخلاص درویش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا در محال خود جا گرفتند
دست چپ قول سلطنت مآب و خلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
حضرت سلطانی مشار الیه دستور اعاظم الصدور امین الانام ملاذ الجمهور مؤید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص
علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم مبرور و شیر افکن ولد
بابا یک مرحوم مبرور و شیر افکن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم والاعیان خان معظم ارایش خان دستور اعاظم الوزرا امین الامم
حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در برانغار فرزند اعز ارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت ایزد کار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد والحر معز السلطنة والخلافت
همایون بهادر شکن گشته بیمین سعادت قرین العزیز فرزند جناب سلطنت مآب المختص بعواطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف اوغلاقچی و معتمد الملک کامل اخلاص هندو بیک قوچین و معتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردوشاه و عمدة الخواص کامل العقیده والاخلاص ولی خازن ..
و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمدة الوزرا امین الامم خواجه پهلوان بدخشی و معتمد الخواص عبدالشکور
و عمدة الاعیان سلیمان آقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر و ثار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت مآب مرتضوی
انتساب میر هم و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار تعیین یافتند و در برانغار از امرای هند عمدة
الملک خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کرانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ گورن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار آل طه و یاسین سید مهدی

وبرادر اعزار شد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غابچی و جانی بیک اتکه صف کشیدند و درین جانب از امرای هند نتیجه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان بیانه تعین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص تردی بیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فوج مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان با سلیغ با جماعتی از نابیناخاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام مستعد بودند و تواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میکردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هرکس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بمحاربه نگشایند و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی — شد که زلزله در زمین و دوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت اثار بجانب برانغار نصرت شعار
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزار شد چین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا بر داشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزار شد کامکار منظور انظار حضرت آفرید کار المختص بعواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
همایون بهادر ارابهارا پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیک قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه موتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب —
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبدالله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیکی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حمله بر جانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و حود را العزات ذی الجاه رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را ادبر گردانیدند و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی اتکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزار شد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان و معتمد
الملک عبدالعزیز میر اخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین — مغول غابچی دست بمحاربه کشاده پای حکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای امین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاد همه اهل رجا و در غایت جد

اجتهاد راغب مقابله آمده آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله دیر کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نامبهان خاصه
پادشاهی جوانان جنگی و هژبران بیشه پرکینی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار ناهموار در معرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریختند بسیاری از سرکشان را ستاره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
حامیش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة نام یابد و دو بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار آهن و شاه صف کفار انداخت و با انداختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از آنپه احشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان پادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پای
در دل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند. و مقارن این حالت
از دامن حضرت خاقانی پیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس پادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردیده و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر ذخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بفعل در آورد و ظلام غبار عام گردید چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
فراگم گشت و پرتو لمعات سیوف در آن از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرده و ضارب
بمضروب و غالب بمغلوب آمیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحر زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن عزیز بوده کواکب
و آتش جز کواکب ثابت الاقدام نمی نمود مثنوی فرو رفت و بر رفت روز نبرد * بنم خون ماهی و بر ماه گرد * ز سم ستوران در آن
پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
ندای لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردیدند
ما بین الصلوتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میسره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر گردیدن
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بیدین در حال خود متحیر ماندند و آخر الامر از جان برکنده بر جانب راست و چپ قول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند غزاة شجاعت سمات ثمره ثواب را منظور داشته نهال تردد در زمین
سینه هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته مآب وزید و مژده انا فتحنا لک ... رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش بطره و ینصرک الله نصراً عزیزا قرین گشته استقبال
و در سرا اعتبار بود پدید شد قرین حال گردید هند و آن باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته و در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و طعمه زاغ و

زغن کردیدند و از کشته پشته‌ها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات درآمده
و همچنین بیشتری ازان سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول اودی سنگ
مذکور که و اسے ولایت نکرپور بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندریان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
و دلیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنکه و اوکرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سر خیل
بزرگ گروهی و سردار خاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار و حل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب ازز خمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو کردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی ابیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنک و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه ازان چشمه خون روان + ز سهم سهام صف پر شکوه + گرازان گریزان بهر دشت و کوه
ولو علی او بارهم و لوکان امر الله قدرا مقدورا فنحمد الله السمیع العلیم و بالنصر الامن عند الله العزیز الحکیم تحریر فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد در فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم رباعی اسلام
اوچون اواره یای بولدوم + کفار هنود حرب سازی بولدوم + جزم ایلاب ایدیم او ردم شهید + اولسا قافته الحمد لله که
غازی بولدوم یعنی بجهت اسلام آواره صحرا شدم حرب ساز کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنة لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر کیسو از جهت بهتری قافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپالپور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر کیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما دو کروه بوده باشد باوردوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافران غولچی فرستاده شد اندک کاهلی شد بایستی کس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دائره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم رانده بود مبارکباد فتح آمده و دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافر کیش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان درهمان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دو آب خروج کرده کول را گرفته کچک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرد و پران شده
پریشان میشود بعد از آمدن من باگره بعد از چند روز گرفته آورند زنده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که در پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور ومیوات از جیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنکی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمیناً سه چهار کرور جمع داشته باشد

ذکر حسن خان میواتی

حسن خان میواتی پدر بپدر او نزدیک بدو و بیست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی هیچکاره اطاعت نمی کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود با تنگی فرصتهای بااز جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بهانها مسلم داشته اند ما هم ابداً از فتح هند بدستور سلاطین سابق بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافرکیش ملحد لطف و عنایات ما را و نظر بیا و رده تربیت و رعایت ما را شکرش نکرده همه فتنه ها را او محرک و جمع بدبهار را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه شدیم چهار منزل درمیان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود در شش کروهی در کنار آب بانتش می فرود آمده شد پیش از حسن خان پدر بپدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چسپنده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را گرفتیم از ترد دمن دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرمچند نام کس معتبر حسن خان که در ساوقات بودن پسر او در آگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبدالرحیم شغادل را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد ناهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چندلکی بوجه او داده شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب نبال کرده وجه استقامتش ده پنجاه لک کرده الور را گفته شد از بد دولتی خود ناگرده نگرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین تیمور سلطان کرده بوده است و جلدو بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده شد به ترویکه در جنگ سانگا سکا تو نعمه دست راست بود نسبت بدیگران خوب بود وجه او را پانزده لک کرده قلعه الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه در آن قلعه بود بهمایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه رجب کوچ نموده شد در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم آن شب همانجا بودم صباح آن بار دو آمدیم پیشتر از خزانه چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان آنچه هم مذکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن سرحد بودند هرگز یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیطاقتی استنمان جنان و عده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت با اینها باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده شود تخت را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب بانتش می فرود آمده شد و مهدی خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست اینک اقا داده شد پیش ازین چون اتاوه را بمهدی خواجه نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته بر آمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل مومن علی توابجی را با فتح نامه بکابل فرستاده شد تعریف چشمه پر دپور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بودم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجا روز یکشنبه ادو را او رهمان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم از روز پرد پور و چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیر وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره در جای که آب گشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول می آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آنطرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده در وقت صبح از پرگنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بار دگر
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکر طاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از اینجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که مینی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراسپکی سیر کرده
گذشته شده بود لوز چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید احیاناً چشمه هم که هست
اززمین مثل آب زه می برآید در ریگ چشمهای آن زمین ها جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باشد از دامنه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای ان چشمه بسنگ تراشیده حوض
مثمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی بردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چه جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این سخنش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا از بیانه بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
فرمود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باگره آمدم
چندوار و راپری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنگ جنگ و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملوک قورچی و حسین خان را با دریاخانیان بر سر چندوار و راپری فرستاده شد بمجرد نزدیک رسیدن چندوار آدم
درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می برآیند چندوار را بدست آورده بر اپری می کنند مردمان حسین خان
نوحانی در کوچه بند بخیال اندک جنگ می آیند چون اینها زور آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می در آید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم اتاوه را
پرتافته گریخته بر آمده اتاوه را چون اول بمهدی خواجه نام داده شده بود لیسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه
اتاوه فرستاده شد در خروج سکای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را پرتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سرهند معاوضه کرد قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه با برادران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز را و نوید را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریاخانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

محمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکائی کافر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
این فوج اوازه‌ی بیبی کنک این خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیرآباد رفته چند روزی انجا ایستاده
از انجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر در میان
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس
پرگنه خود رفته یراغ خود را اکرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را واکرده بجلم تصرف شده است من از و هرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار درشت آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواکی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز بسلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی برآورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته وحسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک
ملا علی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بلاخان فرستاده شد بحمدالله گرچه رنج ابدی بی حد غم حظ النفس و مشقت
بدنی شیرین او نتی پیر دین هم بعینی ای انکه ازین کشور هند رفتند بخود رنج والم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از هند
گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهرا انجا با عشرت و عیش و ناز و نغمها ماهم نمیرویم بحمدالله اگرچه رنج بسیار بود و غم بیحد
حظ نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ماهم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد لته تراویح را باغسل
نداراده شد از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در اگره شده بود این
قاعده خلل نیابد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
بر بالای آن صفه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
به گنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود گنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده فرود آمدیم از بند
بپایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش تواند دیکپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه مابین باری و چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد درهمین کوه در میان چنبل و باری درخت
ابنوس دیده شد میوه او را تندو میگویند درخت ابنوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر ابنوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره امده شد درهمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی
ترک را ایلغار بیست روزه شیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذیحجه در وردی که چهل و یکمرتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روزها صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز سه شنبه بیست و نهم ذیحجه بسیر کول و سنبل سواری کرده شد سال نهصد و سی و

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش و علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود و قطب سروانی و یک
جماعه از راجهاران زیک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند
دران چند روز که در کول بودیم آورده دو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ گورن در خانه او فرود آمده شد
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود
آمده شد روز پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یکشنبه در سکندره
در خانه راو سروانی فرود آمدیم آشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا
شده چپ انداز زده تا یک کروهی آگره تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در آگره فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید داروی کار خوردم آخر تسیط راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم در جسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا سیر دازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان بیگم
و خدیجه سلطان بیگم همه بیگمان آمدند بکشتی رفته از سکندرآباد بلندتر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی به دیگ کلان
سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مرد روز دوشنبه
هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سیکری سوار شدم صفه شمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه زده
معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا العزیمت چندیری سفر کرده تا مکرد
راه آمده در جلیسر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در انوار فرود
آمده شد از انوار بکشتی در آمده از چندوار برآمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد
روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن مردم لشکر گشت شد درین
چند روز پیاپی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار یک کروه بلندتر است روز جمعه در رود
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد بنابرین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر
خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بروند شیخ بایزید را طلبند اگر با اعتقاد آمده همراه شود
با هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم
فرمان شد که با اینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد
بابا سلطان برادر خورد زاییده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود گریخته آمده و از حد اندراب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از رو بروی او فرستاده
برگردانده بوده است صباح آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان آش طعام کشید پیشکش ها کرد روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باندیر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
شش هفت هزار کس را بچین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد سرداران ایلغار رفته باقی تمنک بیگی
زردی بیک قوچ بیک عاشق بکاول ملا اباق محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ گورن روز جمعه بیست وچهارم ماه
نزدیک به کچوا فرود آمده شد بمردم کچوه استمالت داده کچوه به پسر بدر الدین داده شد کچوه طرفه جایی است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق وشمال کچوه بند انداخته اند کول کلانی شده گرداگرد او پنج شش کروه بوده باشد
این کول سه طرف کچوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است
این کول خورد خورد کشتیها ست سه چهار کس شاید بنشینند هرگاه که ریختنی می شوند در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن بکچوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کچوه خوردتر از کچوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه راست کرده جنگلها را ببرند که ارابه و کیبابی تشویش
بگذرند در میان کچوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کچوه یک منزل در میان کرده دو سه کروهی چندیری آب برهانپور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون وشهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که ارابه میگذرد
از زیر قلعه می گذرد از برهانپور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایانتر گذشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست وهشتم ماه در کنار حوض بهجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ملجار ملجار به تول
وجوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سراشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعیین شدند که بجهت دیگ ماندن ملجار برخیزانند بجمیع مردم لشکر فرمان شد که توره و شاتو که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چندیری
پیش ازین به پادشاهان هند و تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندو و آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بدست آورده بسلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه می میرد احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را بر آورده کس خود را می ماند رانا سنگا در وقت لشکر کشیدن بر سر ابراهیم بادشاه
آمدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنگا می افتد بمیدنی راو نام کافر معتبر کلانی میدهد درین ایام
بچهار پنج هزار کافر میدنی راو در قلعه چندیری بود آرایش خان آشنائی داشته بود آرایش خان را با شیخ گورن فرستاده بخان
عنایت و شفقت گفته شد و بمبادله چندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد یا بقلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بعزیمت زور آوردن بر چندیری صباح سه شنبه ششم ماه جمید الاول
از حوض بهجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یکدو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را گذاشته
بقنوج آمده اند دیدم که ازین جهت خلیفه بسیار تردد و پر دغدغه است من گفتم که تردد و دغدغه بیوجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا بقلعه زور آریم بعد از آن هرچه روی دهد ببینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشده کریخته بارک برآمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بملجار خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هرکس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را سوقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون پیشتر
بی سرا شیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دو تهی کرده اند فصیل این دو تهی از کوه پایان تر است یکجای که نور رتوان اور در همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا بلجار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هرچند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نکشتند آخر از جای که فصیل قلعه بیرون بفصیل دو تهی
چسپیده بود شاهم بوز بیک برآمد از دو سر جای دیگر جوانان چسپیده برآمدند کافران میان دو تهی مانده گریختند دو تهی گرفته شد در قلعه بالا
خود انقدر جنگ هم نکردند و زود گریختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل برآمدند یک چندکسی را بشمشیر زده ضایع کردند از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خود ها را جزم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده کشته بخود مردن را اقرار داده
برهنه شده بجنگ امده بوده اند هرکس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانده دویست سی صد کافر در حویلی میدنی راو
در آمدند در همین حویلی اکثر خود بهمدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردنهای خود را در از کرده می ایستند اکثری بهمین دستور به دوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجد جنگ نینداخته در دو سه گری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم **تاریخ** بود چندیری مقام چندیری + پر ز
کفار دار حربی ضرب + فتح کردم بحرب قلعه او + گشت تاریخ فتح دار الحرب + چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دو تهی بود که از همانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده تبنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب تبنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریاچه شده است در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از اگره جنوب رویه است نود کروه راه در چندیری ارتفاع حدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز پنجشنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بهلسه و سارنگ پور که ولایت کفار است و سلهدین کافر تعلق داشت گشته
شود اینها را گرفته بر سر سنگا بچتور رفته شود چون این چنین خبر به ایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده دفع شر فتنه این منفقان

جیان متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندیری را با احمد شاه مذکور که نبیره سلطان ناصرالدین باشد داده شد از چندیری
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بملا افاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بنیت مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور
فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بگذر کنار بیارند روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه رود کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روزها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم برتافته
بورابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابوالمحمد نیزه باز مضبوط کرده بوده کس بسیاری آمده قلعه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا گذشتن
لشکر از دریا در این طرف و در آن طرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردی که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده از قنوج پسر معروف گریخته بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از کنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
بخیال گذر بندی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی
از کشتیهای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا و پایان خورد و کلان تا سی چهل کشتی آوردند میر محمد جالهبان فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایی که اردو فرود آمده بود یک کروه پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعین کرده شد نیز دیگ بجایی که پل انداخته می شد استاد علی قلی دیگ آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
انداختن انتقال نمود بابا سلطان باده پانزده کس بحساب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته با اندک اندک کس جنگ کردند از جایی که پل بسته می شد پایان تر آنرا بهر ضرب زن را به یک ارابه گذرانده از ابل
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلندتر ملچار برخیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای ملچار خوب تفنگها انداختند آخر
دلیر شده با اندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آوردند مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آورده
اینها را ایچا ساختند بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوبها سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگها را بدیگ غازی انداخت این دیگ آن دیگ بود که در جنگ سنگا کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود دیگ دیگر از این کلان تر دیگی مانده بود همین یک سنگ انداخت و دیگ او شکست تفنگ اندازان هم تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجز دندیک رسیدن کابل روز چهارشنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استبعاد کرده تمسخری کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
شد اندکی از پیادهای لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از باین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان بتمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکمرتبه مردم دست چپ را
برپا زدند مردم قول و دست راست ایستاده اینهان خود را از ده برگرداندند دو کس از میان مردم بسیار خود دور و جدا شده

تاخت تنبیهی لخود همان جا فرود آورده گرفتند یکه یکرش راه اسپ اورا هم بسیار زدند اسپ او افتان وخیزان برگشته درمیان مردم
خود افتاد همان روز هفت هشت سرآوردند کس بسیار آشنا زخم تیر و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را گذرانده شد اگر همین شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بعزیمت جنگ سنکا کوچ کرده باغی را زیر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بعزیمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه ظفر یابیم از غرایب واقعات است از همین جهت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامدند از
دور راست کرده ایستادند همین روز ارابها را گذرانیدیم همین سحر فرمان شد که مردم بکذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم گریخته
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی قزل باش این سرداران را قاد غونچی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم گذشتم شتران را حکم شد که پایان از گذری که دیده شده بود بگذرانند آن روز یکشنبه در
یک کروهی سنکر مود درکنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قاد غونچی تعیین شده بودند خوب نگذشته بوده اند همین نماز پیشین
از سنکر مود روان شده بودند صباح آن درکنار کولی که در پیش سنکر مود است فرود آمده شد همین روز توخته بوغا سلطان پسر خواجه خان
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر لکهنو را سیر کرده آمده از آب کومتی گذشته فرود آمده شد همین روز در آب
کومتی غسل کردیم نمیدانم در گوش من آب درآمد یا از تاثیر هوا بود گوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سرداران
قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از آب دو دو سه کروه بلند تر در جای جمع شدن
گلر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آن طرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه گذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شود
بی توقف از آب می گذرند مقدار پنجاه سوار کس با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگریزند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره باقی و شغاول بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینها پیشتر
گذشتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنگل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
درکنار آب بوده نیم شب سوار شده و از عقب غنیم میرانند تا چهل کروه راه رفته در جاییکه کوچ ایشان بود میرسند اهالی گریخته
بوده اند از اینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغاول با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورد چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلند تر در
کنار دریای سرد زمین شکارگاهی گفته تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد گذر دریای گلر و گذر رما سرد را دیده آمد روز
پنج شنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سه سیصد و پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یکشنبه پنجم ماه بداعیه سیر گوالیار که در کتابها کالیور می نویسند از جون گذشته در قلعه
آگره در آمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز بهر دو همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدیم محمد زمان
میرزا رخصت طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
گذارده سوار شدیم در کنار آب کمبیر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود
بجهت کیفیت تا در رفقان همراه کرده اشامیدم بسیار بد خور و بی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در
باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی کاه یک کوهی واقع
شده این بینی کاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند
اگر از سنگ یک پاره آنقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد
شاه محمد سنگتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
تراشان تجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار یست از انبه و جامن
و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارتها کرده است از بند بالا ترابهای
بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفها تراش
کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحتها ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده از دریای چنبل گذشته
نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناکنانیده خود بکشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از آنجا سوار
شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از گوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته فرموده
بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشتهای شمالی گوالیار و نماز گاهش را سیر کرده آمده
از دروازه هتیه پول نام گوالیار که عمارات راجه مانسنگ باین دروازه پیوسته است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیم داد
آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش گوش خود و مهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم باوجود خمار عمارتهای مانسنگ و بکرماجیت را تمام گشته سیر کردم عجیب
عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارتها تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنگ خوب تر
و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنگ بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بگچ سفید کرده اند بعضی جا با چهار طبقه عمارت
است دو طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردیم در هر ضلع
این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چهار سو چهار سو گنبدچهاست بالای این پنج گنبد کلان

سنکهای مس زر راندود کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در کرد اکرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است یعنی پیل راهاتی می کویند دروازه را پول در بر آمد این دروازه
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تعبیه فیل را مشابه کردند ازین جهت هتیه پول می کویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم زورمی دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خود کنبد هایکه
مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم جا بجا های فرو رفته واقع شده اکرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوا تر جاها است عمارتهای بکرماجیت پسر مانسنکه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر بی
عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالار ک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدر رش میرود از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور است
این عمارتها را سیر کرده سوار شده و مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیکاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیر کل سرخ
خوش رنگ درین باغچه بسیار بود کنیر این جاها کل شفتالوی شود کنیر کوالیار سرخ و خوش رنگ کنیرهاست پاره از کنیرهای سرخ
کوالیار آورده در باغهای اکره کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای برشکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین التمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه کوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میکویند که سنکهای این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تر و لی اند ام تر در راین باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیمزه کرده است صباح آن نماز پیشین بداعیه سیر جاهای دیده نشده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه مانسنکه
که موسوم به باول کراست دیده از دروازه هتیه پول در آمده به او رنام جا رفتم این اورنام جا در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اکرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل کز زیاده می شود فصیل اندرونی دراز تر است این فصیل بفصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است در میان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیگری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند در میان این
فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب میرسد این آب بفصیل وای و از این فصیل کلان
می به آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین التمش را در سنک کنده نوشته اند تاریخ و ستة ثلثین و ستمایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در رد آب این کول سیر و در میان
این ا و داد و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آبها ترجیح می دهند سه طرف این او داد و کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنکهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای بیکه

یک پاره اطراف این اودا را کافته کلان و خورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمینا بیست
ازباشد این بت ها را تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا پست و پنج چاه کنده اند از این
چاهها اب کشیده سبزه کاری ها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بدجایی نیست طور جای است عیب او بتهای اطراف او ست
بت ها را هم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز بقلعه بر آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران تا حال این دروازه مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فرود آمدیم ان شب درهمان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکرماجیت
پسر دویم رانا سنگا که با مادر خود پدماوتی در قلعه رتهنبور بودند کسان آمده پیش از سوار شدن بسیر گوالیار از اسوک نام هندوی که
کس معتبر همین بکرماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا
نموده بود انچنان مقرر کرده بود که چون قلعه رتهنبور را بسپارد موافق مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را
رخصت دادیم چون بسیر گوالیار رفته می شد بکسان او در گوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خویش نزدیک پدماوتی مادر بکرماجیت می شده است این کیفیت را بمادر و پسر هم اظهار کرده است انها هم با این اسوک متفق
شده در تنخواه و خدمتگاری قبول کرده است تاج و کلاه زرکری که سنگا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود
در قید کافر افتاده این تاج و کلاه زرکمر تورلیقی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بوده همان تاج و کلاه و کمر پیش بکرماجیت بوده برادر
کلان او رتنسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را ازین کوبانده در مبادله رتهنبور بیانه را طلبیده بود
از سر همین بیانه ایشان را گذرانیده شمس آباد را در مبادله رتهنبور وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانده و میعاد نه روز به بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای گوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
دو اشیان سه اشیان اشیانهای انها پست پست بوضع قدیم در ازاره او بتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع
پیشگاه او گنبد بلند کلانی حجره های او کلان مثل حجره های مدرسه است بالای هر حجره تنک گنبدها از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های
پایان او از سنگ بتهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی گوالیار بر آمده از طرف جنوب قلعه گوالیار
گشته و سیر کرده در چار باغی که رحیمداد انداخته است و در پیش دروازه هتیه پول است آمده فرود آمدم رحیمداد اش طوی
را در چار باغ تیار کرده بود اشها خوب کشید پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
ازین چهار باغ سوار شده بیگاه بچار باغ خود آمدیم روز چهار شنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب گوالیار است و از گوالیار شش کروه رفتم از اینجا بیگاه تر سوار شده بودیم به ابشار
نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک اژغامچی یک اسیاب ابشتر است کرده می افتد از اینجای
که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است ازین ابشار بلندتر این اب از بالای کوه پاره یکپاره ریخته
می آید پایان این اب یکپاره سنگ است هر جا هرجا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
سنگها افتاده است لایق نشستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم
بالای آب رفته تا بدابت این اب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی نشستیم سازندها ساز نواختند

گوینده بچیز گفتند درخت ابنوس را که اهل هند تیندو میگویند بمردمی که ندیده نموده شد از آنجا برگشته از کوه فرود آمده میان نماز
شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم
روز جمعه هفتدهم ماه سونیچه نام ده زاد بود صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سداقل اش را
سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب گواری گذشته
در یک جای نیم روز را گذراندیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز
خفتن در قلعه دولپور در آمده بچراغ حمامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شده بود
بالای بند آمده فرود آمدیم صباح آنجا باکه فرموده شده بود سیر کردم حوض کلداری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود رولیش را یک مرتبه
برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذاشته اطراف او را تراز د
توان کرد نماز دیگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام گرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند بهموار کردن مشغول
شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد درونی او را هم از یکپاره سنگ
بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روزه و اگر چه چیزی خورده بعزیمت رفتن سیکری سوار
گردیده شد نزدیک بدو پهر در یک جای فرود آمده خواب کردیم بگوش من ظاهرا اثنا نیز سردی شده بان مانند بود این شب بسیار درد
خواب نتوانستم کرد سر صبح از اینجا روان شده در یک پهر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسیده فرود آمده شد از جهت خاطر خواه
ناشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه آنهای را که برسرکار بودند تنبیه و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده
از مدهاکور گذشته در یکجای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده یک پهر شده بود که باگره آمده در قلعه خدیجه سلطان بیگم را که فخر جهان بیگم رفته ایشان عجب
بعضی کار و هم مانده بودند دیده و از جون گذشته بباغ هشت بهشت آمدم روز شنبه سیم ماه صفر از بیبیان کلان بیگم کز شادم بیگم یعنی اجمال بیگم از خورد بیگمان خوانزاده بیگم دختر
سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت بیگم دیگر نبیره نیکه جهان که زینت سلطان بیگم باشد آمده از نوته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از آنجا بکشتی آمدم روز دوشنبه پنجم صفر بابلچی اول بکرماجیت و ایلچی آخر دار تمند ان
قدیمی سره پوسی پسر دیوه همراه کرده فرستاده شد که بجهت سپردن تنهمبور و قبول کردن خدمتگاری راه و رسم خود عهد و شرط بکنند
این کس ما که رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باشند من هم وعده کردم که خدا راست ار دیجای پدرش
رانا کرده در چتور بنشانم در همین فرصتها خزانهای دهلی و اگره تمام شده بود بجهت یراق لشکر و بجهت دار و ها سپاهیان توپ و تفنگچی روز پنجشنبه
هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد ده سی ولک بدیوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف و خرج بکنند روز شنبه
دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه باهل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز بایمضمون فرمانهای
برد که باغیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار ضرور است ار د البته خود را برلوحی
کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین پیاب
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاچی هندوستانی عرضداشتهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند دهم ذیحجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیاینده هرچه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بردند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
را بیست و هشتم همین ذیحجه بقلعهٔ ظفر روانه می سازد درین عرضه اشتهای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دمغان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قزل باش را یافته از کر دهری بر خاسته
بر ور فته سلطانان سمرقند آن نواحی را بمردی طلبید سلطانان ماوراءالنهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین باجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر یادگار طغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید رکنی شیرازی عیبه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هر قدر که می داند با تمام رساند . جمعه
بیست سوم ماه حرارتی ببدن من ظاهر شد آنچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای آن روز یک شنبه تب کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
والدهٔ حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیدهٔ صاحب قصیدهٔ برده مقبول افتاده از مرض فالج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد بهمین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عروض و ضرب کا ابتر کاه مخبون محذوف که سبحهٔ مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فرو شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سخنان رساله باختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باطراف و جوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
بلشکر سوار خواهیم شد لشکرها یراق خود کرده زود رسیده بیایند روز یک شنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیقچی آمده سال گذشته
در اواخر محرم بهمایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگلسه و یس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آمدند بنگلک
بجهت سوغاتی پسر همایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او شهر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلک
خیلی عقب تر برآمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردوشنبه نام جای از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باکره آمده جلد آمد یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلعهٔ ظفر تقندهار در بیاره روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طهماسب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بیتور
ردم تفنگ و ارابه ترتیب کرده و تیز گشته و آمده در بسطام و دامغان بر پیش اوزبک را گرفته مردمش را تمام قتل کرده همان طور تیز
می گذرد قنبر علی پسر کپک بی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن را نیافته
بجمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند اقدغن کسان دوانده خود بمردی اید اینها زود جمع می شود تاشکنده خود تیز پسر
براق سلطان سیونچک خان ند سمرقند و میان کال کوچوم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جانی بیک
خان از حصار پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان قرار سلطان از بلخ این جمیع سلطانان تیز رفته در مرو بعبید خان
ملحق می شوند یک صد و پنجاه هزار کس میشوند زبان گیر ایشان خبر می آرد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را در نزد

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود حالا خبر این جمعیت را یافته در اولانک رادکان خندق زده نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را انجام می کنند که ما همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش گشته سر برآوردن نگذارند عقب شده یده جا یرامی فراهم که بده بکنند بهمین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد برآمده در نواحی جام مقابله می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود سلطان بسیار گرفتار شده بقتل سپرده و در یک خط خود این چنین نوشته اند که از غیر از کوجوم خان دیگر خبر تحقیق برآمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان که در حصار بودند حصار را بر تافته برمی آیند چلمه که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ همایون و کامران خطها نوشته تیز گردانده فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده شد روز شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم بهمین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی بلشکر باید رفت از ما پیشتر عسکری به پورب متوجه شود امرا و سلاطین آنطرف گنگ با لشکرهای خود آمده بعسکری همراه شود هر طرف صلاح دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قورچی را پیش سلطان جنید برلاس و امرای پورب دوانیده شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و تفنگ و آلات و اسباب جنگ سست تا تیار شدن اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین آنطرف گنگ فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت باشد بعنایت الهی متوجه شوند دولتخواهان آنجای مشورت بکنند اگر کار آنچنان باشد که بمن احتیاج باشد بمجرد آمدن این کس که بمیعاد رفته است بی توقف انشاالله تعالی سواری خواهم کرد اگر بنگالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشند و در آن میان کار آنقدر نباشد که بمن احتیاج نشود از ما هم بشرح عرضه داشت بکنید و به ایستاده نشود بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد شما دولتخواهان با مشورت هم عسکری را گرفته کارهای آنجای را بعنایت الهی فیصل دهید روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را با کمر خنجر خلعت بادشاهانه پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله و تپچاق و ده فیل و قطار شتر و قطار خچر و اسباب و آلات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان بنشیند بملای اود و دو آنکه جکمنای تکمه دوز و بدیگر نوکرانش سه تو رجامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتم پای انداز انداخته ساچق در آورد از نقد و جنس از دو لک پیشتر خبر با پیشکش گرد لعد از کشیدن نقد و پیشکش بحجره دیگر او رفته نشسته معجون خوردیم ابرانجا در سه پهر برآمده از آب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل چقماق بیک با نویسنده شاهی بتغاجی طناب بزنند و در هر نه کروه مناره برخیزانند که بلندی دوازده گز باشد بالای آن یک چار دره برخیزانند و هر ده کروه شش اسپ که عبارت از دو اچوکی است بربندند یامچی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعین شود این چنین فرمان شد که این جای کماسپان بسته می شوند اگر پرگنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا سرانجام بکنند والا در پرگنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق از اگره برآمد این کروه را موافق بمیل تعین کرده شد طناب بمالیش را باین یک و نیم گز مذکور شد که نه مشت باشد چهل گز تعین کرده شد که صد طناب او

یک کروه بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار هشت خس پوش نو ساخته نشستم و در دست راست من
پنج شش کز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمده کان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش کز محمد زمان میرزا و تانک اتمش سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزلباش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و هشتاد کز دورتر شامیانه برپا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشینند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبدالله را فرمان شد که اینها بنشینند
پیشتر از آش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در اوردند فرمودم که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید هاراهم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از آش در اثنای ساچق در اوردن شتران مست و فیلان مست را در ال رو برو کرده بجنگ انداختند چند توچقارهم جنگ انداختند بعد ازینها
کشتی گیران کشتی گرفتند بعد از کشیدن آش بخواجه عبدالشهید و خواجه کلان جبهای کیش ابره اداره توبک با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد بملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکمنها پوشانیده شد بایلچی کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی بنر قماش جبهای کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابوسعید سلطان و مهربان خانم و پسرش پولاد سلطان و بایلچی شاه چکمنهای
تکمه دار و جامهای قماش انعام شد به دو خواجه و به دو ایلچی کلان که نوکر کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره بر کشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سیر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و به دیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره بهر کس انعامها شد بیادگار ناصر کمر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله بان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
شده بود با این میر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول و ولی پارشنچی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
کرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چکمنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان : ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا آمده بود راهم بایشان چکمنهای
و خلعتهای قماش و از طلا و نقره از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و ینچی و رعایای کاهمرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از آش کشیدن فرمان شد که بازیگران هندوستانی آمده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند -
لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود دو در ران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور : انگشت دست خود دور . انگشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور اند و انگشت دست خود دو در اید و انگشت پای بیرونی در رنگ می گردانند
یکی دیگر آنکه بطرز رفتار طاوس یکدست خود را و زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز تیز در رنگ می گردانند یک دیگر آنکه لولیان آن ولایت دو چوب را بپایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بندند یکی دیگر آنکه دو لولی باهم همدگر را گرفته در آن ولایتها یک دو معلق میروند لولیان هندوستانی

هم وکرا گرفته سه چهار معلق میروند یکدیگر آنکه چوب شش هفت گز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده بازیهای باز دیگر یکدیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی ازین طرف
و آن طرف تیز گشته در وقت کارنمودن این لولی خورد بر بالای سر آن لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارها می نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غریب غوغا و اژدحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر بیشتر که نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترماو بیست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
بدستور استاد کاران و مزدوران اگره انعامها شد آب چاه را بجهة بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نگرفته چرخ را گردانده آب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز شنبه شانزدهم ماه کپهی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر دیو سلطان آمده اینچنان تقریر کرد که در
نواحی جام خسرو کرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سه صد
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یک صد و
پنج هزار کس میگفتند مردم قزلباش بدستور مردم روم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و جوابه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیگر را از ارابه بیرون برانغار و جوانغار میسازند و اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زیر کرده فرو آورده گرفته روان می شوند از عقب
گشته سترو پرتال او بغه می کنند آخر ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند بسیار داری کوچم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بوده دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرود و هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز میعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخریدی لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخریدی میعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگرچه از سلطان جنید این چنین جواب آمد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزوه سنکاسی کافر به بنگاله بایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید فردا هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت اطرافی را ایلچیان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنگالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنگاله رفتن خود بی صورت است اگر به بنگاله رفته شود در ان نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر مدد داده شود و طرف
غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دار و مالی و افر ایلی کافر بول یادق شرقی سمت یراق تور اول یادق یعنی مالش
وافر و مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور راست آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهیم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای پورب فرمانها نوشته دوانیده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امرا که در ان طرف آب گنگ هستند پیش عسکری جمع شده
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند درهمین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت امد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعیین کرده شد که امرای ان طرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
مهدی کوکلتاش عبد العزیز میر اخور شیر علی ولی قزل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کتیته گجور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشش ماهه یراق بر سر بلوچ بروند بچهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبد الغفار تواچی تعیین شده ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از انجا که بعده
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جای که چین تیمور ییلجار مقرر نموده باشد همه را با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبد الغفار خود هم درین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور بکنیم این فرمانها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبد الغفار را رخصت داده شد شب یکشنبه بیست و نهم در سه پهر
شش گهری از چون گذشته بباغ نیلوفر که در دولپور است متوجه شدیم از روز یکشنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکیان جاها و منزلها تعیین شد که بجهت خود عمارتها و باغها بابنیاد ازند روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعیین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
بر خیزاندن کرسی حمام را بنیاد ازند در یک خانه این حمام حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا و بیر سنگ
دیو رانقلیفه از اگره فرستاده بهادر را محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
آنروز در جمعه شش گری از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا به دولپور میرفته در راه دو چار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح آنروز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را با خود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است.
ترسون محمد سلطان از ترمذ رفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است همایون تولک کوکلتاش و میر خورد را با مردم بسیار و جمیع
مغولانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از دجلیسر جلبند تر کشتی انجون گذشته بباغ زرافشان آمدیم انجنان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب فرود آمده مردمی که بکوه نوش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا که ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده به دستور هندوستان ملازمت کرده دو ریک کرانداز جا تعظیم کرده برگشت خلعت معتادی
که سرمونیه سیکوتیه پوشانیده آوردند بدستور تا سه مرتبه زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاهزاده به پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد روز دوشنبه خواجه عبدالحق آمدند از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز سه شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد وجهت برآمدن لشکر چندروز در چارباغ توقف کرده شد روز پنجشنبه سیزدهم ماه بعد از سه گری روز کوچ
کرده شد من بکشتی درآمده رفتم در موضع انوار که از آگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رخصت
داده شده به امین میرزای ایلچی کوچوم خان کمرخنجر و تکلتو بنت و هفتاد هزار تنکه انعام شد ملاطغائی نوکر ابوسعید سلطان و نوکران مهربان خانم
و پسرش پولاد سلطان با چکمنای تکمه دار خلعتهای تماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح آن
خواجه عبدالحق را از برای بودن در آگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
وبجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد وبجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدائی کامران میرزا مختر تبریزی را و میرزا بیگ طغائی
را باده هزار ساچوق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم و کمری که خود بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهندال
خنجر مرصع و دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنک بند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
وخطهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیگ طغائی بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شد
وخطهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردمی که بکابل سیر فتند خط نوشته رخصت داده ملا قاسم و استاد شاه محمد
سنک تراش و شاه بابای بیلدار عمارتهای در آگره و دولپور کردنی را خاطرنشان کرده در عهده اینها کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته دریک کروهی چندوار در دریاپور نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبدالملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جابوق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گهری
مانده بود که از دریاپور کوچ نموده من وقت صبح از پیش چندوار آمده در کشتی درآمدم در نماز خفتن از پیش چندوار آمده باردو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک رابری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند در وقت آفتاب بر آمدن از زیر بلندی کلان رابری بکشتی درآمده شد بخط ترکیب
بجهت نوشتن ترجمه امروز سطری یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد و برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنه های رابری کشتیها به کنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد ادا کردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ آنطرف آب که در پیش اتاوه است
برآمده در جوی غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذار وه شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختیم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن بار دو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر و هم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل او دست شمس الدین محمد دو
روز درین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در مهوری داد سر فرود آمده
بکابل رفتنی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتد بهی نشده باشد
خود از دوروا منع بکن که کار صلح در میان افتاده است برهم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد رفت با شاهزاده و ولایت ملتان را بخودش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوردو را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیر مرا بسیار تاثیر کرد این خطها را شمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جومندنا فرود آمده شد نوکر کیتین قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و در دفراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق ایلچی آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را بفرستاده کیتین قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر دیر ماندن حسن جلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در ملکوراو محادلی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه در دیره بود
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را تراشیدم دو ماه بود که سر خود را نتراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چپرکده فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره و لاهور روان نواحی را به بدرقه -
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح پیشتر سوار شده تنها شده نیم روز را گذرانده و آمده بکنار جون رسیدم کنار کنار جون را گرفته بپایان آب رسیدم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بریک از آنی نزدیک بار دو شامیانه انداخته معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختیم کلال بدعوی آمده بود در آگره بجهت کشتی گرفتن کوفت راه را عذر گفته بیست روزه مهلت طلبید چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی آسان انداخت بصادق ده هزار تنگه و اسپ زین دار و
سر و پا چکمن تکمه دار انعام شد باوجود که کلال افتاده بود بالو مین نکرده او را هم سرو پا و سه هزار تنگه انعام شد زمان که ارابه ها را
از کشتی بر آورده تا راه ساخته زمین را هموار کرده ارابه ها را و ریگ ها را ابرآوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کریه هشت کروه آمده در فتح پور سوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید فرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره است در کنار گنگ فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و نی حوب سلطان و تردیکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان هم
از طرف شرقی به کمک آمده بودند اینچنان فرمان شد که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف گنگ بگروند هر جا که اردو فرود
آید آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی از پیش متعاقب خبرها می آمد که بسلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سرو ار فرستاده و خودش و فتح خان شروانی کنار گنگ را گرفته بر سر
چنار می آید شیر خان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیر خان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت کریخته
برآمده اند سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار گنگ روبرو آمده جنگ بکنند انوقت کوچ کرده
شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره در کنار رفرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پاره ایش
و طعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش یکتاسی و جامه نیمچه پوشانده شد موافق استدعای او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده در کنار گنگ فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول که بکنگ
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته ازهمین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود طلبیده
استکساب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همانطور بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود بکاد آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبد الشهید در خانه
نور بیک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی انروی گذشته کشتی گیر
انرا بکشتی انداختم دوست یس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بدیگران میان گیری بکند خلاف قاعده فرموده شد که
اول بنده رتران میان گیری بکند بهشت کس خوب میان گیری گرد در نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمود می گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنگخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید، آمد چنار را محاصره کرده بوده اند کی جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از انجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم باضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردمی باب میروند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خورونوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کروه بوده است باوتندی برخاسته باران بارید گرفت طور هوائی شد هوا باعث معجون
خوردن شد باوجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمد صباح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر اود یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سیر
کرده دریک پهر آمده در کشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن در کنار رود یا غافل از بالای جسر ترقیده گذشتم بجو در آمدن
بر جسر زخورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

باسب همراه می پریدم همین روز دریای گنگ را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم بسی و سه دست
زدم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای گنگ مانده بود در موضع جمع شدن دریای گنگ و دریای جون رسیده بطرف پیاگ
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار گهری باردو آمدم روز چهارشنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد و بیست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنار جون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گذشته
در لواین فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه که از ادم پور
از کشتی بابر آورده شده بود فرمان شد که از پیاگ بارو در کشتی انداخته بکشتی بیارید در منزل فرود آمده شد کشتی گیران را بکشتی
انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست لیس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها پنج
انعام شد پیشتر جهله و ارو گل لای و ارابی بوده است آب توس میگفتند از برای گذر دیدن و راه ساختن دو روز درین منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای باردو از آنکه بجهت سنگهای ناهموار داشتن او نمی توانسته است بر آمد
ارابهای باردو را فرمان شد که از همانجا بکشتی رانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده من تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر باردو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا مانه کنار گنگ آمده شد
از آنجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنار گنگ آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تا نور آمدیم درهمین منزل از چنار
باقی خان با پسر انش آمده ملازمت کرد درین ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اوروق به تحقیق می آمده بوده است
روز چهارشنبه از آن منزل کوچ نموده در قلعه چنار را سیر کرده از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از پیاگ در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل تغردی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کردم چ را در دیگ
جوشانیده جراحت را بخار دادم او گرفتم کمتر شدن گرفت بآب گرم او شستم تا دو ساعت بخوبی
دنگ شد درهمین منزل یکسی گفت که دران کنار اردو شیر و گرگ دیده اند صباحش از زنان ارال گرجه گردیدم فیلبانها هم
آورده شده بود شیر و گرگ بر آمد از کنار جر که یک گاو میش صحرائی بر آمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
شورش داد کشتی رسیده در کشتی در آمده باردو آمدم اردو از بنارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است ازین منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا را طلبیده
الیغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کردنی در تنگ گذشته شود از آنجا کوچ نموده
ده کروه گذشته در گذر ریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه نوزدهم ماه طاهر را باکره فرستاده شد بکابل آید کان زرهای
که طریق تو مالغه انعام شده بود برات انبار اگرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از پیش سیح پیش در کشتی در آمده شده بود بجای
همراه شدن گودی که آب جونپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب گودی رفته باز برگشتیم اگر اپیک تنگی است اما گذر نیست
مردم لشکر بکشتی و سالم اسپ را هم شناو کنانیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از آنجا بجونپور رفته شده بود سیر
کردم باد موافق از بالای آب پیدا شده باد بان کشتی سکانی کشیده کشتی کلان را البته ند خیلی تیز آمد اردو و از آمدن نیا رسیم

یک کروه بلند تر فرود آمده بود از روز دو گری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف تا نود ده کشتی های که از عقب ما می آمد
زودتر آمده نماز خفتن آمد از چهار فرمان شده بود مغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه را است را طناب برند هر گاه که
من در کشتی در ایام لطفی بیک کنار دریا طناب برند راه است یازده کروه بوده است کنار آب شهرده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان نوخانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و لفرخان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبدالعزیز میر اخور آمد
از لاهور در هشتم ماه جمادی الآخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد در عرضداشت عبدالعزیز مذکور بود که عبدالعزیز و مقرر شده با در نهم جمادی الآخره جیلاب
پیشوا از کوچ میروند عبدالعزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیشتر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بوده است
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل تا رسائی آفتاب گرفته شده بود و روزه گرفته شده بود
چوسه را بجا آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده با نکیسه میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرم ناسی فرود آمده بود از این آب کرمناس هندوان بسیار پرهیز میکنند هندوان پرهیزکار
ازین آب نگذشته در کشتی در آمده بگنگ اندر و بروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه تسمیه او را هم بهمین مناسب گفته بکشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال گنگ گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی گیری کردند
ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد دومی شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدین آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تا یک کروه بالا رویه آب کرمناس رفتم از جهت دوری گذر
بازگشته همان طور بکشتی باردو آمدم و اردو از جوسر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز باز دار روی میچ را کردم اندکی گرم تر بوده است
وجود من پر خون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جبله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالعزیز آورده جواب آنرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بار کشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل رو بروی بکسر که بسیار نشسته شده بود مرا برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن زینها کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده زینه بالای مانده است دیگرها را آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلند تر یک ارای
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است اب گنگ
من بدستک گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود از روز افیون خورده بودم صباح از روز سه شنبه
کریم بردی و محمد علی رکاب دار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن از این منخ الغان

فرستاده

فرستاده شد از همین منزل بایلچی بنگاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضه داشت کنند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکند سید خبری آورد کس شاهزاده ی بهار با عرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده
بود روز پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امرای هند و ترکش بندان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا ازین سخن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی چیزها عرضداشت کرده یکپاره کسی را الطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته باز بعضی را الوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوچ پور و بهیه را سیر کرده باردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود مرد و فیل خود را انداخته کوچ می کند یک سردار خود را الطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاده مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورده یکی را سر بریده و یک دو انجوانان خوب ایشان را زنده
آوردند صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سروپای خاصه و کمر شمشیر و تنچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار [illegible] از سرکار بهار یک کرور بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را بعهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه
ازان منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده به جرکه نیک
در کربه بند از عرض دریا هم زیاده مانده باوجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جا تا روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستیم برد جرکه کشتیها یک کریالی نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کریال ان چنان بلند می جهد که
آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم بابری را پیشتر عزم بنگاله
تمام شده بود آسایش نام گذاشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر آرایش خان یک کشتی ساخته پیشکش کرده بود همین
آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد در کشتی که سلطان جلال الدین پیشکش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را گنجایش نام گذاشته شد یک دگر زورق خورد چو کندی دار
را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر بنگاله آمده گفت که بنگالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب گنده یک و بیست و چهار قسمت کرده فصل می برخیزانند
بسرداری سلطان محمود افغانی که کوچ و اوروق خود بالهی را انبه که نتن نگاهداشته بخود با همراه کرده اند بجهت آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار خان
آمد بنگالیان ایشان را بچشم نگاه می داشته اند مرا گفته از بنگالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنگاله اسماعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جواب زیر شد خط نوشته
فرستد که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را اگر بخته سیرود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب گنگ و سرو در آنطرف آب سرو نشسته بوده اند چون با بنکالی صلح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
کار صلح را پیش گرفته شده است اگرچه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته با ایلچی بنگاله
اسماعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله
بملازمت آمده بود رخصتش را باو گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چندکسی را باو همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود این سخنان جهت را
در مقابله ترک نکند بر بدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما نیست که پیش او بیاید از سخن خود برآید روز چهارشنبه با ایلچی بنگاله اسماعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به داود و پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ماهم آمد از آنطرف باغ صفا از دو راهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه بملا محمد مذهب یادگاریهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه او بدین میان دو آب فرستاده شد بجهت
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفرزار شیخ گورن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته ترفی انجمله شباهتی خوب یک چیز لیست کلش نیلفر باشد هندوستانی کول لگری میگویند تخمش را دوده از آنجا سوهن را نزدیک
گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر آنجاست
چون اینقدر از راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
مانده اسپ چند دیگر را گیرانده بود چندکسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را
بشمارد بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک نیم کروه بود برگشتی دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گری شده بود که بار دو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
وز امرای ترک و هندو را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنگاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلندی میان
دریای گنگ و دریای سرو استاد علی قلی و یک فرنگی ضرب زن را گذاشته با تفنگ اندازان بسیار از اینجا انگیز
جنگ بکند از جای جمع شدن دو آب پایان تر و روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای گنگ مصطفی آلات و ادوات خود در اکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ انداز بسیاری با این هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و دو یک ماندن
یلجار برخیزانده بجهت جا ساختن بیلدار و کهار بسیار محصلان تعیین کرده شده به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از گذر بلدی سرو را گذاشته در وقت یلجار کردن از آنطرف مکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلند تر گذر بلدی روی زرد تعیین
شد که از جاله بانان یک دوی راه کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذر را ببیند اگر گذر باشد بهمان گذشته
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر بلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشته اند خبر نداشت شقدار سکندر پور
محمود خان آمد که بگذر بلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مزد داده ام اما کشتی بانان آوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
ترسیده اند چون گذر یافتن آب سرو وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتم که از سکندر پور و چرموک تا اوده و بهرایچ همه جا گذرهای دریای سرو است با این چنین گروه نشستن فوج بسیاری
را تعیین می کنم که از گذر بلدی کشتیها گذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای گنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و مکمل شده
بایستیم فوج از گذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعیین شدها
از طرف بهار دریای گنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را باینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای گنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیخوب سلطان و تنگ اتمش سلطان و محمد خان تاتو و غازی پوری
و کوکی بابا قشقه و قربلیش اوزبک و قرمان چرچی و حسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعیین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از گنگ گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که بدیدن گذر رفته بودند آمدند گذر خود نیافته اند خبر در راه آوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذار آب که گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دواب است نزدیک بان در یک کروه
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنگی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد و یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان و جوانان جلد را باو کمک تعیین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارال معجون خوردیم این شب بلوچان
پاک شده کشتی را نزدیک بجز گاه آورده شب بهانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد و نزدیک بسه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چریها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کفته فریاد کرده گرفتند کشتی فرمایش که من در آن آنجا
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود یک توتفنار آنجا بود از خواب چشم وا کرده می بیند که یک کس بکشتی آسایش

دست زده در خیال برآمدن است بر سر او بسنگ میزند و در وقت فرو رفتن از آب برآمدن بهتو نقاره شمشیر می انداخته
و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میکریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقه آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکد دتونقتار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدای تعالی نگاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ صباح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجایی که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بسرداری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلند تر هر طور کرده از آب بگذرانند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری بابیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری برآمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته برآمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را گریزانیده مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زوری آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا و خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاح در تاریکی کشیده بگذرانند همین روز که از عسکری کس آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شد که گذشتهارا هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بروند نماز
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ را بیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنکالی در آمده در جاییکه یلچار برداشته شده بود رفتم آستاکس
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنکالیان بآتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که در پای سر دار پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
توخته بوغا سلطان بابا سلطان آرایش خان شیخ گورن در جایی که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیهارا
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس باردو آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود دو شب رفت ما کشتیهارا کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای تنگی راه گرفته جنگ کردند پای یک
کشتی پی ماسنک رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صباح پنجشنبه از مردم یلچار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده رو بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری بایشان متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دوم هم گذشت با سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تاخته خوب گریزاند خیلی کار نمایان کرد اول جست
چپان و بی تحاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته گریزانده توخته بوغا سلطان
هم گذشت کشتیهای پی در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی به شنه ای گذشتن گرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنگالی روبروی ملجار آب پایان بگریختن رو نهادند درویش محمد ساربان و دوست ایشک آقا و
نور بیک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو ملجار گذشتند بسلطان کس دوانیدم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او گشته بغنیم دست فانی بکنند گذشتها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شوند از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی با جماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو آورده گرفته روان
می شوند و نسبت راو نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوهاب
و برادر خورد او هم شمشیر میرساند مغول با وجود آنکه آب بازی نمیداند که بجنبد از دریا کمانش کرده می گذرد کشتیهای من
عقب بود بکشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنگالیان را اسیر کرده در کشتی
گنجایش در آمده بالای آب کشتادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرو ار را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جائی که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجهته گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکه خواجه غرق شد یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شو گونش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود در یک ارای کشتی گنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع نربدا پرگنه زهن در کوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب بهار رفت معروف پدر خود را دو مرتبه جنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بین و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و با ایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از او سخنان پریشان می گفتند بجهه گذشتن عسکری از گذر بلدی با جمعیت خود
آمده عسکری بر سر بنگالیان آمده و ربودن همین منزل آمده ملازمت کرد درین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال گذشتن
دریای سرو ار بوده اند درهمین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طبیبش در یک روز برحمت حق پیوستند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله بر دو بروز جمعه پنجم رمضان

عبد الله را به سنبل رخصت داده شد درهمین ایام عرضداشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت
آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شده حمدی وبعضی دیگر با سلطان تا صد کرده راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زیر
کرده اند از عبد الله بچین تیمور سلطان وبسلطان دولدی ومحمدی وبعضی امرای آنجا وجوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان
دراکره جمع شده تیار شده بایستند مخالفان بهر طرف که رو آورند بانطرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی
بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرده امروز یحیی خانی که پیشتر برادر خود را فرستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشارت
رفته آمد چون هفت هشت هزار افغانان توخانی بامیدواری آمده بودند آنها را ناامید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بمحمود خان توخانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان مسلم داشته شد یک کرور دیگر فرمانشانه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر
ملا غلام بیساول را فرستاده شده محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش اسمعیل
میتا ابو الفتح نام نوکر شاهزاده میکرانی فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطها شاهزاده میکر وحسن خان شکر
در بر که بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را درمیان انداخته
است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سر خود را گرفته گم شدند بعضها آمده چاکری
وبندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نگر بنگالی بودند آنرا بنگالی بخود گرفت معسکر بنگال هم نزدیک رسیده بود باهم
مقابل آن باشرائط مذکور سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه وتپچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور سال گذشته
سارن را بوجه علوفه وکنده له را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد هم امروز باسمعیل جلوانی از سرداران هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه وتپچاق عنایت کرده رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هرکدام یکان پسر
وبرادر خود همیشه در اکره ملازمت می کرده باشد گنجالیش وآرایش باد وکشتی بنگالی که از کشتیها در نواله از بنگاله بدست اوزده
انتخاب شده بود درعهده بنگالیان کرده شد از راه مهمانی بغازی پور برکشتی آسایش وفرمایش را فرمان شد که بالات
سرو پا آمده همراه ببرند از بهار وسردار خاطر را جمع نموده روز دوشنبه گذرچوپاره چتر موکب اطراف اوو کنار سرو دکوچ
کرده شد تا ده کروهی راه آمده روز دوشنبه اسمعیل جلواتی علاول خان توخانی اولیا خان سردانی با پنج شش امرا
آمده ملازمت کردند هم امروز بایشان تیمور سلطان از پرگنه مارنول سی لک وتوخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده رابور نامه شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله وبهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو
نواحی موضع کوند بجهت دفع شربین وشیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل درمیان کرده روز چهارشنبه
برسر گذر جوی بار چتر موکب سکندرپور فرود آمده شد از هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند ازین حرام خواران
متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو دگار گذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند بجهت گذربندی ایشان از امرای ترک وهندوستان
جلال الدین شرقی علیخان فرملی نزدیک نظام خان سالی قریمش اوزبک قربان چرچی حسین خان دریاخانی این
سرداران را تعیین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر وپنج گری از شب شده

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة الزمان آن چنان طوفان شده بادی سخت برخاست که چادرها افتاده کم ماند
من درمیان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه باپیشخانه برسر من انداخت تولکلوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بتشویش جمع آورده بر توغچه سقرلات
پیچیده در زیر کتب نهاده بالای آن کلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را برپا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش درگیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوراق و دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نرید و سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبدالله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شوند تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سال گذشته سارن را بوجه علوفه او گنده را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز باسمعیل جلوانی
از سروار هفتاد و دو لک جه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلاول خان نوحانی و جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سروار و تعیین کسوه رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که هر کدام یکان پسر و برادر خورد خود را در آگره در ملازمت بوده باشند
کشتی گنجایش و آرایش را باد و کشتی بنگالی که از کشتی ها درین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه زمهنا بغازی پور برند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرو آورده برند از بهاو سروار خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر چوپاره جر موکب بطرف اود کنار سرو کوچ کرده شد تا ده کروه راه آمده از توابع
فتح پور در کنار کلره نام موضعی در پهلوی سرو فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کلان را دکم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را اگر دانند کیچک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش درآمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
کرمش بابای آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شده و کپه وچیرا آتش درمی گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری تفسان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرد فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیها گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچوب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان
با نوکران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کررانی لودی سروانی این امرا را تعین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیز بروند درهمین سورهو پور شب طهارت می کردم در روشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدند من ونزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سورهو رپور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر نباید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
شونده را بجهته طهارت راه ساختم شب بیست وهفتم درهمین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یکشنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست ونهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب باوجود آنکه هوا نوب صاف بنود چند کس ماه دیده وپیش قاضی گواهی دادند سر ما ثابت شد صباح سه‌شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی   در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد. شیخ زین وملا شهاب وخواند امیر این حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ وملا شهاب
وخواند امیر کینیک اوج ایکی ایکی پرپردرویش محمد ویونس علی وعبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود در یافته انداخت شیخی نوخانی پانزده لک جا از سرواروجه او داده سروپا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
وامرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمور رفته هنوز از دریای گنگ نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای گنگ   گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را نجو دهمراه ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به تنگ ند از همین آب دو منزل درمیان کرده بدلمو آمده شد از دریای گنگ بگذرا اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر بایان تر دره ارال معجون خورده شد از جهت   باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او همان روز آمده ملازمت کرد از دریای گنگ یک منزل
درمیان کرده در پهلوی کوراد در کنار آب آرند فرود آمده شد از دلموکورا بیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جاله بانان یک
دو سی بکالپی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیارند درهمین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمد از دریا گذرهم یافت شد از جهته پر کرده بود آن دربودن آب درهمان ارال نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز درهمان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادل را با جوانان سپاهی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد واول شیخ بایزید وبین را زیر کرده مبارک خان
حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر ویک زنده فرستاده است زیر کردن را وکیفیت آنجای
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یکشنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این ارال
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ارال دیگر رفته چادر دوخته نشستم ودر دوشنبه از پیش
سلطانان وامرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین وشیخ بایزید از پرگنه جهوبه گریخته اند چون

برشکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار بفرزا فرمان شد که تا آمدن ایلغار تا ده روز گرد آن نواحی در جای توقف بکنند همین نماز دیگر باقی وشغاول را با لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف فرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرو را گذاشتن آمد ملازمت کرده بود مقدار سی لک پرگنه از امرد هه بوجه او تعین کرده سروپای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امرد هه رخصت داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاو رنام پرگنه نیم روز را بگذرانده اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کروه راه آمده در سه پاس از پرگنهای کالپی در شوگون پور در کور خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور رابری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفده کروه راه در دو پاس شب بباغ هشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم نجی پالیز کار را بجهت کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوب خربوزها بود یک دو بوته تاک در باغ هشت بهشت کارانده بودم از آن هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سبد انگور فرستاده بود نمود از جهت خربوزه و انگور شدن در هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یکشنبه دو پاس بود که ماهم آمد ما بلشکر در دهم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز برآمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ماهم را کشیدند همین روز یک نوکر دلوان را با صد و پنجاه کهار مزدور داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم ماه هندو بیگ از کابل بدرقه شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود آمده بملازمت حسام الدین خلیفه هم از الوار امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قرا باغی باغوای عبد العزیز ایا از جهت هواداری او ظلم ناکرده و بدعت های ناکرده را باسناد کرده محضرها نوشته نامها بهمه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را بشهرها فرستاده خیال بحث دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته ازو صادر شده است ازین جهت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و امرای لاهور را و چونیان لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز بازجلوان صادق او دی بکمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه مراد قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر خنجر و خلعت مناسب پوشانیده دو لک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام سید مشهدی از گوالیار آمده انکه باغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک آمده استدعائی که رحیمداد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمانها درست
کرده در حالت فرستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مرا جهت گریزانیدن پسر خود فرستاده است خیال
آمدنش نیست چون این خبر آمد فی الحال بر سر کوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیر نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اتاوه مهدی خواجه آمده روز عید
بهندو بیک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و چپحاق عنایت کرده شد بحسن
تک کوریان ترکمان که بچغتائی مشهور است سروپا و کمرخنجر مرصع و پرگنه هفت
لک عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از کوالیار
باشهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیمداد آمد چون درویش و عزیز مردی بود گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
کهورن و نور بیک هم بکوالیار
فرستاده شد که کوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر ضمیر منیر مهر نظیر سخنوران بدایع اخبار و خاطر خطیر مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی
مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورد و از جلباب خفا
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهو او پادیا ساتول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودی پور
سوار بدست آمد لهذا بترسیم آن رغبت گماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب که
منحصر به نسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی ببینند مضمون
الانسان یساق السهو و النسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی شهر محرم الحرام
سنه ١٣٠٨

CHEETRA PRABHA PRESS.

BABUR SHAH



بابرنامه